عربی فارسی ( شرح نهج البلاغه )

موضوع: اخبار و احادیث

مؤلف: مولی فتح الله بن مولی شکر الله کاشانی

آغاز: عوضاً از آخرت عوض باشد یعنی خشنود گشتید که حیاة دنیا عوض عقبی باشد

انجام: گفته اند که حارث بن حوط آمد نزد آن حضرت علیه السلام بعد از تقاعد

اندازه: (۳۳) ۲۸×۱۶ برگ (۳۳۲)

خط نسخ کاغذ نخودی جلد چرمی

رفرازمتن با شنگرف خط کشیده و عناوین را با شنگرف نوشته اند

غوضاً از آخرت عوض باشد یعنی خشنود کشتید که حیوة دنیا عوض عقبی باشد و بالذل من العز خلفا و رضا
دارند بخواری که از عز و بزرگواری بدل باشد اذا دعوتکم هرگاه خواندم شما را الی جهاد عدوکم بمحاربه
دشمنان شما دارة اعینکم گردد چشمهای شما کانکم من الموة فی غمرة که گویا شما از شدة مرگ در گرداب
سخت افتاده اند و من الذهول فی سکرة و از غفلت و مدهوشی فرو رفته اید در بیهوشی مرگ و بقول
سید رضی الدین الله عنه که در هر خطبه آنحضرت رشحه از کلام الهیست این از آن قبیل است کقوله فاذا
انزلت سورة محکمة و ذکر فیها القتال رایت الذین فی قلوبهم مرض ینظرون الیک نظر المغشی من الموة
یرتج علیکم حواری بسته میشود بر شما خطاب کردن با من فتعمهون پس متحیر و سرگردان میشوید در سخن
کردن و کان قلوبکم مالوسة و گویا دلهای شما مجنون است و دیوانگی عارض او شده فانتم لا تعقلون پس شما
عقل ندارید ما انتم لی بثقة نیستید از برای من معتمد یعنی امین من نیستید سجیس اللیالی در جمیع مدة شبها این
کنایتست از دوام یعنی همیشه نا امینید ما انتم برکن نیستید شما رکنی اصلی یمال بکم که میل نموده شود
بشما در دفع اعادی رکن کنایتست از اعوان و انصار کقوله تعالی و ان لی بکم قوة او اوی الی رکن
شدید یعنی شما ناصر و معین نیستید تا در دفع اعدا میل نمایم بجانب شما و لا زوافر عز و نیستید یاری
دهندگان عزة و ارجمندی یفتقر الیکم که محتاج شوند بشما یعنی شما انصار دین عزیز نیستید تا من محتاج
شوم بشما در استقلال آن استهلاک دشمنان ما انتم الا کابل نیستید شما مگر همچو شترانی که ضل رعاتها که گم
شده باشد راعیان ایشان فکلما جمعت من جانب پس هرگاه که جمع کرده شوند از کناری انتشرت من آخر
پراکنده شوند از کناری دیگر لبیس لعمر الله سعر نار الحرب انتم قسم ببقای خداکه بد زبانهای آتش حرب شما کار
در مکر و کید می افتد و لا یکیدون و مکر و کید نمیکنید و تنتقص اطرافکم و نقصان می پذیرد اطراف و جوانب شما
از بلاد یعنی بلاد شما را از جوانب اخذ میکنند و بحوزه تصرف در می آرند فلا تمتعضون پس خشم نمیگیرید
از بی غیرتی و بی حستی لا ینام عنکم و خواب کرده نمیشود از شما یعنی دشمنان خواب نمیکنند از قصد شما
و انتم فی غفلة ساهون و شما در خواب غفلت حیرانانید غلب و الله المتخاذلون مغلوب و منکوب شدند
بخدا سوگند فرو گذارندگان حرب با دشمنان و ایم الله و سوگند بحق خدا انی لاظن بکم بدرستی که
گمان می برم بشما ان لو حمس الوغی انکه اگر سخت شود کار جنگ و استحر الموة و گرم گردد معرکه مرگ
قد انفرجتم عن بن ابی طالب جدا شوید از پسر ابی طالب انفراج الراس من الجسد همچو شدن سر از تن

وجه شبه عدم عود است یعنی همچنانکه سر تبن عود نمیکند شما نیز عود نمیکنید بمن والله قسم بذاه خدا
ان امر یمکن عدوه بدرستی که مردی متمکن سازد وقدرة دهد دشمن خود را من نفسه از نفس خود یعنی
او را بر نفس خود مستولی سازد بحیثیتی که یعرق لحمه نگذارد اصلا گوشت او را و یهشم عجزه هر آینه بدرستی
باشد ناتوانی او در دفع اعدا ضعیف لله عظمه و بشکند استخوان او را و یفری جلده و قطع کند و بدرد
پوست او را لعظیم عجزه هر آینه بزرگ باشد ناتوانی آورد دفع اعدا ضعیف ما تمکنت علیه جوانح صدره — صحت
سست باشد الخیزی که فراهم آورده شده است بران چیز جوانب سینه او این کنایست از دل
که واقع است در جوف آن عاجز غافل انت فکن ذاک پس تو باش مثل آن عاجز کاهل ان
شئت اگر خواهی که متصف باشی باین صفاة رذیله و اوصاف قبیحه فاما انا والله پس اما من بحق
خدا فوالله ان اعطی ذاک پس نزد این حال که میدهم بدشمن تمکین وقدرة را ضرب بالمشرفیة زد نسبت
بمشرفیه وان شمشیریست منسوب بمشارف وآن قریه الیست در زمین عرب یعنی هر گاه که تمکین
دهم دشمن را بر خود تا حمله آرد زنم شمشیر مشرفی یطیر منه فراش الهام که بپر دازو کاسه سر و تطیح السواعد
و تباه شود از و ساعدها والاقدام و قدمها و یفعل الله بعد ذلک و میکند خدا تعالی بعد ازین حال ما یشاء
آنچه میخواهد از چیزی که مصلحه بنده در انست ایها الناس ای مردمان ان لی علیکم حقا بدرستی که مرا
بر شما حقیست ولکم علی حق و مر شمار است بر من حقی فاما حقکم علی پس اما حق شما بر من فالنصیحه
لکم پس آن نصیحت کردن منست مر شما را در نهان و آشکارا با خلاق حسنه و اطوار پسندیده و آنچه
بکار آید در امر معاش و معاد و توفیر فیئکم علیکم و تمام گردانیدن غنیمت شما بر شما و تعلیمکم کیلا تجهلوا
تعلیم دادن شما را از کتاب و سنت تا نادان نمانید و تادیبکم کیما تعلموا و متادب ساختن شما را
تا عالم شوید و عمل باین علم کردن توانید واما حقی علیکم واما حق من بر شما فالوفاء بالبیعة پس وفا نمودن
است به بیعة والنصیحة فی المشهد والمغیب واخذ نصیحت در حضور و غیبت والاجابة حین
ادعوکم و اجابت کردن دران هنگام که بخوانم شما را والطاعة حین امرکم و فرمان برداری در زمانی
که فرمایم شما را ومن خطبة له علیه السلام و بعضی دیگر از خطب آن عالیحضرت است که ارادنموده
بعد التحکیم بعد از حاکم ساختن مردمان عمرو عاص بی اخلاص و ابوموسی اشعری دنی را در امر خلافت
و اختیار کردن آن دو ملعون معویه لعین را بر خلافت و امارة و ان هنیت که الحمد لله سپاس

وستایش مرخدای است



وستایش مر خدای است وان اتی الدهر بالخطب الفادح و اگر چه آورده باشد زمانه کار بزرگی را
که گران کننده و عاجز سازنده دلیران باشد والحدث الجلیل و اگر چه پدید آورده باشد حادثه عظیم را
چه حمد ذی الجلال واجبست در همه حال واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و گواهی میدهم
که هیچ معبودی نیست سزاوار پرستش بگر معبود بحق و خداوند مطلق لیس معه اله غیره نیست با او خدای
که غیر از و باشد یعنی او یکتایی بی انبازست و از شریک بی نیاز وان محمدا عبده و رسوله و یقین میدانم
که محمد بن عبد الله بنده گزیده و فرستاده اوست بعباد صلی الله علیه وآله وسلم صلوة و تسلیمات
خدا بر او و بر آل او باد اما بعد پس از ستایش آفریدگار و صلوة بر رسول مختار و آل اخیار او فان معصیة
الناصح — الشفیق پس بدرستی که فرمان نبردن نصیحه کننده مهربان العالم المجرب دانای تجربه کننده بسیار
در ازمان تورث الحسرة پدید میکند حسرة را و تعقب الندامة و از پی در می آورد ندامت را وقد کنت
امرتکم و بتحقیق که بودم که فرمودم شما را فی هذه الحکومة درین حکومت یعنی در حکم کردن عمرو عاص و ابوموسی
در امر خلافت امری بامر خود که عین مصلحت بود و نخلت لکم و بیختم از برای فایده شما و خالص
و صافی ساختم مخزون رایی انکه در گنجینه ضمیر بود از خلاص شدن از مکر و کید اعدا بعد از ان این
مثل زد که لو کان یطاع لقصیر امر اگر می بود که فرمان برده میشد مر قصیر را امری یعنی اگر فرمان امر قصیر
می بردند پشیمان نمیشدند و اصل این مثل آنست که جذیمه ابرش را که از پادشاهان عرب بود
بقتل آورد دید رزبا را که ملکه جزیره بود بعد از ان زبا کسی را فرستاد بجانب جذیمه و وعده تزویج
خود با او داد تا باین حیله او را بقتل آورد قصیر بن سعد اللخمی که مولی جذیمه بود چون این حال را مشاهده
نمود او را نصیحه بسیار فرمود و غدر زنان باو شنوانید او را شنوده انگاشت و لشکر گذاشته
با پسر خواهر خود که عمرو بن عدی بود و با هزار سوار بسوی زبا شتافت زبا لشکر جمع کرده با او تاخت
و او را مقتول ساخت و این گفتار که لا یطاع لقصیر امر مثل شد مر صفحه روزگار ابرای نصیحت
کننده که نصیحت او را نشنوند و آخر پشیمان شوند بعد از ان منبر ماید که فابیتم علی پس سر باز زدید
بر من و اصلا مطاوعت نصیحت من نکردید اباء المخالفین الجفاة همچو سر باز زدن خلاف
کنندگان جفاکار والمنابذین العصاة و شکنندگان عهدها که عصیان نمایند کانند در روزگار
حتی ارتاب الناصح تا انکه بشک افتاد پند دهنده بنصحه پند دادن خود این مبالغه است

در اتفاق اصحاب بر مخالفت واجماع ایشان بر منافقه بمرتبه که اصلا رای صواب او را نشنیدند
یعنی چونکه همه مجتمع بودند بر مخالفت در نصیحت پس کان که آن نصیحت بحسب ظاهر خالی نبوده از شایبه
واگرنه بحسب حقیقت الحضرت از شک کردن در آنچه صوابست براست ومنزه وضن الزند بقدحه
وبخل ورزید آتش زنه به بیرون دادن آتش خود را واین مثلیست از برای کسی که بخل کند بفواید
کارها بسبب قبول مردمان نصایح سود مند او را بعد از آن متمثل شده بشعر درید بن صمه میگوید که
فکنت انا وایاکم پس بودم من در نصیحت کردن وشما در عدم قبول نصیحت کما قال اخو هوازن
همچنانکه گفت برادر هوازن کمان درید بست امرتکم امری بمنعرج اللوی فلم تستبینوا النصح الا ضحی
الغد یعنی فرمودم شما را بامر خود مراد آنست که شما را نصیحت کردم در منزل منعرج اللوی پس ندانستید
فایدهٔ نصیحت وصدق قول مرا مگر در وقت چاشت روز دیگر که در دریای زخار خونخوار گرفتار
شدید درید را برادر هوازن گفته زیرا که در نسب بقبیلهٔ هوازن میرسیده بواسطهٔ آنکه او از بنی جشم
بن معویه بن ابی بکر بن هوازن بوده ومانند اینست قوله تعالی واذکر اخا عاد واین قصه بر سبیل
اجمال آنست که درید برادر خود عبد الله را گفت از روی اخلاص بعد از باز گشتن از غزو بنی
بکر بن هوازن که در منعرج اللوی که اسم موضعیست منزل نسازد مبادا که آن قوم غارت یافته بر سر
ایشان تازند ودمار از روزگار ایشان بر آرند عبد الله را مقبول نساختند درید بعد از جراحت
بسیار خلاص شده قصیدهٔ گفت که یک بیت آن اینست که مذکور شد ووجه تمثیل الحضرت
نفس خود واصحاب خود را باین قایل قوم او اشتراک الحضرت وآن قایل است در نصیحه واشتراک
اصحاب الحضرت وقوم آن قایل در عصیان که مستعقب هلاکت وندامت است ومن
خطبة له علیه السلم واین خطبه از جمله خطبه آن قدوهٔ اولیاست علیه التحیه والثنا که فرموده
فی تخویف اهل النهر در ترسانیدن اهل نهروان فانا نذیر لکم پس بدرستی که من بیم کننده ام
شما را ای اهل طغیان وعدوان ان تصبحوا صرعی آنکه در صباح در افتاده وجان داده
باثناء هذا النهر درمیان این جوی وباهضام هذا الغائط ودر زمینهای هموار این گودال گشاده
اخبار فرموده بجنگ نهروان وکشته شدن ایشان از زبان پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم چنانکه
از ابو سعید خدری مرویست که گفت نزد رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم بودم واو غنیمت

قسمت بکرد



قسمت میکرد مردی از بنی تمیم که او را ذو الخویصرة گفتندی بیامد وگفت یا رسول الله از عدل عدول
منمای وظلم در قسمت مکن حضرت فرمود که وای بر تو کیست که عدل کند اگر من نکنم عمر علیه اللعنه گفت مرا
دستوری ده تا گردنش بزنم رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود که بگذار او را که او را یاران باشند
که حقیر شمرند نماز شما را در جنب نماز خود وروزهٔ شما را در جنب روزهٔ خود وبیرون روند از اسلام
چنانچه تیر از کمان بیرون رود وپیش رو ایشان مردی باشد سیاه رنگ یکی از دو بازوی او مثل
پستان زنان باشد بیرون آیند در بهترین خلقان واز عایشه منقولست که پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم فرمود که یقتلهم خیر الخلق والخلیفه واقربهم الی الله یعنی بکشند ایشان را بهترین خلقان
وخلیفهای پیغمبران ونزدیک ترین ایشان بحضرت ملک منان ابو سعید خدری گوید که گواهی
میدهم که من شنودم این سخن را از رسول خدا وگواهی میدهم که امیر المومنین صلی الله علیه واله وسلم
کارزار کرد با آن گروه ومن با وی بودم پس بفرمود تا آن مرد که پیش رو خوارج بود بجویند وپیاورند
چون جان کردند نظر کردم بر همان موضع که رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم گفته بود آن علامت
داشت زبان مصطفی معجز نشان بود خبر از هرچه میباید آنچنان بود از اینجانب که حضرت امیر
علیه السلام اخبار میفرماید ایشان از القتل ومیگوید که شما را کشته می بینم در اثنای این نهر وصحرای گشاده
علی غیر بینه من ربکم در حالتی که هیچ بینه وحجتی نباشد شما را از جانب پروردگار خود بر خروج کردن
بر امام خود ومخالفت نمودن ولا سلطان مبین معکم ونه برهانی روشن در ارتکاب این امر قد
طوحت بکم الدار بدرستی که متحیر وسرگشته ساخت شما را دار دنیای نا پایدار یا آنکه مراد بدار کوفه
واوطان ایشان باشد یعنی خروج از اوطان انداخت شما را باین موضع خونخوار واحتبلکم المقدار
وواقع گردانیدن شما را در حبالهٔ ودام مقدار دنی ومرتبه زبون شما وقد کنت نهیتکم وبتحقیق
که بودم که نهی کردم شما را عن هذه الحکومه ازین حکومت که حکم حکمین است وگفتم آن حیله
الیست از اهل خصومت ومراد حکمین عمرو عاص وابو موسی اشعری اند مجمل این قصه آنست
که در لیلة الهریر صفین چون جنگ سخت در پیوست چنانچه سی وشش هزار کس از طرفین کشته شدند
ودران شب امیر المومنین صلی الله علیه وسلم پانصد وبیست وسه منافق بدست مبارک خود
بدوزخ فرستاد ومع ذلک هزار رکعت نماز گذارد وصباح آن شب معویه بدگوهر اثر ظفر از جانب

مالک اشتر احساس کرده یا عمرو بی اخلاص مشورة نمود پس براه حیله گری درآمده بانصد مصحف
بر سر نیزها کردند وروی بلشکر آنحضرت آوردند وگفتند که مصحف حکم باشد میان ما وشما وباین
حیله دوازده هزار کس از لشکر آنحضرت روگردان شدند وآنحضرت نموده اصحاب مالک اشتر را
از جنگ منع کرد وبعد از آنکه عبد الله عباس رضی الله عنه رفته بود باثبات حجت بر ایشان امیر المؤمنین
بنفس نفیس خود نیز متوجه ایشان شد ودفع شبهای ایشان نمود هشت هزار کس توبه کردند
وباز گشتند وچهار هزار دیگر مصر شدند وعبد الله بن کوا را امیر خود ساختند ودر نهروان کشته شدند
مگر نه کس که گریختند ومنتشر شدند وبیش از خوارج ونواصب از نسل ایشانند القصه آنحضرت
اهل نهروان را بطریق حجت از حیلهٔ عمرو خبر میدهد که گفتم بشما که رفع مصاحف حیلهٔ ایست از عمرو
وعاص لعین فابیتم علی پس اباکردید بر من اباء المخالفین المنابذین چون اباکردن مخالفان
دشکنندگان پیمان حتی صرفت رأیی تا آنکه گردانیدم رأی خود را الی هواکم مایل بهوا وآرزوی شما
که مالک را بازگردانیدم وانتم معاشر اخفاء الهام وشما طایفهٔ هستید سبک سر سفهاء الاحلام
سفیهان شوریده عقل ولم آت لا ابا لکم بجرا لا ابا لکم جمله معترضه است میان جمله فعلیه ومفعول
ومعنی آن اینست که پدر مباد شمارا واین کلمه ایست که مستعمل است نزد عرب درجای ذم ونفرین
بدکه متضمن مذلت باشد زیرا که عدم پدر نزد ایشان عار است وسبب حقارة ومذلت شما
پس معنی چنین باشد که ذلیل وخواری لازم شما باد نیاوردم من بشما حادثه وبلیه عظیم را ودر بعضی روایت
عرا واقع شده معنی شده یعنی نازل نساختم بشما سختی ودشواری را ولا اردت بکم ضرا ونخواستم
چیزی از ضرر بلکه خواستم که بازدارم شمارا از شر ومن کلام له علیه السلم واین از جملهٔ کلام
ان عالیمقام است علیه الصلوة والسلم تجری مجری الخطبه که قایم مقام خطبه است واین فقره ما نیست
که سید قدس سره برچیده کلام طویلی که از آنحضرت بظهور رسیده بعد از واقعهٔ نهروان ذکر
کرده حال خود را از زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تا آخر زمان خلافت واظهار فضایل
خود نموده نسبت بسایر صحابه از شجاعت وحل قضایای مشکله واهتمام عالی کما ینبغی باین طریق
که فقمت بالامر پس برخاستم بامر خدا وفرموده حضرة سید الانبیاء در مقام حرب صعب والتحام
هیجا حین فشلوا هنگامی که از ترس بددل شدند مردمان ودست کشیدند از محاربه با اهل عدو





وتطلعت ومطلع شدم ودیده ور گشتم حین تقبعوا وقتی که سر فرو بردند در گریبان عجز از بیان نمودن
مسایل علمیه یعنی گویا شدم بقضایای مشکله واحکام مهمه مفصله در زمانی که درمانده بودند وعاجز گشته مدعیان
خلافت ومضیت بنور الله وگذشتم بنور الهی در علوم نامتناهی حین وقفوا در حینی که ایستادند متردد
وحیران از جهلهٔ کور باطن که نه عالم بودند بطریق قویم ونه عارف بکیفیت سلوک راه مستقیم
وکنت اخفضهم صوتا وبودم من پست تر ونرم تر از ایشان از روی آواز این کنایتست از آسودگی
نفس او در امور صعبه وثبات او در آن وعدم اضطراب وجزع او از آن واعلاهم فوتا وبلند تر از ایشان
از روی پیش بردن وپیشی گرفتن بدرجات عالی ومراتب کمال ومیشاید که مراد از پستی خوردسالی
باشد چه آنحضرت اگرچه در سال خورد بود لیکن بی مثال بود در مقال وقتال ورتبهٔ جلال چنانچه منقولست
که فطرت بعنانها ضمیر مجرور راجع است بقضایایی که در کلام آنحضرت واقع شد وسید مذکور نشده
ولفظ عنان مستعار است اوصاف آنحضرت یعنی پس پرواز نمودم بدوال لجام فضایل وبواسطهٔ آن
فایق شدم بر سایر اقران اهل قبایل همچنانکه راکب که فرس را بلجام رام خود میسازد وبهر طرف که
میخواهد از رامی تازد ومحتمل است که مرجع ضمیر خلافت یا حرب باشد یعنی طیران نمودم بعنان خلافت
با محاربه واستبددت برهانها وتنهای قیام نمودم ببردن گرو فضیلت با محاربه یا خلافت
کالجبل همچو ثبات کوه با شکوه لا تحرکه القواصف که بجنبانند او را بادها شکننده ولا تزیله العواصف
وزایل نگردانند او را بادهای سخت جهنده لم یکن لاحد نبود مر هیچ یکی را فی مهمز در شان من عیبت
کردن بعیب وعار ولا لقایل ونه هیچ گوینده را فی مغمز درحق من جای غیبت بگفتار وکردار چه آنحضرت
معصوم بود وپاکیزه از جمیع افعال منکر واعمال قبیحه الذلیل عندی عزیز خوار وبی مقدار نزد من عزیز
وبا مقدار حتی اخذ الحق له تا میگرفتم حق او را از متکبر ستمکار والقوی عندی ضعیف ومتسلط با قوة نزد من
ضعیف بود وبی اعتبار حتی آخذ الحق منه تا آنکه اخذ میکردم حق ضعیف را از وی وبا مراد نیکار آورده اند
که جماعتی از اصحاب آنحضرت را متهم ساخته بودند در آنچه خبر میداد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بچیزی
که در مواجهه تکذیب قول او میکردند آنحضرة بجهت تسلیه نفس ورفع این تهمت فرمود که رضینا
عن الله راضی وخشنودیم از خدای تعالی قضاه حکم او را وسلمنا لله وگردن نهادیم مر خدای را امره ونموده
او را اترانی اکذب آیا گمان می برید مرا که دروغ گویم علی رسول الله صلی الله علیه وآله بر پیغمبر خدا که محمد

بن عبد الله است صلی الله علیه وآله وسلم والله قسم بذات خدا لانا اول من صدقه هر اینه من اول کسی
ام که تصدیق نمود او را فلا اکون پس نباشم اول من کذب علیه اول کسی که دروغ وافتری کرد بر وی مثل
غاصب فدک فاطمه علیها السلم یعنی ابابکر بن ابی قحافه وعمر بن الخطاب علیهما اللعنة والعذاب
که بهتان وافتری کردند بر پیغمبر و باغ فدک را بتصرف خود در آوردند فنظرت فی امری این کلامیست
مقطوع از کلام آنحضرت که دران ذکر نموده احوال خود را بعد از وفاة حضرت رسالت پناه وبیان
کرده امر پیغمبر را با او در عدم نزاع در امر خلافت و وجوب تصدی او بامر خلافت با حصول آن برفق ومدارا
وما حصل معنی کلام آنست که چون مامور بودم در امر خلافت از جانب حضرت رسالت پس نظر
کردم در کار خویش فاذا طاعتی قد سبقت بیعتی پس ناگاه فرمان بردن من امر پیغمبر را صلی الله علیه وآله
بترک قتال پیشی گرفته بود بر بیعت من با این گروه بدفعال واذا المیثاق فی عنقی لغیری وناگاه پیمان
در گردن من بود از برای غیر من یعنی در ذمت من بود پیمان پیغمبر وعهد او بترک کارزار با مخالفان در اول
کار یا مراد آنست که واجب بود بر ایشان طاعت من پیش از انکه به بیعت من در آیند چه وجوب
طاعت من بنص پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود در غدیر خم بامامت من وبعد از مدتی که قریب
به بیست وسه سال بود مبالغت مردمان با من حاصل شد والحال پیمان در گردن منست از برای ایشان
پس ناچار می باید قیام نمودن بان امر تا ایشان را بر من حجت نباشد بخلاف اول که حق مرا غصب
کرده بودند ومردم را در حوزهٔ بیعت در آورده ومرا از مطالبهٔ حق خود ممنوع ساخته پس آن در گردن
من نبوده باشد **ومن خطبه له علیه السلم** درین خطبه وجه تسمیه شبهه بیان میفرماید ومیگوید
که وانما سمیت الشبهة شبهة یعنی بدرستی که نام نهاده شد شبهه بشبهه لانها تشبه الحق زیرا که شبهه
شبیهست بحق در ماده وصورة مثلا همچنانکه از برای حق ترتیب صغری وکبری مینمایند نتیجه حاصل
میشود باطل نیز چنین است چنانکه میگویند در حق که عالم متغیر است وهرچه متغیر است حادث است
پس عالم حادث باشد وباطل انکه عالم متغیر نیست وهرچه متغیر نیست قدیم است پس عالم قدیم
باشد پس باطل بحق مشابه باشد بسبب این فاما اولیاء الله پس اما دوستان خدا فضیاؤهم
وفیها الیقین پس روشنایی ایشان دران شبهه یقین است بخدا ورسول واعتقاد کامل بما جاء النبی
وبسبب این هدایت یافته اند بطریق حق ودلیلهم سمت الهدی وراهنمای ایشان قصد راه راست

در ظلمات


در ظلمات شبهات وبنور ایمان سلوک نمودن دران چنانچه آیه کریمه نورهم یسعی بین ایدیهم این مژده میدهد
ودر این مطلوب بروی میگشاید واما اعداء الله واما دشمنان خدا فدعاؤهم الضلال پس خواندن
ایشان گمراهیست ووبال که وما دعاء الکافرین الا فی ضلال ودلیلهم العمی ودلیل ایشان کوریست
از دیدن راه حق که ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور فما ینجو من الموت پس رستگاری نیافت
از مرگ وخلاص نشد از و من خافه کسی که ترسید از ان ولا یعطی البقاء وداده نشد بقا من احبه
کسی که دوست داشت آنرا الکه مال هر دو اجلست لیکن هر که راه دوستان خدا گزید بعد از موت
بهشت رسید وهر که راه دشمنان خدا را پیمود دمال او بدوزخ کشید **ومن خطبه له علیه السلم**
آورده اند معاویه غاویه اسکنه الله فی الهاویه از روی نفاق وشقاق نعمان بشیر را با دو هزار
سوار بجهة تخویف اهل عراق روانه آن صوب گردانید وچون نعمان نزدیک عین التمر رسید
مالک بن کعب که عامل امیر المومنین بود داو را ازین اخبار نمود آنحضرت هر چند اصحاب را
ترغیب فرمود بکارزار ایشان تکاهل وتکاسل میورزیدند وعذرهای بی موقع میگفتند حضرت
این خطبه را خواند که منیت مبتلا شدم در فتنه وبلا افتادم بمن لا یطیع اذا امرت بانکسی که فرمان
نمی برد امر مرا در قتال با اهل ضلال هرگاه که میفرمایم او را بان ولا یجیب واجابت نمی نماید قول
مرا در جدال اذا دعوت هرگاه که میخوانم او را بان لا ابا لکم پدر مباد شما را وبدی وکراهت ودیرسالی
ملازم حال شما باد ما تنتظرون بنصرکم ربکم چه انتظار میکشید بیاری دادن پروردگار خود را وچه اهمال میکنید
درین امر اما دین یجمعکم آیا نیست شما را دینی که جمع کند شما را وازین بپراگند که وارای مختلفه شما را مجتمع
ومتفق سازد ولا حمیة تحمشکم ونیست غیرتی که بخشم آرد شما را از کردار وشما نابکار اقوم فیکم مستصرخا
استاده ام در میان شما فریاد خواهنده در مددکاری در دفع اشرار واناد یکم متغوثا ومیخوانم شما را
بفریادرسی در قتل اعدای ستمکار فلا تسمعون لی قولا پس مستمع نمیشوید برای من گفتار را یعنی
قول مرا بسمع اصغا نمی شنوید ولا تطیعون لی امرا وطاعت نمیکنید برای من فرمان را یعنی امر
مرا فرمان نمی برید حتی تکشف الامور تا انکه پیدا میشود وهویدا میگردد کارهای دشوار عن عواقب
المساءة از عاقبتهای بدی فما یدرک بکم ثار پس دریافته نمیشود باعانهٔ شما کینه جویی از اعدا ولا یبلغ
بکم مرام ورسیده نمیشود یعنی بفعل نمی آید مطلوبی از مطلوبها دعوتکم الی نصر اخوانکم خواندم شما را بیاری

دادن برادران در حرب دشمنان فجرجرتم پس او از کردانید بید در حنجره بجهت دلتنگی شما از دعوة من جر
جرة الجمل الاسر چون آواز واکردانیدن شتری که در دماغ داشته باشد ناله کند از آن الم جان
بستان وتثاقلتم وگرانی نمودید در کارزار و سست خبیدید در آن امر تثاقل النضو الادبر چون
گرانی شتر لاغر پشت ریش در رفتار ثم خرج الی منکم پس بیرون آمد بسوی من از جانب شما متذائب جنید م
لشکری که مضطرب در قول و رای ضعیف سست و ناتوان گویند که آنها بیعد کس بودند کانما
یساقون الی الموت گو بیا رانده می شدند بزجر و اجبار بسوی مرگ وهم ینظرون در حالتی که نظر
میکنند بشداید مرگ و اهاویل آن قال السید رضی الله عنه سید رضی الدین رضی الله عنه فرموده
که متذائب ای مضطرب یعنی لفظ متذائب که در قول آنحضرت واقع شده بمعنی مضطرب است
که ماخوذ است من قولهم از قول عرب که تذائبت الریح ای اضطرب هبوبها متذائب شد باد
باین معنی که مضطرب و متزلزل شد وزیدن آن ومنه و از اینجاست که سمی الذئب نامیده شده است
گرگ بذئب لاضطراب مشیه از جهت مضطرب متزلزل بودن رفتار او ومن کلام له علیه السلام
و از کلام بلاغت انجام آن عالیمقام است صلی الله علیه وآله وسلم که ایراد نمود وفی معنی الخوارج
در شان خارجیان لما سمع قولهم وقتی که شنید گفتار ایشان را لا حکم الا لله یعنی هیچ حکمی نیست مگر
مر خدا را قال آنحضرت فرمود این سخن کلمة حق یراد بها باطل سخن حق است که اراده نموده شده
بان امر باطل یعنی مقصود داعیان همه کتاب و سنت بلکه غرض باطل است که آن اختلاف
شماست و تفرق اهوا و تفریق اجاجه (?) معنی این کلمه را باین تنزیل نموده بودند که جایز نیست
بنده را که بغیر ما نص علیه کتاب الله عمل کنید و این محض بطلان است زیرا که اکثر احکام فرعیه
که مشروعه آن سنت و بحکم اجتهاد ثابت شده منصوص علیه نیستند وحال آنکه از جمله احکام
الله اند بعد از آن تقریر حقیقه این کلمه می باید باین وجه که نعم انه لا حکم الا لله بلی بدرستی که
هیچ حکمی نیست مگر مر خدا را الا حکم خدا منحصر نیست در نص کتاب چنانکه معتقد ایشانست بلکه
شامل احکام سنته است و احکامی که مستنبط است از اجماع و اجتهاد و نیز می باید که اطلاع
داشته باشند بر ایات محکمات و متشابهات ناسخ و منسوخ وغیر ذلک نه آنکه از مشتهیات (?)
طبع خود استنباط کنند وچونکه از لوازم اعتقاد ایشان آن بود که هیچ حکمی نیست مگر خدا و نه

موجب



موجب نفی امرة و حکومتست زیرا که استنباط احکام و نظر در وجوه مصالح از لوازم امرة است ونفی لازم
مستلزم نفی ملزوم است از جهت میفرماید که ولکن یقولون هؤلاء ولیکن ایشان میگویند از سر اعتقاد
که لا امرة نیست هیچ امارتی و حکومتی در میان عباد بعد از آن تکذیب قول ایشان نموده باین جمله حالیه که
وانه لابد للناس وحال آنکه ناچار است مردمان را من امیر بر از امیری و حاکمی که نیکوکار باشد او فاجر
یا بدکار این کلام در صورت قیاس استثنایی است باین طریق که هر گاه قایل شوند بلا حکم الا لله
همچنانکه معتقد خوارج است پس قایل بنفی امرة باشند لیکن لازم باطلست پس قایل شدن
بلا حکم الا الله باطل باشد و بطلان لازم بجهت آنست که طبیعة وجود عالم شاهد است بضرورة
حاجت بامارة امیری و حکومت حاکمی یعمل فی امرته المومن که عمل کند در زمان امارت خود امیر
نیکوکار مومن پرهیزکار چه عمل مومن در وقت حکومت امیر فاجر میسر نیست که بر طبق اوامر و نواهی
باشد ویستمتع فیها الکافر و متمتع برخورداری باید بلذات فانیه در زمان امارت آن فاجر کافر تیره باطن
ویبلغ الله فیها الاجل و برساند خدا تعالی در امارة آن امیر مردمان را بمنتهای زمان ویجمع به الفیء وجمع کرده شود
بواسطه آن امیر مال غنیمت که ماخوذ شده باشد از کافران ویقاتل به العدو و مقاتله کرده شود بواسطه او
با دشمنان وتامن به السبل و ایمن شود بسبب او راههای بیابان و یوخذ به و گرفته شود بحکم او حقها
للضعیف از برای ضعیف ناتوان من القوی از ذی شوکت قهرمان حتی یستریح بر تا آسوده شود
نیکوکار و یستراح من فاجر و راحت یافته شود از شر بدکار و فی روایة اخری علیه السلام و در روایتی
دیگر آمده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم لما سمع تحکیمهم وقتی که شنید تحکیم خارجیان را یعنی
قول ایشان که آن لا حکم الا الله است قال فرمود حکم الله انتظر فیکم انتظار میکشم حکم خدا را در باب
شما و قال و فرمود که اما الامرة البرة اما امارة نیکو فیعمل فیها التقی پس عمل میکند در آن پرهیزکار واما
الامرة الفاجرة واما امارت بد فیتمتع فیها الشقی پس تمتع و برخورداری می یابد در آن بدبخت تیره
روزگار الی ان تنقطع مدته تا آنکه منقطع و بریده شود مدة او در زمان وتدرکه منیته و دریابد او را مرگ
بی امان ومن خطبة له علیه السلام درین خطبه مدح وفاداری نماید و مذمت غدار چون
وفا فضیلة نفسانیه است که ناشی میشود از لزوم عهدی که واجبست باقی بودن بران و صدق
فضیلتی است که حاصل میشود از لزوم اقوالی که مطابق واقع باشد وهر دو داخل اند در تحت

فضیلت واحده که عبقت از جهت استعاره فرموده لفظ توام را از برای ایشان و فرموده
ان الوفاء توام الصدق بدرستی که وفا نمودن بعهد همزاد راستی و درستی است ولا اعلم
جنة اوقی منه و نمیدانم هیچ سپری که نگاه دارنده تر باشد از وفا زیرا که نیست هیچ فضیلتی از فضایل
متعلقه بمعامله با شرکه مدنیه که وقایه او از عذاب اخرة بیشتر باشد از فضیله وفا پس او اصلی عظیم
باشد که مستلزم فضایل کثیره باشد و ما یغدر و غدر نمیکند و عهد شکنی نمی نماید من علم کیف المرجع
کسی که داند که چگونه است بازگشت بخدا چه علم بکیفیه معاد مستلزم امتناع اوست از غدر که از اخلاق
قبیحه و اعمال رذیله است تخصیص فرموده غدر را بذکر بجهت آنکه او در معرض مدح وفاست و ضد
مظهر حسن ضد است و چونکه اکثر مردمان میان غدر و کیس تمیز نمیکردند بجهت اشتراک این
هر دو در تحت تفطن از جهت میفرماید که ولقد اصبحنا فی زمان و هر آینه داخل شده ایم در زمانی
اتخذ که اخذ نموده اند و فرا گرفته اکثر اهله بیشترین آن زمان الغدر کیسا بیوفایی را کیاست
و زیرکی و نسبهم اهل الجهل فیه و نسبت داده اند اهل جهل نادانی جماعت غدار را در آن روزگار
الی حسن الحیلة بنیکوایی حیله و فراست و حال آنکه میان غدر و کیس فرق بسیار است چه غدر
استعمال فطنه است از برای حیله گری در تحصیل امری که مخالف قانون شرعی و مصلحه عام
باشد و کیس استعمال ذکاست در استخراج وجوه مصالحی که سزاوار باشد و ایشان بجهت تیرگی
باطن غدر را فطانه و زیرکی پنداشته اند و خود را بنادانی بر رذیله غدر و فجور و درایه باطل را
برافراشته و حق را نابود انگاشته و منافع باقیه را گذاشته و چشم بر امتعه فانیه گماشته مالهم
جیست این جماعت غدار و جهال را قاتلهم الله که دور گرداناد خدا تعالی ایشان را از رحمت خود
در هر دو سرای قد یری الحول القلب بدرستی که می بیند مردی که کثیر التحول است و واقف التقلب
در استنباط آراء صالحه و وجوه مصالح وجه الحیلة ظاهر حیله را مراد حضرت علیه السلام ازین شخص
نفس نفیس خودش است و شبهه نیست که فطنة الحضرة اتم فطن بوده فلهذا او وجوه حیل را با اسرها
میدانسته و انواع آن را بدیده بصیره میدید لیکن محافظت او بر حدود الله مانع حیل او بوده
چنانچه میفرماید که و دونها و نزد آن حیله مانع من امر الله و نهیه مانعیست از امر خدا و نهی او چه
آن مخالف قانون شرعی و مصلحه عامه مردمانست فیدعها پس میگذارد آن حیله را رای العین

وزیرکی

در صحبت دوران

پس عنایتی فرمای و آن مابقی را بمن هبه نمای حضرت فرمود که مرا نصیبی درین اموال نیست چه آن
از مسلمانانست حق غیر بر تو رد نتوان داشت پس لا فست ترا ادای آن نمودن مصقله گفت پس
مرا مهلت ده روز امیر علیه السلام او را مهلت داد بعد از آن آنحضرت گریخت و بجانب شام
متوجه شد و چون بجانب معویه رسید او را خانه داد و بسیار اکرام و اجلال او را بجای آورد و آن
ملعون خانه دنیا را آبادان کرد و خانه دین را خراب و ویران ساخت و چون خبر رفتن او بشام بامیر المؤمنین
علیه السلام رسید امر نمود تا خانه او را خراب کردند در مدینه فقال علیه السلام پس فرمود قبح الله
مصقلة دور گرداناد خدا مصقله را از رحمت خود فعل فعل السادة کرد کردار بزرگان و خواجگان
که آن خریدن بندگان بود و آزاد کردن ایشان و فر فرار العبید و بگریخت همچو گریختن بندگان فما
انطق مادحه پس گویا نکردانید مدح گوینده خود را حتی اسکته تا آنکه ساکت ساخت او را به بی وفایی
و فایی و فرار و لا صدق واصفه و تصدیق نکرد وصف کننده خود را حتی بکته تا آنکه خاموش گردانید
او را بان کار یعنی قبل از آنکه مادح ناطق شود بفعل جمیل او که آن اعتاق بندگانست اسکات او نموده
بفعل قبیح که آن فرار است و پیش از آنکه واصف بوصف حسن افعال تبکیت او نمود بعمل کریه که آن توجه او بود
بسوی اصحاب نفاق و بریدن او از ارباب وفاق و لو اقام و اگر اقامت می نمود و نمیگریخت لاخذنا
میسوره هر آینه میگرفتیم از و آنچه مقدور او بود و انتظرنا بماله و فوره و انتظار میکشیدیم بمال و افر فی
انزالعینی میکذاشتم او نا مال او زیاده شود و بهمت ما مصروف می بود که او صاحب ثروة گردد در روایت
واقع شده که مصقله بعد ازین حال پشیمان شد و ازین افعال بسیار تاسف و تحسر خورد و درین باب
قصیده گفت که یک بیت او اینست که وفارقت خیر الناس بعد محمد لمال قلیل لا محالة ذاهب
یعنی مفارقت کردم از بهترین مردمان بعد از پیغمبر آخر الزمان از جهت مال اندک که البته فانی میشود
و سمت زوال می پذیرد و من خطبة له علیه السلام درین خطبه ذکر رحمت و نعمت الهی مینماید و اظهار
شکرگذاری آن و تنفیر مینماید مردمان را از زینت این جهان و ترغیب ایشان [illegible]
عنوان که الحمد لله غیر مقنوط من رحمته شکر و سپاس مر خدا راست در حالتی که [illegible]
از رحمت خود یعنی هیچکس از بندگان نومید نشده از رحمت بی نهایت او و لا [illegible]
کرده نشده است از نعمت خود باین معنی که هیچ یک از عقلا [illegible] ایشان شده [illegible]

فی الزهد عن الدنیا

او ولا مایوس من مغفرته ونومید کرده نشده ست از مغفرة خود یعنی هیچکس نیست از امرش او و لا

نومیدص

مستنکف عن عبادته وننگ داشته شده نیست هیچکس از عبادة خود باین معنی که هیچ ننگ دارنده نیست

از پرستش او الذی لا تبرح له رحمة آن خدایی که زایل نمیشود از او هیچ رحمتی ولا تفقد له نعمة ونایاب

نمیشود ازو هیچ نعمتی پس شکر این نعما واجب باشد وسپاس این الا لازم والدنیا دار منی لها الفناء

ودنیا سرائیست که تقدیر کرده شده ست از برای او فنا ولاهلها منها الجلاء واز برای اهل او از آن

بیرون رفتن با صد گونه رنج وعنا وهی حلوة خضرة واین دنیا شیرینیست در مذاق وسبز وخرم در نظر

اهل آفاق وقد عجلت للطالب وبتحقیق که دنیا شتابنده شده ست مرجوینده او را والتبست بقلب

رونده ست ازو که هیچ بهره نیست او را الغیر از نوایب آن والتبست بقلب الناظر وآمیخته

شده ست محبت ان بدل نظر کننده آن فارتحلوا منها بس رحلت نماید وکوچ کنید ازو باحسن

ماحضرتکم من الزاد به نیکوترین آنچه نزد شماست از توشه یعنی صالحه ولا تسالوا فیها فوق الکفاف

وسوال مکنید در بالاتر از آنچه کفاف باشد شما را از آن یعنی مخواهید زیاده از چیزی که باز دارد

شما را از سوال کردن از مردمان ولا تطلبوا اکثر من البلاغ وطلب مکنید بیشتر از آنچه وا رسید معیشته

مدة حیوة این جهان **ومن کلام له علیه السلم** واز جمله کلام آن بلاغت نظام ست علیه السلم

که فرموده عند عزمه علی المسیر الی اهل الشام نزد قصد کردن بر رفتن بجانب شام بجهت

دعاء علیه السلام عند ... سوع ...

محاربه نمودن با معویه بد سر انجام وآن اینست که اللهم انی اعوذ بک بار خدایا بدرستی که من

پناه میگیرم بتو من وعثاء السفر از مشقت سختی سفر وکآبة المنقلب واز غم واندوه بازگشت وخطر

یعنی از اندوهی که بعد از رجوع بمنزل خود حاصل میشود بسبب مصیبت موت وفوت اولاد و اموال

وسوء المنظر واز بدی نگاه کردن فی النفس والاهل والمال والولد در نفس خود واهل وعیال

وفرزند ومال اللهم انت الصاحب فی السفر بار خدایا تویی همراه در سفر وانت الخلیفة فی الاهل

[illegible] در محافظت اهل در حضر وحافظ همه از خطر وضرر ولا یجمعهما غیرک وجمع نمیکند

[illegible] راغیر تو لان المستخلف لا یکون [illegible] زیرا که کسی خلیفه ساخته شده از

[illegible] باشد همراه داشته شد یعنی محالست که جانشین همراه باشد در سفر والمستصحب

[illegible] وکسی که مصاحب گرفته باشند او را نمی باشد خلیفه که منصوب باشد در حضر

این کلام

٨

این کلام اشارتست بتنزیه او سبحانه از جهت جسمیة چه اجتماع ضدین در جسم واحد محالست چنانکه ثابت

شد قال السید رضی الله عنه سید رضی الدین رضی الله عنه فرموده که ابتداء هذا الکلام مروی عن

رسول الله صلی الله علیه وآله اول این کلام منقولست از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وقد قفاه علیه السلم

وبتحقیق که در عقب این کلام در آورده ست آن امام همام علیه السلم بابلغ کلام ببلیغتر وفصیح تر

کلامی وتممه وتمام گردانیده ست آنرا باحسن تمام به نیکوترین تمام ومن قوله ولا یجمعهما غیرک

الی آخر الفصل از گفتار خود که آن یجمعهما ست تا باخر فصل **ومن کلام امیر المومنین علیه سلام**

واز جمله کلام امیر المومنین ست علیه السلم که فرمود فی ذکر الکوفة در یاد کردن کوفه وخراب شدن

آن از دست ظلمه کانی بک یا کوفة گویا من حاضرم بتو ومشاهده میکنم حال مستقبله ترا ای کوفه

تمدین دران حال که کشیده شوی مد الادیم العکاظی همچو کشیدن چرم عکاظی وعکاظه موضعیست

در ناحیه مکه که در زمان جاهلیة هر سال عرب در روجع میشدند ومدة یکماه در و بازار میساختند

واشعار میخواندند وبر یکدیگر مفاخرة میکردند در نسب وحسب ودر وی چرم بسیار میفروختند ودر زمان

اسلام این بازار برطرف شد یعنی گوییا ای کوفه کشیده وپراکنده میشوی بواسطه آمدن عساکر

اجانب از اطراف وجوانب مانند ادیم عکاظی که تردد باعث بسیار میکنند تعرکین بالنوازل

مالیده شوی ای کوفه بسبب فرود آمدن حادثها وپیدا شدن مصیبتها مانند مالیدن ادیم بدباغه

وترکبین بالزلازل وسوار کرده شوی بزلزلها وجنبشها واین همه اشارتست بانواع بلاء ومحنة

وعنا ومصیبت که واقع شد بر اهل کوفه از ظلم ظلمه وجفای فجره وانی لاعلم وبدرستی که من

میدانم انه ما اراد بک جبار آنکه اراده نمیکند بتو هیچ گردنکش ستمکار سوءا بدی ومضرة الا ابتلاه

الله مگر که مبتلا وگرفتار ساز داو را خدای تعالی بشاغل بلائی ودردی که بدان مشغول شود

واو را در ورطهٔ هلاکت اندازد ورماه بقاتل پیندازد خدای تعالی او را وبیند [illegible]

او را مقتول سازد ودر روایت واقع شده که بیشتر بلایی واقع شده در اسلام [illegible]

نا مشی شد واز جمله گردنکشان زیاد بن ابیه بود که جمع نمود مردم را در مسجد کوفه [illegible]

که بر امیر المومنین صلی الله علیه وسلم سب کنند یک روزی مردم با مر او جمع شده [illegible]

عمل قبیح داشتغال داشتند که ناگاه ملازم آن ملعون بیامد وگفت متفرق شوید که امیر بدرد [illegible]

مفلوج شد در همان روز بهمین علت بمرد وجان بمالکان دوزخ سپرد و دیگر بسر ناپاک او عبید الله ملعون
بسبب آن عمل قبیح که ازو صادر شد بعلت جذام مبتلا گشت و بجهنم پیوست و در شکم حجاج مارها
و کژدمها پیدا شدند و بان سبب بمقر سقر شتافت و عمرو بن هبیره و پسر او یوسف بعلت برص بمهاوی
رسید و خالد قشری را بردند و حبس کردند تا از گرسنگی رخت بحاطمه کشید **ومن خطبة له علیه السلام**
و این خطبه از جمله خطب آنحضرتست علیه السلام که فرموده عند مسیره الی الشام نزد رفتن او بجانب
شام مرویست که این خطبه را در نخیله که موضعیست خارج کوفه در حالت توجه بصفین فرموده در بیست
و پنجم شهر شوال سنه سبع و ثلثین من الهجرة الحمد لله کلما وقب لیل و غسق سپاس و ستایش بیقیاس
مر خدایراست در هر وقتی که درآمد شب و روی بتاریکی نهاد والحمد لله کلما لاح نجم و خفق و شکر بی حد
و ثنای بعد مر واجب الوجود درست در هر محلی که پدید آمد ستاره و در غروب افتاد والحمد لله
غیر مفقود الانعام و حمد بلا حد مر معبودی راسزاست که مستجمع جمیع صفات کمالست در ان حال که
نایاب نیست نعمت دادن او و لا مکافی الافضال و جزا داده و برابر کرده نیست عطا دادن او چه
هیچ شکری در مقابل افضال او نمی افتد و هیچ سپاسی در محازی عطای او واقع نمیشود زیرا که جمع شکر
شاکران و حمد حامدان در ازای نعمای او سبحانه و تعالی مثل قطره الیست بنسبت بدریای بی منتها
اما بعد اما پس از حمد الهی فقد بعثت پس بتحقیق که برانگیختم و فرستادم در وقت اراده توجه صفین
مقدمتی پیش رو لشکر خود را یعنی زیاد بن نضر و شریح بن هانی باد دوازده هزار سوار و امرتهم و امر کردم
ایشانرا بلزوم هذا الملطاط بلازم شدن درین کنار فرات باین معنی که در کنار فرات تمکث نمائید
و اصلا از انجا تجاوز نکنند حتی یاتیهم امری تا آنکه بیاید فرمان و قد رایت و بتحقیق که دیدم و مصلحت
دانستم ان اقطع هذه النطفة آنکه از خود قطع کنم و بدهم تمام و کمال این آب فرات را الی شرذمة منکم
[illegible] اندک از شما یعنی جمیع انرا از خود برین بخشم بایشان موطنین در حالتی که جای گیرنده و مقیم
[illegible] در کنارهای فرات فانهضهم معکم پس برپای کنم ایشانرا با شما و متوجه سازم
[illegible] بجانب دشمن شما و اجعلهم و بگردانم ایشانرا من امداد القوة لکم از مددهای
[illegible] نبیدا شدن آملة مجاری آن جماعت اندک اهل مداین بودند که آنحضرت
از کوفه بمداین توجه نموده ایشانرا النصیحت کرده و ترغیب فرمود بر متوطن شدن در حوالی





فراة و ایشان اطاعت نمودند قال السید رضی الله عنه سید رضی الدین رضی الله عنه فرموده
که یعنی علیه السلام اراده نموده آنحضرت بالملطاط ههنا بلفظ ملطاط درین خطبه السمت الذی امرهم
بلزومه آن جهتی را که امر فرموده بود ایشانرا بلزوم آن وهو شاطی الفراة و آن کنار فراة بود و یقال
ذلک ایضا و گفته میشود لفظ ملطاط نیز لشاطی البحر مر کنار دریا را و اصله ما استوی من الارض
و اصل ملطاط آن چیزیست که هموار است از زمین یعنی ملطاط در اصل وضع بمعنی زمین هموارست
و یعنی بالنطفة وارده فرموده بلفظ نطفه ماء الفراة آب فرات را وهو و از نطفه آب فراة اراده نمودن
من غریب العبارات و عجیبها از جمله عبارات غریبه و الفاظ عجیبه است و شمه ازین در اوراق سابقه
سمت ذکر یافت **ومن خطبة له علیه السلام** الحمد لله الذی بطن خفیات الامور حمد و سپاس
مر معبودی راست که در آمده است در باطن امور پنهانی باین معنی که علم او تعلق گرفته بجمیع اشیای
پنهانی و دلت علیه اعلام الظهور و دلالت کرده بر وجود او علامات و آثار ظاهره چه از حدوث و امکان
و تغیرات ممکنات استدلال کرده میشود بر وجود آن ذات و امتنع علی عین البصیر و ممتنع و محالست
رویت او بر چشم بینا زیرا که در جهتی و مکانی نیست تا مرئی شود بحس بصر فلا عین من لم یره تنکره پس نه چشم
کسی که ندیده باشد او را انکار ذات او مینماید بجهت شهادت فطرت انکس بمحتاج شدن بمدبر حکیم
و لا قلب من اثبته یبصره و نه دل کسی که اثبات وجود او کرد ادراک میتواند کرد و محیط تواند شد بان
ذات بجهت آنکه حقیقت و کنه او مدرک نمیشود و هیچکس بغور ذات او نمیتواند رسید سبق فی العلو
پیشی گرفته است در بلندی فلا شئ اعلا منه که هیچ چیز در علو مرتبه بلندتر ازو نیست مراد سبق او بجای
بشرف و نه غلبه بمکان و جهت و زمان و قرب فی الدنو و قریب است آن ذات در نزدیکی بان
وجه که علم او محیطست بذرات کاینات فلا شئ اقرب منه پس نیست هیچ چیز نزدیکتر ازو بمکنونات [illegible]
استعلاوه باعده عن شئ من خلقه پس نه بلندی او و دور میگرداند او را از چیزی از مخلوقات [illegible]
علو او مکانی نیست و لا قربه ساواهم و نه نزدیکی او مساوی ایشانست فی المکان [illegible]
زیرا که قرب او حسی نیست لم یطلع العقول دیده و زنگ گردانید عقلها را علی تحدید صفته [illegible]
صفت خود زیرا که صفتی ندارد تا محدود شود یا آنکه متناهی نیست اعتبار صفات او [illegible]
توان رسید و لم یحجبها و محجوب نساخته و ممنوع نگردانید عقلهای را عن واجب معرفته از ادا

شناخت خود بجهت انکه جمیع عقول شاهد اند بر وجود صانع واین قدر واجب ضرورست خلاصه
کلام آنست که اگرچه عقول متحیر اند در شرح حقیقت آن ذات در تحدید وتعیین آن صفات لیکن هر نفس
میداند آنچه ضرورست از معرفت او سبحانه بحسب استعداد تا غایتی که دل منکر جاحد نیز مذعن است
لیکن مکابره مینماید از روی عناد وچون حال برین منوالست فهو الذی یشهد له اعلام الوجود
پس او انکسست که گواهی میدهد از برای او نشانهای وجود علی اقرار قلب ذی الجحود یعنی بر اقرار کردن
دل صاحب جحود وانکار بوجود او سبحانه چه اهل جحود مثل عبده اصنام ومعطله اگر رجوع نمایند
بعقل خود واندک تاملی نمایند در اثار موجوده معترف شوند بوجود پروردگار شعر ففی کل شی له آیة
تدل علی انه واحد اورده اند که زندیقی نزد صادق علیه السلام آمد آنحضرت نگاه کرد در وی فرمود
از کجا می آیی وسرگذشت تو چیست گفت من مسافر بودم در دریای بادی مخالف پیدا شد وطوفانی
عظیم پدید آمد ودریا را بموج در آورد وبواسطه آن کشتی شکسته شد ومن خود را بتخته در آویختم وباد آن
تخته را باطراف وجوانب دریا می برد تا آنکه از بالساحل انداخت ونجات یافتم حضرت فرمود
که در حینی که کشتی شکسته شد ودریا بموج در آمده آن تخته را بهر طرف می انداخت در دل خود کسی
را یافتی که با خلاص تضرع کنی بدرگاه او ونجات خود را از و طلب کنی گفت آری آنحضرت
فرمود که آن خدای تست پس زندیق اعتراف کرد بوجود آفریدگار واعتقاد نمود بوحدانیه حضرت
پروردگار ونعم ما قیل شعر برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
تعالی الله بلندست حق سبحانه ومنزه عما یقول المشبهون به از آنچه میگویند تشبیه کنندگان خلایق است
باو والجاحدون له وانکار کنندگان وجود او علوا کبیرا بلندی بزرگ یعنی برترست ومنزه ومقدس
اقوال باطله مشبهان واعتقادات فاسده جاحدان ومن خطبة له علیه السلام درین خطبه
شبهات را که باعث انحراف مردمانست از طریق مستقیم ومنشاء اعوجاج ایشان
ووقوع فتن وعذاب الیم ومیگوید که انما بدو وقوع الفتن اهواء تتبع جز این نیست
ابتدا واقع شدن فتنها هواهای شیطانیست ... پیروی کرده میشود واحکام مبتدع
نفسانی که از خود پیدا کرده شود وچونکه وجود شرایع وسنن الهیه مبادی نظام
عالمست پس لازم می آید که آرای مبتدعه واهوای متبعه که مخالف شرایع وسنن الهیست اسباب





خرابی عالم باشد ومبدء فتن چون آرای بغاة وخوارج یخالف فیها کتاب الله مخالفت کرده میشود
دران اهوا واحکام کتاب خدا برین وجه که بر شبهات نفس حمل کرده میشود ویتولی علیها رجال حاکم
میگردانند بران راهها باطله وحکمها مبتدعه رجال رجالا مردانی مردانی را علی غیر دین الله
بر غیر دین خدای تعالی وازنص عدول کرده غیر منصوص را والی میسازند برای فاسد خود وانرا اجماع
نام می نهند وبسبب آن فتنه پیدا میکنند که هرگز برطرف نشود وحال انکه مقصود از بعث انبیا ووضع
شرایع نظام احوال عبادست از امر معاش ومعاد وایشان برخلاف آن احکام مبتدعه و
وشبهات باطله پیدا کرده وباطل را بحق ممزوج نموده آتش فتنه را مشتعل میسازند وانتظام عالم
را متزلزل میگردانند واحوال بنی آدم را متبدل ومتغیر مینمایند فلو ان الباطل خلص من مزاج الحق
پس اگر باطل خالص می بود از آمیزش حق لم یخف علی المرتادین پنهان نمی ماند باطل بر طالبان
این اشارتست بسبب اتباع مردمان بآرای فاسده که آن امتزاج حق است بباطل چه اگر جمیع
مقدمات مطلوب باطل می بودند وحق بان ممتزج نمی بود متعین میشد فساد حجت اصلا مخفی
نمی ماند بر طالبان وبواسطه آن حق ظاهر میشد ولو ان الحق خلص من لبس الباطل واگر حق خالص
می بود از آمیختگی باطل انقطعت عنه السن المعاندین بریده می شد از وزبانهای ستیزه نمایندگان
زیرا که اگر مقدمات حجت همه صواب می بودند از روی ماده وصورة هرآینه نتیجه حق میدادند بالضرورة
پس بریده باد زبان معاندان از ستیزه ومخالفت ولکن یوخذ من هذا ضغث ولیکن فرا گرفته میشود
ازین که حق است قبضه من هذا ضغث واز سکه باطلست فیمزجان پس آمیخته میشود بیکدیگر
فهنالک پس اینجا یعنی نزد امتزاج حق بباطل یستولی الشیطان مستولی میشود شیطان علی اولیائه
بر دوستان خود باین طریق که هوای متبع در احکام مبتدع در نظر ایشان حق می آید واز جمله ...
یکی آنست که چون عمار یاسر رحمه الله را شهید کردند در صفین بعضی گفتند ...
علیه السلام فرموده که گروه باغیه او را شهید کنند عمرو عاص گفت که ...
دلالت کرده او را بر مقاتله علی گفت پس لازم آید که محمد صلی الله علیه
الله عنه کشته باشد زیرا که او را بجنگ برده بود ... بهمین قیاس ...
اهل شام شوم لباس حق می پوشانید وایشان دران ظلمات شبهات می ماندند وتمیز میان

حق وباطل نمیکردند و بنحو و شبهه نیست که نجاة می یابند از خطر این شبهه الذین سبقت لهم کسانی
که پیشی کرفته است از برای ایشان من الله از جانب خدا تعالی الحسنی حالتی نیکو که آن عنایت
الهیست و این جماعت اصحاب امیر المومنین اند که عنایت حق ایشان را از ظلمات شبهات نکاه میدارد
و نجاة میدهد و پرتو هدایت در تمیز حق و باطل برایشان می تابد **و من خطبه له علیه السلام**
این کلام از جملهٔ کلام امیر المومنین علیه السلام است که فرموده لما غلب اصحاب معویة اصحابه
در وقتی که غالب شدند اصحابه معاویه بر اصحاب الحضرة علی شریعة الفراة بصفین بر رحل
وارد شدن بر آب فراة در موضع صفین و منعوهم من الماء و منع کردند اصحاب الحضرت را
ازان آب قد استطعموکم القتال بتحقیق که اصحاب معویه در میخواهند از شما طعام کارزار
را یعنی طلب میکنند از شما انکه مقاتله طعمهٔ ایشان باشد بسبب منع کردن ایشان آب
فراة را از شما چه منع آب مستلزم قتالست فاقروا علی مذلة پس قرار دهید یا اقرار کنید بر خواری
و تاخیر محلة و بر باز پس انداختن منزلت و شرف مرتبهٔ شجاعت بترک کارزار با آن قوم
طاغی او رووا السیوف یا سیراب سازند شمشیرها را من الدماء از خونهای آن جماعت
باغی ترووا من الماء تا سیراب شوید از آب رحمت خدا درین تخییر ترغیب است بر اختیار شق
ثانی چه ارتکاب قتال موجب سرافرازی و نیکنامیست در دنیا و سبب خشنودی حضرت باری
و ترک آن سبب خواری و بدنامی و فوت منزلت و ثواب اخروی چنانکه میفرماید که فالموت فی حیاتکم
پس مرگ در زندگی شماست مقهورین در آن حال که مقهور و مغلوب شوید از اعداء چه شداید مغلوبیه
و سقوط شجاعت و عروض جبانت از مرگ بترست والحیوة فی موتکم و زندگی در مرگ شماست قاهرین
در آن وقت که قاهر باشید و غالب در روز هیجا بجای ذکر جمیل و نیکنامی با وجود ثواب معاد
ابدی که مجاهد را در آخرة واقع است و حاصل و چون حال بر این منوالست
و جدال بالحجت بدفعال الا وان معویه قاد بدانید که معویه غاویه کشیده
جماعتی اندک ما از کمراهان و جاهلان و عمس علیهم الخبر و پوشانیده است
را که آن طریق حق است حتی جعلوا نحورهم تا انکه کردانیده اند کلوهای
خود را اغراض المنیة نشانهای سهام موت از طعن و ضرب و سایر اسباب وفوة **و من**

**خطبه**



**خطبه له علیه السلام** این خطبه در تحقیر دنیاست و ترغیب مردمان بعقبا و قد تقدم مختارها
بروایة دکذشت در اوراق سابقه آنچه برکزیده شده است ازین خطبه بروایتی اخصر و بذکرها ههنا
و یاد میکنیم آن خطبه را درین مقام بروایة اخری بروایتی دیکر لتغایر الروایتین از جهت مغایرة
و مخالفت این هر دو روایت و هی الا وان الدنیا قد تصرمت بدان بدرستی که دنیا روی آورده
بانقطاع و انتها و اذنت بانقضاء و اعلام کرده است مردمان را بزوال و فنا بواسطه تغیرات و تبدلات
خود از تن درستی به بیماری و توانکری بدرویشی و تنکر معروفها و ناشناسا شده است شناسای
او چه حطام آن باندک فرصتی متبدل میشود بفقدان و ادبرت حذاء و پشت کرده از روی سرعت
و شتاب زدکی فهی تحفز بالفناء پس این دنیای دنی میراند به نیزهٔ فنا سکانها ساکنان خود را بسوی
مرگ چون راندن نیزه اعدا را در روز هیجا و تحدو بالموت و میراند بمرگ جیرانها همسایهای
خود را بسوی دار البقا و قد امر منها و بتحقیق که تلخ کشت از دنیا ماکان حلوا آنچه بود شیرین و کدر
منها و کدر و تیره شد از دنیا ماکان صفوا آنچه بود صافی و کزین زیرا که مبدل شود در و جوانی به پیری
و عزة بخواری و صحت به بیماری فلم یبق منها الا سملة پس باقی نماند از دنیا مکر بقیه کسملة الاداوة
مانند بقیهٔ آب در مطهره و جرعة و مقدار یک اشامیدن کجرعة المقلة مثل مقدار اشامیدنی که بمقله
اخذ کنند و مقله بفتح میم و سکون قاف سنک ریزه ایست که بان قسمت آب کنند و بشناسند
بان مقدار آبی که تر سازد هر شخصی حلق خود را و این در محلیست که آب در نهایت کمی باشد
لو تمززها الصدیان که اگر بمکد آن بقیه و جرعه را تشنه لم ینقع ننشاند تشنکی را این کنایتست
از غایت قلت دنیا و نهایت کمی باقی بودن دران و چون حال دنیای بی اعتبار با مردم
روزکار باین منوالست فازمعوا عباد الله پس عزیمت را ثابت کردانید ای بندکان
خدا الرحیل عن هذه الدار بر رحلت کردن ازین سرای پرجفا المقدور
که مقدر شد بر اهل او زوال و فنا و لا یغلبنکم فیها الامل و باید که غالب
از روی نفس و هوا و لا یطولن علیکم فیها الامد و باید که دراز نشود بر شما در
یعنی باید که دل ننهید بر دوری اجل درین دنیا فوالله لو حننتم سوکند بحق خدا که اگر
کنید شما در طاعات و عبادة حنین الوله العجال مثل ناله کردن شتران حیران و سرکردان

که گم کرده باشد بچه را ودعوتم وبخوانید خدا را بهدیل الحمام بنوحه حزین مثل نوحه کبوتران
وجارتم واواز بلند کردانید بتضرع وزاری جوار مبتلی الرهبان مثل تضرع کردن وزاری
نمودن زاهدان نصاری که منقطع انداز مشتهیات دنیا وتوجه نموده اند بالکلیه بحضرت مولی
وخرجتم الی الله وبیرون ائید بسوی خدا من الاموال والاولاد از محبت مالها وفرزندان التماس القربة
الیه بجهت درخواستن تقرب ونزدیکی بسوی حضرت منان فی ارتفاع درجة عنده در بلند شدن
درجه نزد او سبحانه او غفران سیئة یا امرزیدن گناهی احصتها کتبه که شمرده باشد انرا نامهای
او یعنی نامهایی که در مکتوبست اعمال بندکان وحفظها رسله ونکاه داشته انرا فرستکان
او لکان قلیلا هر آینه باشد این جمله اندک فیما ارجوه لکم در انچه امید میدارم برای شما من ثوابه
از ثواب دادن او سبحانه واخاف علیکم ودر انچه می ترسم از برای شما عقابه از عذاب کردن
او تعالی زیرا که از برای بندکان نیکوکار وامتان شایستهٔ احمد مختار وشیعیان حیدر کرار
وباقی ایمهٔ اخیار اماده شده ثواب بسیار که آن سرای خلد برین وبهشت جاودان ست
واز برای عاصیان نابکار از کافران ومنافقان ومخالفان ودشمنان محمد وال او صلی الله
علیه واله وسلم مهیا شده از عقاب ونکال که آن عذاب نیران ست وخلاصه معنی
انچه انحضرت ازین کلام اراده نموده آنست که انچه امید میدارم از ثواب الهی از برای کسی که
متقرب باشد باو سبحانه اکثر از آنست تصور کرده باشد انرا که برسد بان بسبب تقرب بجمیع
اسباب قربت وانچه می ترسم از عقاب الهی بیشتر ست از عقابی که توهم کرده باشد کسی که
دفع کند انرا حق سبحانه از نفس او بواسطه توصل او باسباب تقرب پس سزاوار است
[illegible] طالب زیادتی مرتبه ودرجه باشد نزد او سبحانه بالکلیه خالص شود در تقرب بسوی
[illegible] نا برسد انچه اعظم از انست که توهم کرده که برسد بان از منزلت ومرتبه نزد
[illegible] نیست که کسی که هارب باشد از گناه خود من جمیع الوجوه فرار نماید از ان
[illegible] ول انچه زیاده از انست که توهم نموده که دفع کند او سبحانه انرا از نفس
[illegible] ماست چه امید وخوف از امر اخره اعظم از آنست که تصور میکنند انرا عقوبت
ودوام که باشند درین عالم بعد ازان تنبیه میفرماید بر عظم نعم الهی وعدم امکان شکر گذاری

ان کماهی



ان کماهی ومیکوید که وتالله وسوکند بخدا که لو انماثت قلوبکم اگر کداخته شود دلهای شما انمیاثا گداختنی
از ترس الهی وسالت عیونکم وروان شود چشمهای شما من رغبة الیه بجهت رغبت بثواب
او ورهبة منه وترس از عقاب او دماء بخونهای دماء ثم عمرتم فی الدنیا پس از ان عمر داده شوید
در دنیا ما الدنیا باقیة مادام که دنیا باقی باشد ما جزات اعمالکم جزا ومکافاة نباشد عملهای شما
که درین مدة بفعل آمده ولو لم تبقوا شیئا من جهدکم حق واگر چه باقی نگذارید چیزی را از سعی
وطاقت خود انعمه علیکم العظام بنعمتها عظیمهٔ او سبحانه که انعام فرموده بر شما یعنی بالفرض
دنیا بعمل صالح مشغول باشید ویک لحظه دران فتور ننمایید برابری نکند این اعمال نعمتهای
کثیرهٔ الهی که بر شما واصل شده وهداه ایاکم للایمان وبهدایه وراه نمودن او سبحانه شما را بنعمة
ایمان منها وبعضی ازین خطبه واقع شده فی ذکر یوم النحر در یاد کردن روز عید قربان وصفة
الاضحیة ودر صفت گوسفند قربانی وآن اینست که ومن تمام الاضحیة واز تمامی گوسفند قربانیست
استشراف اذنها درازی گوش آن یعنی عدم قطع اذن ان وسلامة عینها وسالم بودن چشم
او از قلع وقمع چه بسبب بریدن گوش وکوری نقص در قیمت او پیدا میشود فاذا سلمت
الاذن والعین پس هرگاه که سالم باشد گوش وچشم آن گوسفند سلمت الاضحیة سالمت
باشد آن قربانی وتمت وبمرتبهٔ تمامیت رسیده ولو کانت عضباء القرن واگر چه باشد آن گوسفند
شاخ شکسته تجر رجلها که کشد پای خود را بسبب لنگی الی المنسک بسوی رفتن بموضع عباده
زیرا که هر چه موجب نقصان قیمت نیست مقبولست بر درگاه حضرت عزة ومن خطبة له
علیه السلام این خطبه اشاره ست بصفة اصحاب صفین در حینی که انحضرت ایشان را
از قتال اهل شام منع فرمود وسبب منع انحضرة اصحاب خود را از محاربه با اصحاب معویه
دو چیز بود یکی انکه توجه نمایند بقتال چه طبیعت انسانی مجبولست تا انکه هر چه
منع میکنند شوق او در طلب آن بیشتر میشود ودوم انکه شاید که ایشان را
سالم مانند از جدال اصحاب انحضرة بواسطه منع قتال کمان بردند که [illegible]
یا در وجوب قتال مخالف شک دارد پس یکبار توجه نمودند با انحضرت و
واستدعای حرب کردند چنانکه میفرماید که فقد اکوا علی پس گو فتند یکدیگر را بر من در انبوهی [illegible]

الابل الهیم چون کوفتن شتران تشنه یکدیگر را یوم ورودها در روز وارد شدن ایشان بر آب قد ارسلها
راعیها در حالتی که واکذاشته باشد ایشانرا ساربان ایشان وخلعت مثانیها و برکنده شده باشد
ریسمانهای دو ایشان و بمرتبه هجوم کردند حتی ظننت انهم قاتلی تا آنکه کمان بردم که ایشان
کشنده منند دران انبوهی او بعضهم قاتل بعض لدی یا آنکه بعضی از ایشان کشنده بعضی
دیکراند نزد من وقد قلبت هذا الامر وبتحقیق که منقلب ساختم امر کارزار را بطنه وظهره
پشت ازاو شکم از یعنی برای صواب ظاهر و باطن امر محاربه ملاحظه نمودم وجمیع فکر را بان
مصروف داشتم حتی منعنی النوم تا آنکه تفکر این امر باز داشت مرا از خواب کردن فما وجدتنی
پس نیافتم خود را یسعنی که وسعت داشته باشد بمن امری الا قتالهم مکر کارزار نمودن با اهل
شام او الجحود بما جاء به محمد صلی الله علیه واله یا انکار نمودن بانچه آورده است از حضرت
رسالت صلی الله علیه واله وسلم از جانب خدا وچون انکار حضرت رسالت موجب عذاب
دایمی است وعقوبات نامتناهی فکانت معالجة القتال پس باشد علاج جنگ نمودن وکوشش
نمودن دران اهون علی آسان تر بر من معالجة العقاب از علاج کردن ودرمان نمودن عقاب
وعذاب وموتات الدنیا ومرکهای دنیا یعنی سختیهای بلاهای آن از شداید حرب وقتل اقربا
واحبا وغیر آن اهون علی آسان تر بر من من موتات الاخرة از مرکهای عقبی یعنی دوام عقوبات
بکمر رهٔ ان جه سختی این سر البر آید وسختی آن سر همیشه بباید و در ترک قتال مخالفت خدا
ورسول لازم آید ومن کلام له علیه السلام این از جمله کلام امیر المومنین است علیه السلام
که فرموده وقد استبطا اصحابه دربن حالت که بر شمردند اصحاب او اذنه لهم دستوری
دادن او ایشانرا فی القتال بصفین در کارزار نمودن بموضع صفین اما قولکم اما کفت از شما
که اکل ذلک کراهیة الموت آیا همه اینها از تعلل وتکاسل ومنع از قتال بجهت مکروه
وفنا فوالله پس قسم بذات خدا که ما ابالی هیچ باک ندارم که دخلت الی الموت
مرک او خرج الموت الی یا بیرون آید مرک بسوی من واما قولکم واما کفتار شما که
وتعلل آن شکا فی اهل الشام تحمت شک منست در قتال اهل شام فوالله پس
سوکند بخدا ما دفعت الحرب یوما که دفع نکردم حرب را یکروز الا وانا مکر در حالتی که من اطمع

ان تلحق



ان تلحق بی طایفه طمع داشتم که لاحق شود بمن طایفه فتهتدی بی پس مهتدی ورستکار شوند
بافتدا کردن ایشان بمن وتعشوا الی ضوئی واستدلال کنند ونکرند بعجز ضعیف بسوی روشنی راه
من فهو احب الی خبر مبتدای محذوفست ودرین تقدیر است که ذلک احب یعنی آن بهتر است ومحبوب
تر بسوی من من ان اقتلها از آنکه بکشم آن کروه را علی ضلالها بر کمراهی ایشان وان کانت واکرچه هستند
آن قوم ان تبوء باثامها که بار میکردند بکناهان خود دران جهان ومن کلام له علیه السلام مصدر ساخته است
این کلام را ببیان رسوخ صحابه حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم در جهاد نمودن با کافران وجهد و جد
نمودن ایشان دران تا سامعان اقتدا با ایشان در محاربه اهل عناد مجد ومردانه شوند وثابت قدم کردند
ولقد کنا مع رسول الله صلی الله علیه واله وهر آینه بودیم ما با رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم نقتل اباءنا و
ابناءنا که امیکشتیم پدران خود را وپسران خود را واخواننا واعمامنا وبرادران وعمهای خود را ما یزیدنا ذلک
زیاده نمی ساخت ما را آن کشتن الا ایمانا وتسلیما مکر ایمان وکردن نهادن ومنقاد شدن بفرمان حضرت
ملک منان ومضیا علی اللقم وکذشتن بر راه راست که موصل است بجنان وصبرا علی مضض الالم
وشکیبایی نمودن بر سوزش الم ومحن وجدا فی جهاد العدو وجهد کردن در محاربهٔ دشمن ولقد کان
الرجل منا وهر آینه بود در زمان پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم که مردی از ما والاخر من عدونا ومردی دیکر
از دشمن ما یتصاولان حمله می آوردند بر یکدیکر تصاول الفحلین چون حمله آوردن با قوة هر چه تمامتر یتخالسان
انفسهما میربودند نفس یکدیکر ایهما یسقی صاحبه وتا ظاهر شود که کدامین ازین می چشاند وی
اشامد بهمراه خود کاس المنون جام مرک را فمرة لنا من عدونا پس یکبار نوبت کردش دولت ما را بود
از دشمن ما ومرة لعدونا منا وباری دیکر دشمن ما را بود از ما یعنی کاهی غالب بودیم وزمانی مغلوب
چون بدر واحد فلما رای الله صدقنا پس چون که دید حق سبحانه وتعالی صدق وراستی ما را در طلب
مطلوب انزل لعدونا الکبت فرود آورد بر دشمن ما روکردانیدن وخواری را وانزل
وفرود آورد بر ما تایید خود نصرت ویاری را حتی استقر الاسلام تا آنکه قرار کرفت
ملقیا جرانه در حالتی که افکنده بود کردن را بسینهٔ خود چون شتر آرام کیرنده این
وثبات اسلام ومتبوءا اوطانه وجای کیرنده بود در مکانهای خود واین ... مو
مومنان وبلاد ایشان یعنی جای کرفته بود اسلام در دلهای مومنان وشهرهای ایشان ولعمری وسوکند

ما انتم

بزندگانی حزن لو کنا نائی ما انتم که اگر می بودیم در ان زمان که می آمدیم آنچه شما آمدید بان یعنی میکردیم تقصیر
را که شما میکردید در باب محاربه قام للدین عمود بر پای نمی‌شد از برای دین عمود بستونی و لا اخضر
للایمان عود و سبز نمی‌شد از برای ایمان هیچ شاخ درختی فقره اول کنایتست از اصل ایمان و فقره
دوم اشارتست از نضارة و تازگی آن در قلوب مومنان یعنی قایم نمی‌شد اصل ایمان و باقی نمیماند
نضارة و طراوة ان در دل مومنان وایم الله و بحق خدا سوگند لتحتلبنها دما براینه میدوشید ندازان
حالت تقصیر خون را بعوض شیر خالص و لتتبعنها ندما و در می آوردید در عقب آن حالت پشیمانی را
تشبیه فرموده افعال ایشانرا با حلاب دم بجهت مشابهة آن بناقه که برسد به پستان او آفتی
بسبب واقع شدن تقصیر از جانب صاحب آن ومن کلام له علیه السلام و این از کلام آن
بلاغت فرجام فصاحت انجام است صلی الله علیه و آله و سلم که ایراد فرموده لاصحابه از برای
اصحاب خود مراد اهل کوفه اند اما انه سیظهر علیکم بعدی بدانید که زود باشد غالب شود بر شما
بعد از من رجل رحب البلعوم مردی گشاده گلوی مندحق البطن بر آمده شکم یاکل ما یجد که خورد
آنچه یابد و یطلب ما لا یجد و جوید آنچه نیابد مراد معویه غاویه است که طعام میخورد تا آنکه ملول میشد
و میگفت که بردارید که سیر نشدم و لیکن ملول شدم مرویست که این علت جوع البقر است
که بدعای رسول صلی الله علیه و آله و سلم اورا عارض شد بسبب آنکه یکبار کسی را بطلب او فرستاد
گفتند که طعام میخورد دوم بار فرستاد گفتند که طعام نیز بطعام خوردن مشغول بود حضرت
فرمود که اللهم لا تشبع بطنه یعنی بارخدایا سیر مگردان شکم او را از غذا و یکی از شعرا در وصف کسی
که باین مرض مبتلا بوده گفته که صاحب لی بطنه کالهاویة کان فی امعایه معویه یعنی یاریست
مرا که شکم او مانند هاویه است که هرچه در وافتاد فی الحال سوخته و نابود شد گویا در رودهای او معویه
است که ممتلی نمیشود بعضی گفته اند که مراد حضرت ازین شخص زیاد بن ابی سفیانست
و بعضی گفته اند که حجاج بن یوسف است اما اصح و اشهر آنست که معویه است و بر هر تقدیر میفرماید
چنین مردی را یابید فاقتلوه پس بکشید او را و لن تقتلوه و هرگز نمی‌کشید شما او را این خبر
از الهام الهی میدانست چون باقی خبر الا و انه سیامرکم بدانید که زود باشد که امر کند شما را آن
مرد نامه سیاه احوال تباه که همیشه باشد دیده همت او بر آب و گاه بسبی و دشنام دادن

تمامرا



شما مرا با فواه و البراءة منی و بری شدن شما از من بکراه فاما السب فسبونی پس اما سب کردن پس سب
کنید مرا بزبان با جباران گمراه فانه لی زکوة پس ان سب مرا پاکیزه‌گیست انان چه در حدیث آمده
که ذکر المومن بسوء هو زکوة له و ذمه بما لیس فیه زیادة فی حسناته و شرفه یعنی یاد کردن مومن به بدی
پاکیزگی اوست و مذمت او بآنچه نباشد در روز یادتیست در بزرگی و بزرگواری او و لکم نجاة و ان سب
مر شما را النجاة است و رستگاری از حرزان ملعون بی بصر و فی الواقع الجنان بود که آنحضرت بر لسان
معجز نشان بیان کرده بود زیرا که هزار ماه آنحضرت را سب کردند بر منبرها و منارها لعنهم الله و بعد
انان عمر بن عبد العزیز انرا قطع کرد و فرمان را ازان قول قبیح و فعل شنیع منع نمود و اما البراءة و اما
بیزاری فلا تبرا و امنی پس بری مشوید از من با عتقاد و دل را با زبان یار مسازید فانی ولدت
علی الفطرة پس بدرستی که من مولود شده ام بر فطرة اسلام و این اشارتست بآنکه ابوین او مومن
بودند و سبقت الی الایمان و الهجرة و پیشی گرفته ام بایمان و هجرة با حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم و هر کس که متصف باشد باین صفات و موسوم باشد باین سمات بیزاری از و بهیچ وجه
راه صواب ندارد و نجاة بلکه موجب عذاب اوست و باعث بر انواع عقوبات ومن کلام
له علیه السلام و این از کلام آن عالیمقام است علیه السلام کلم به الخوارج که سخن کرد بان بخارجیان
وقتی که گفتند که چون راضی شدیم بحکم لغزیدیم و خطا کردیم پس بازگشتیم و ازان توبه نمودیم تو نیز توبه
کن و ازان رجوع نمای تا اطاعت تو کنیم اصابکم حاصب برساد بشما بادی که سنگ ریزه
اندازد و لا بقی منکم ابر و باقی نماناد از شما مصلح کار ساز و در بعضی روایه بثای منقوط یعنی هلاک یا از شما
خبر دهنده دونده العد ایمانی بالله ایا پس از ایمان آوردن مر بحضرت پروردگار و جهادی مع رسول الله
صلی الله علیه و آله و غزا کردن من در خدمت رسول مختار و فرستاده او بدیگار شهد علی نفسی بالکفر گواهی دهم
بر نفس خود بکافر شدن و از دین برگشتن لقد ضللت اذا و ما انا من المهتدین بگمراه باشم این بعد
خود گواهی دهم و ما انا من المهتدین و نباشم از راه یافتگان و نجات یابندگان فا
پس باز گردید از بدترین جای بازگشت بسوی حق و ارجعوا علی اثر الاعقاب و
بر اثر پاشنهای خود مراد آنست که از انجا بیرون شده اید یعنی از کفری که بر خاطر شما بد رسید
گردید براه حق اما انکم ستلقون بعدی بدانید که زود باشد که ملاقاة کنید و برسید بعد از من ذلا شاملا

ملكاً بجواري فراوان وسيفاً قاطعاً وشمشير بران واثرة يتخذها وجيزي بر گزيده كه فرا گيرند ازان

الظالمون فيكم يعني ستمكاران در ميان شما سنة طريقه را كه عمل كنند بدان واين اشارتست بغي

دعتايي كه مخالفان بعد از زمان آن امام عالميان ميكردند از ايشان بشمشير بران ونيزه جان ستان

جون حجاج بن يوسف والمهلب واولاد او وغيران وقال السيد رضي الله عنه سيد رضي الدين

رضي الله عنه بيان ميفرمايد اختلاف روايتي كه در لفظ ابر واقع شده وميگويد كه قوله عليه السلام

ولابقي منكم ابر يعني گفتار آن سيد ابرار عليه صلواة الله الملك الجبار كه ولابقي منكم ابر روي

على ثلثة اوجه احدها ان يكون كما ذكرناه بالراء روايت كرده اند براي مهمله وباي موحده من

قولهم رجل ابر ماخوذ از گفتن عرب كه رجل ابر الذي يابر النخل مر كسي را كه ابر دهد بدرخت خرماي

يصلحه يعني اصلاح كند انرا واقدام نمايد بامري كه متمم آن شود ويروي اثر ودر روايتي ديگر وارد شده

بثاء بنقطه وهو الذي ياثر الحديث واثر انكسست كه اثر كند حديث را اي يحكيه يعني حكايت كند

ازان ويرويه وروايت كند بان وهو اصح الوجوه عندي واين قول صحيح ترين وجهها ست نزد من

كانه قال گويا كه انحضرت گفته است كه ولابقي منكم مخبر يعني باقي نماند از شما خبر دهنده در عرصه

روزگار ويروي ابز بالزاء المعجمة ودر روايتي ديگر واقع شده ابز بزاء نقطه دار وهو الواثب وان معني

برجهنده است والهالك ايضاً يقال له ابز وهالك نيز گفته ميشود لفظ ابز از براي او يعني ابز را

بر هالك نيز اطلاق ميكنند اما انچه مناسب مقامست معني اول است وقال عليه السلام وگفت

امير المومنين عليه السلام لما عزم درو وقتي كه عزم نمود على حرب الخوارج بر محاربه نمودن با رخاوجيان

بي دين وقيل له انهم قد عبروا وگفتند مر انحضرت را كه خارجيان عبور كرده اند وگذشته جسر النهروان

بر پل نهروان مصارعهم دون النطفة مواضع افتادن وهلاك شدن نزد اب نهروان است والله

[illegible] عشرة بخدا سوگند كه نميرهد ازان خوارج ده نفر ولايهلك منكم عشرة وهلاك نميشود

[illegible] چنان بود كه انحضرت فرموده بود زيرا كه [illegible] ده كس از خارجيان خلاص يافته

[illegible] مومنان بعالم بقا شتافته سيد رضي الدين صلى الله عليه واله وسلم فرموده كه يعني

[illegible] النهر اراده نموده انحضرت بلفظ نطفه آب نهروان را وهي افصح كناية عن الماء ونطفه

فصيح ترين لفظها ست از روي كنايت داشتن از آب نهروان وان كان كثيراً جماً واگرچه هست

آب نهار



آب نهر آب بسيار در غايت افراط وقد اشرنا الى ذلك وتحقيق كه اشاره كرديم باين معني فيما تقدم

در انچه از پيش مذكور شد عند مضي ما اشبهه نزد گذشتن خطبه كه شبيه است باين وقال عليه السلام

وفرمود انحضرت صلى الله عليه واله وسلم لما قتلهم الخوارج در وقتي كه قتل نمود خوارج را فقيل له

يا امير المومنين پس گفتند او را كه اي امير مؤمنان هلك القوم باجمعهم هلاك شدند اين قوم همه ايشان

فقال كلا والله پس فرمود نيست اينچنين بخدا سوگند انهم نطف بدرستي كه ايشان نطفهايي اندفي اصلاب

الرجال در پشتهاي مردان وقرارات النساء ودر رحمهاي زنان كلما نجم منهم قرن هر گاه كه برايد

از ايشان شاخي قطع بريده شود بحكم الهي استعاره فرموده لفظ قرن را از براي روساي خوارج

كه پيدا شوند بعد از انحضرت وذكر نجوم از براي ترشيح است ولفظ قطع كنايتست از قتل يعني

هر وقتي كه رئيسي از روساي ايشان از اصلاب وارحام خروج نموده بر مسند حكومت بر آيد مقتول

گردد وبر روي دنيا مكث ننمايد حتى يكون اخرهم تا انكه باشند اخر ايشان لصوصا سلابين دزدان

ربايندگان يعني تا انكه مال ايشان باراذل وادانى كشد كه كار ايشان دزدي باشد در خفيه وبواسطه

ضعيفي وعجزي كه داشته باشند بان كار قيام نتوانند نمود بعلانيه پس چگونه بالفعل قطع خوارج

شده باشد آورده اند كه نه نفر از ان بقية السيف كه ماندند در نهروان متفرق شدند در بلدان دو نفر

رفتند بعمان ودو با آذربيجان ودو بسجستان ودو بجزيره ويكي بشهر مورخان وظاهر شد دزدي وراه

زني وانواع بدع از ايشان در اطراف جهان وقريب به بيست فرقه شدند آن كافران وقال عليه

السلام فيهم وفرمود حضرت امير كبير صلواة الله الملك القدير در شان خارجيان بي تدبير لا تقتلوا

الخوارج بعدي مكشيد خارجيان را بعد از من فليس من طلب الحق پس نيست كسي كه طلب كند حق را

فاخطاه وپس خطا كند دران كمن طلب الباطل همچو كسي كه طلب كند باطل را فادركه پس

دريابد انرا سيد رضي الله عنه فرموده يعني معويه واصحابه واراده نموده است [illegible]

الارباب بطلب باطل معويه [illegible] اصحاب يعني حال خوارج بهتر است از معو[illegible]

طلب حق ميكنند بالذات پس خطا ميكنند دران بالعرض ومعويه طلب باطل [illegible]

وانرا درمي يابد پس ميان ايشان تفاوت بسيار باشد وانحضرت نهي فرموده قتل ايشان را بعد

از خود با وجود انكه مرتكب قتل ايشان بود زيرا كه ايشان فساد ميكردند وصلحا را بقتل مي آوردند

مثل عبد الله بن غباب که او را کشتند و شکم زن او را شکافتند در حالی که حامله بود و نهی
بر قتل ایشان بر تقدیر آنست که فساد در زمین نکنند و خون ناحق نریزند و اقدام بحرب ننمایند
و چون ایشان باین عمل مشغول بودند پس مقاتله با ایشان منافی نهی آنحضرت نباشد و من کلام
له علیه السلم و از کلام امیر المومنین علیه صلوة المصلین است لما خوف من الغیلة در وقتی
که ترسانیدند او را از کشتن ابن ملجم لعنة الله او را فجاءة و اصحاب آنحضرت آن ملعون را گرفته
قصد کشتن وی کردند فرمود که بگذارید او را که ناکشته قصاص نتوان کرد و ان علی من الله جنة
حصینة بدرستی که بر منست از جانب خدا سپری محکم که آن تقاضای اجلست تا روز رحلة فاذا جاء
یومی پس هرگاه که بیاید روز اجل من انفرجت عنی و اشود از من سپر و اسلمتنی و باز گذارد مرا
بدست مرگ فحینئذ لا یطیش السهم پس این هنگام که نزود تیر موت و البته بر نشانه و بدن واقع شود
و لا یبرأ الکلم و خستو دنشود از جراحت و اصلا روی بصحت نیارد و من خطبة له علیه السلم
درین خطبه ترهیب میفرماید مردمان را از عذاب اخروی و تنفیر از متاع سریع الزوال دنیوی
و ترغیب در اعمال صالحه و تحریص در افعال حسنه و میگوید که الا و ان الدنیا دار بدانید که دنیا
سرایست لا یسلم منها الا فیها که بسلامت نمی ماند از عذاب اخرة مگر که بکنند درو اعمال صالحه
و صرف نماید عمر را در و بطاعت و عبادة و لا ینجی بشیء کان لها و رستگاری حاصل نمیشود بچیزی
که باشد از برای دنیا چون ریا و سمعه بل ینجی بشیء کان لله بلکه نجاة حاصل میشود بچیزی که باشد
از برای حضرت عزة ابتلی الناس بها فتنة مبتلا شده اند مردمان بدنیا از روی آزمایش و امتحان
کقوله تعالی و لنبلونکم ایکم احسن عملا و مراد بابتلا اختیار مطیع است از عاصی و مراد از ابتلای خدا
نه آنست که او سبحانه علم ندارد بحال احوال عباد زیرا که او عالم السر و الخفیاست حیث قال تعلم
... مراد آنست که چون شرایع الهیة جاذب خلقانست بسوی غایتی که مخلوق
... آن و نفوس اماره کشندهٔ ایشانست بسوی لذاة این جهان و هر که اطاعت
خدا را و صارف میشود از لذاة دنیا فایز میشود بفوز عظیم و هر که تابع نفس اماره میشود
جاسر میشود و گرفتار بعذاب الیم پس تشبیه فرموده این صورة را بصورت ابتلای او و مستعمل
باشد لفظ ابتلا و فتنه ازین صورت مذکوره فما اخذوه منها لها پس آنچه پس آنچه گرفته اند





انزا از دنیا از برای حصول استمتاع و لذاة آن اخرجوا منه بیرون کرده میشود از آن بصد رنج
و عنا و حسرت و حوسبوا علیه و حساب کرده میشوند بران در روز قیامت بانواع عذاب
و عقوبت و ما اخذوه منها لغیرها و آنچه گرفته اند از دنیا از برای غیر دنیا یعنی از برای نجات عقبی
از طاعت و عبادة قدموا علیه می آیند برو یعنی بر ثمرهٔ که مترتب شود بران از حصول درجه و منزلة
مرتبه و اقاموا فیه و می ایستند در و مخلد و موبد و انها عند ذوی العقول و بدانکه دنیا نزد خداوند
عقلها کفیء الظل همچو سایه متخلف الیست که در سرعة زوالست و در معرض انتقال و وجه شبه
اینست که میفرماید که بینا تراه سابغا در میان آنکه می بینی آن سایه را تمام حتی قلص تا آنکه ناگاه
بکمی شتافت و برجست از پیش نظر و زاید احتی نقص و میان آنکه ملاحظه میکنی او را زاید تا آنکه
فی الحال نقصان یافت یعنی تا کسی اسباب دنیا را فرو می چیند بر می باید چید و من خطبة
له علیه السلم این خطبه نیز جاری مجرای خطبه مذکوره است واتقوا الله عباد الله و بترسید
و بپرهیزید از معبود بسزای بندگان خدا و بادروا آجالکم باعمالکم و بشتابید در اجلهای خود بعملهای
خود یعنی در زمان مهلت دنیا بعمل عقبا کوشید و لباس تقوی بپوشید و ابتاعوا ما یبقی لکم
و بخرید آنچه می باید از ذخیرهٔ عقبی برای خود بما یزول عنکم بآنچه زایل میشود که آن متاع دنیاست
یعنی بخرید عقبا را بدنیا و ترحلوا و رحلت نمایید بسوی درگاه خدا فقد جد بکم پس بتحقیق که سعی
و کوشش نموده شده است بشما در بریدن منازل و مراحل این راه یعنی شما را بسرعة
میکشند و بشتاب می برند و استعدوا للموة و آماده شوید از برای موة و فنا فقد اظلکم پس بتحقیق که
سایه انداخته است مرگ بر شما و کونوا قوما صیح بهم و باشید گروهی که آواز عظیم تاراج بایشان رسیده
باشد فانتبهوا پس متنبه و آگاه شده باشند و علموا ان الدنیا و دانسته باشند که دنیا بی اعتبار
لیست لهم بدار نیست مر ایشانرا جای قرار و بواسطهٔ آن بعمل آخرة شتافته باشند و دنیا را از نظر
اعتبار انداخته فاستبدلوا پس بدل کرده باشند این جهان فانی را بسرای جاودانی فان الله
لم یخلقکم عبثا پس بدرستی که خدای تعالی نیافریده است شما را بی فایدهٔ و لم یترککم سدی و
نگذاشته است شما را معطل و مهمل که در دنیا مکلف و در عقبا مبعوث نگردید چه افعال الله
معلل بغرض اند چنانچه کریمه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون شاهد آنست و ما بین احدکم

وبين الجنة والنار ونيست ميان يكي از شما وميان بهشت ودوزخ الا الموت ان ينزل به كه
مرك كه فرود آيد باو پس آنكس اگر از مؤمنانست جاي او جنانست واگر از كافرانست
مكان او سعير ونيرانست وان غاية تنقصها اللحظة بدرستي كه غايتي يعني اجلي كه كم ميكرداند
آنرا گرديستن وتهدمها الساعة وويران ميسازد بناي آنرا ساعت مردن لجدير بقصر المدت
هرآينه سزاوارست آن غاية بكوتاهي مدة چه بسرعت هرچه تمامتر ميرسد بغايت وان غايبا
يحدوه وبدرستي كه غايبي كه ميرانند او را الجديدان الليل والنهار يعني دو نو آينده كه آن شب
وروزست لحري بسرعة الاوبة هرآينه سزاوارست بسرعت بازگشت بقرار ومراد بغايت
آدميست زيرا كه او در دار غربت واقع شده ودور گشته از مستقر اصلي وموطن حقيقي خود چه
او مخلوقست از براي غير دنيي پس در ينجا غريب باشد وبعضي گفته اند مراد بغايت ملك الموت
اما قول اول اصحست وان قادما يقدم وبدرستي كه آينده كه مي آيد بسوي آخرة مراد بان
انسانست يعني آدمي كه ميرسد بسراي عقبي بالفوز والشقوة بارستگاري يا بشقاوت
وگرفتاري لمستحق لافضل العدة هرآينه سزاوارست مر بهترين ساز راه را پس بايد كه هميشه
در تحصيل ساز راه آخرة باشد تا برسد بسعادة ودور شود از شقاوة فتزودوا في الدنيا پس
توشه برگيريد در دنيا توشهٔ تقوي وخشية من الدنيا از براي بيرون رفتن دنيا ما تحرزون
به نفوسكم غدا آن قدر كه نگاه داريد بان نفسهاي خود را فردا از عقوبت جزا فاتقي عبد ربه
متقي شد وپرهيزكار گشت بنده براي پروردگار خود نصح نفسه كه نصيحت كرد نفس خود را اجل
شايسته قدم توبته مقدم داشت توبهٔ خود را بر زماني كه دران مقبول نباشد توبه غلبت شهوته
غالب شد بر شهوة خود وانرا مقهور ومغلوب گردانيد اين چند فقره كه در صورة ماضي اند در معني
امر [illegible] كه از سالك راه حق در وجود آيد تقوي وتقديم عمل شايسته وغلبه بر شهوة فان
اجله مستور [illegible] پس بدرستي كه اجل او پنهان است ازو واملة خادع له وازروي او فريبنده
[illegible] والشيطان موكل به وشيطان در همه حال موكل ومسلط است باو يزين له المعصية
كه مي آرايد از براي او عصيان ونافرماني را ليركبها تا سوار شود بران ويمنيه التوبة وآرزومند
ميسازد او را بتوبه وانابه ليسوفها تا بتاخير اندازد او را حتي تهجم منية عليه تا هجوم ميكند

مرك



مرك او بروا غفل ما يكون عنها در حالتي كه غافلترين چيزيست بر مرك فيا لها حسرة على كل ذي
غفلة نصب حسرة بر تميز است واين كلام از براي تعجبي كه مدعوست ولازم از براي استغاثه است
در موضع تعجب وضمير از قبيل ضمير ربه رجلا است پس گوئيا گفته كه يا للحسرة على الغافلين
ما اكبر يعني اي حسرة وندامت بر عاقلان چه بزرگ حسرة وندامتي بر ايشان ومحتمل است كه
لام از براي جر باشد ومفتوح شده باشد باعتبار دخول آن بر ضمير ومنادي محذوف باشد وتقدير
كلام چنين كه يا قوم ادعوكم لها حسرة يعني اي قوم ميخوانم شما را از براي حسرة خوردن بر هر خداوند
غفلت وصاحب حيرة ان يكون عمره عليه حجة بر آنكه باشد عمر او بر او حجت در روز قيامت وان
تؤديه ايامه الى شقوة وبر آنكه برسانند او را روزگار به بدبختي وشقاوة وكدام حسرة ازين بزرگتر
باشد كه عمر كه وسيله سعادتست ورفع درجاة سبب شقاوة گردد وبگشايند صاحب خود را
بدركاة نسال الله سبحانه در ميخواهيم از حق سبحانه وتعالي ان يجعلنا واياكم آنكه بگرداند ما را
شما را ممن لا تبطره نعمة از ان كسي كه شاد نكرداند او را هيچ نعمة ولا تقصر به عن طاعة ربه غاية
وكوتاه نسازد او را از طاعت پروردگار او هيچ فايده وغاية يعني در تقصير نيفتد از فايدهاي
بسبب ياوسمعه ولا تحل به بعد الموت ندامة پس از مرگ هيچ حسرة وندامة ولا كآبة
وهيچ اندوه ومحنت وحصول اين حالة در ضمن اخلاص است وطاعت ومن خطبة له عليه السلم
اين خطبه در ذكر صفات كمال الهي ونعوت جلال حضرت باريست الحمد لله الذي لم تسبق له
حال حالا سپاس وستايش مر معبودي راسزاست كه در ازل پيشي نگرفته است مر او را حالي
بر حالي فيكون اولا قبل ان يكون آخرا تا باشد اول پيش از آنكه باشد آخر ويكون ظاهرا قبل ان
يكون باطنا وتا باشد ظاهر پيش از آنكه باشد باطن زيرا كه سبق وقبليه وتأخر وبعديه از لواحق
زمان لذاته است واز لواحق زمانيات او سبحانه منزه است از لحوق زمان در ذات ودر صفات
كمال بسبب آنكه زمان از لواحق حركتست وحركت از لوازم اجسام ووجود او مقدمست بر همه
اجسام پس او متصف نباشد باول قبل الآخر وظاهر قبل الباطن وعالم قبل [illegible] وحي
قبل العالم وغير ذلك ملك اوليه او عبارتست از بودن او سبحانه مبدأ هر موجود وآخريتة
او عبارتست از بودن او تعالي غاية هر ممكن در وجود وظاهريه او بودن وجود اوست اظهر از همه

اسيا و باطنية او بودن ذاة اوست اخفا از همه چيزها واين كمالات عين ذاة اويند پس بعضي را
بر بعضي تقدم نباشد وكاهست كه اطلاق ميكنند قبلية وبعدية را باعتبار ديكر چون قبلية بالشرف
والفضيلة وبالذاة والعلية واين نيز ممتنع هست از جناب احدية زيراكه صفاتي كه اطلاق كرده ميشود
بر ذاة اقدس او سبحانه اعتباراة ذهنية اندكه عقول احداث آن ميكنند نزد مقايسه او سبحانه
بمخلوقاة وهيج سبقي نيست مر شئي ازان اعتبارات را بر شئي ديكر نظر بذاة او تعالى واكرنه لازم آيد
كه كمالاة ذات او قابل زياده ونقصان باشد وبعضي ازان علة بعضي ديكر باشد واشرف آن
وبعضي معلول وناقص نظر بذات او واين از لواحق ممكن است هذا خلف كل مسمى بالوحدة غير قليل
هر ناميده شده بوحدة كه حالّي در غير اوست متصف بصفت قلة هست بخلاف او سبحانه كه واحد نيست
كه متصف باين صفه نيست زيراكه او واحد حقيقي هست كه كثرة ندارد در هيج حال نه بحسب اجزاي
خارجي وعقلي ونه بحسب صفاة وجودي ونه بحسب انخاص وامثال وماسواي او واحد نه بمعني
مبدء وجزو كثير واين واحد عددي را قلة لازمست نسبة بكثرة چنانچه واضح هست نزد اهل معرفة
وكل عزيز غيره ذليل وهر عزيزي غير او سبحانه ذليلست وخوار زيراكه عزيز في الحقيقة كسيست كه
محتاج نباشد بغير خود ومحتاج اليه همه بود در وجود وغيره او سبحانه هست كه متصف باين صفت
نه غير او پس عزت او را باشد وذلت غير او را وكل قوي غيره ضعيف وتواناي غير او ضعيف است
وهر چه او منشاء هر قوتي هست ومبدء هر قدرتي وهر چه غير اوست داخل است در تحت قهر
وقدرة تامهٔ او وكل مالك غيره مملوك وهر مالكي غير او مملوكست زيراكه او موجد همه اشيا
وخالق كل ما يري وما لا يري هست پس مالك على الاطلاق او باشد ولبس وكل عالم غيره
متعلم وهر داناي غير او متعلم هست وآموزنده زيراكه عالم مستفاد از فيض وجود اوست وعلم
هر داناي [illegible] علم اوست واو عالم مطلق هست چنانكه كريمهٔ لا يعزب عنه مثقال ذرة
في الارض ولا في السماء مصرح اينست وكل قادر غيره يقدر ويعجز وهر تواناي غير او قادر
در [illegible] عاجز در بعضي ديكر واو سبحانه مبدء قدرة هر قادر هست پس او در كمال قدرة باشد
وغير او ناقص [illegible] عجز كو در بعضي اشيا شاهد كمال قدرة اوست وكل سميع غيره يصم عن لطيف
الاصواة وهر شنونده غير او كر است از آوازهاي نرم واو سبحانه سميع كل اصواتست يعني





عالم بجميع مسموعاتست از جهة تنزه او سبحانه از آلتي كه از شان او اصمية هست پس جميع مسموعاة معلوم
او سبحانه باشند وصمه كبير او كر ميكرداند غير او را از آوازهاي بزرك مانند صلصله ويذهب عنه ما بعد منها
وميبرد از غير او آنچه دور هست از آوازها يعني نميشنود آنچه بجهة تفريق اتصال روحي كه حامل قوة
سمع هست وغير آوازي كه دور هست از وونزد او سبحانه آواز دور ونزديك وكبير وصغير
يكسانست چه نسبة ذاة او تعالى بمخلوقاة على السويه هست وكل بصير غيره يعمى عن خفي الالوان
وهر بيناي غير او كور هست از رنكهاي پنهان غير او كور هست چون لون در ظلمت ولطيف الاجسام
واز جسمهاي لطيف ومراد از جسم لطيف يا عديم اللون هست چون هوا يا رقيق القوام مثل ذره وجوهر
بصر او عبارة هست از علم بمبصرات پس بصير باشد بكل مبصراة زيراكه عالم هست بكل معلوم
حق تعالى بود سميع وبصير نه بسمع وبصر بذات منير تمست معني اين دو وصف كريم كه بمسموع ومبصر است
عليم وكل ظاهر غيره غير الباطن وهر ظاهري غير او غير باطنست زيراكه هر چيزي منكسف هست نزد
عقل متصف نميشود بباطن چون آفتاب وكل باطن غيره غير الظاهر وهر باطن غير او ظاهر هست زيراكه غيره
چيزي كه پوشيده هست از ضماير غير ظاهر هست بر خواطر واو سبحانه متصف هست بهر دو صفت چنانكه مذكور
شد لم يخلق ما خلقه لتشديد سلطان ولا تخوف من عواقب
زمان ونه بجهت رسيدن از عاقبتهاي زمانه ولا استعانة على ند مثاور ونه بواسطه ياري خواستن
بر دفع همتاي برجهنده از براي منازعه ولا شريك مكاثر ونه بر دفع شريك غلبه كننده در معارضه
ولا ضد منافر ونه بر دفع ضدي كه مفاخره كننده باشد در غلبكي زيراكه حضرت بي نياز منزه هست از
عجز وخوف وضد وند وانباز ولكن خلائق مربوبون وليكن آنچه آفريده خلقاني اند كه نعمتهاي
او برورده شده اند وعباد داخرون وبندكان اند خوار شدكان يعني مسخر امر حضرت لم يحلل في
الاشياء وحلول نكرده در چيزها فيقال هو فيها كاين تا كفته شود كه او در آنها حاصل هست زيراكه آن
مستلزم حاجت هست وامكان وخدا تعالى منزه هست ازان ولم ينا عنها ودور شونده هست از اشيا
فيقال هو منها باين تا كويند كه وي تعالى از آنها جدا است زيراكه علم او محيط هست بهمه چيزها لم يؤده
خلق ما ابتدا وما نده نكردانيد او را آفريدن آنچه ابتدا كرده هست در ايجاد ولا تدبير ما ذرا ونه تدبير
واصلاح حال آنچه آفريده زيراكه ماندكي از لوازم جسميه هست واو سبحانه ازان منزه هست ولا وقف

به عجز و باز نداشت او را ناتوانی عما خلق از آنچه آورد و پدید زیرا که قادر مطلق است و توانایی
باستقلال ولا ولجت علیه شبهة و در نیامد بر او شبهه فیما قضی در آنچه حکم فرمود و قدر و اندازه نمود
زیرا که منزه است جناب الوهیت از عوارض قوای بشریه که منشاء شکوک و شبهات است
بل قضاء متقن بلکه حکم او حکمتست استوار و علم محکم و دانشیست بغایت پایدار و امر مبرم و امر
مستحکم و باقرار المأمول مع النقم امید دارانند بندگان بکرم کردگار بتوبه و استغفار با وجود خشم و قهر
او براسرار المرهوب مع النعم ترسکارند با وجود نعمت دادن بسیار این اشارتست به تنزه او سبحانه
از احوال بشریه زیرا که مردمان منتقم در حین انتقام کشیدن مأمول نمیشوند و مردمان منعم در حال نعمت
دادن مرهوب نمیشوند ومن كلام له عليه السلام این کلام رفعت نظام در بیان اداب و رسوم
حربست که آن امام همام علیه السلام بقوله لاصحابه گفته است او را باصحاب خود فی بعض ایام
الصفین در بعضی از روزهای صفین که آن صباح روزی بود که شبش لیلة الهریر بود در ماه صفر
سی و هفتم سال از هجرة معاشر الناس ای جماعت مسلمانان استشعروا الخشیة پوشش خود
گردانید ترس کردگار را وتجلببوا السکینة و بپوشید چادر آرام و وقار را تا چون عارض نشود
وعضوا على النواجذ و بخایید دندان را بر دندانهای آخرین و در امور شاقه حرب مجد و مردانه و چست
و چالاک گردید فانه انبأ للسیوف عن الهام پس بدرستی که عض نواجد دور کننده تر است شمشیر
اعدا را از سر و اکملوا اللامة و کامل گردانید زره را لباس آلتهای دیگر از خود و سواعد و غیر آن
از جهت شده تحصن وقلقلوا السیوف و بجنبانید شمشیرها فی اغمادها در غلافهای خود قبل
سلها پیش از کشیدن آنها تا در وقت حاجت آسان باشد بر کشیدن والحظوا الخزر و نگرید بگوشه
چشم تنگ خشمناک و غضبناک تا گرم شوید در حرب آتشناک واطعنوا الشزر و بزنید نیزه را
در [illegible] بالظبى و دفع کنید خصم را باطراف شمشیرها وصلوا السیوف بالخطی و برسانید
شمشیرها را بدشمن بگام نهادن و پیش آمدن و دست دراز کشیدن در وقت قصاره شمشیر
واعلموا انکم بعین الله و بدانید که شما هستید بنظر خدا یعنی او سبحانه حاضر و ناظر شماست بحیثی
که می بینید همه شما را و میداند آنچه میکنید ومع ابن عم رسول الله صلى الله عليه وآله و هستید باپسر
عم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس معاون و ناصر او باشید در کارزار فعاودوا الکر

بس باز کردانید



پس بازگردانید تکرار حمله را یعنی مکرر او متعاقبا حمله کنید بر اشرار و استحیوا من الفر و شرم دارید از فرار
فانه عار فی الاعقاب پس بدرستی که فرار عار است در میان اولاد و سایر اقارب و تبارجه آن موجب
سرزنش ایشانست تا بادرین کار و نار یوم الحساب و آتش دوزخ است در روز شمار وطيبوا عن انفسكم
نفسا و خوش باشد از رفتن شخصهای شما از روی نفس یعنی باید که نفس شما خوشحال باشد از مفارقت
نمودن روحهای شما از ابدان زیرا که میرسید بچیزی که بهتر است از حیاة این جهان و این اشارت
ببشارت بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله وامشوا الى الموت و بروید
بسوی مرگ مشیا سجحا رفتن سهل و آسان شادان و خندان بجهت نیکنامی این جهان و ثواب
بیحساب آن جهان علیکم بهذا السواد الاعظم بر شماست حمله آوردن باین سپاهی که بزرگتر است
از باقی سپاهی سیاه مراد جماعت اهل شامند والرواق المطنب و باین قبه دراز طناب
مراد خیمه ایست که زده بودند بر سر معویه آورده اند که چهار صد هزار ناکس برگرد این خیمه احاطه
کرده بودند و با یکدیگر عهد و پیمان بسته که متفرق نشوند تا کشته شوند بنابرین حضرت فرمود که فاضر
بوا ثبجه پس بزنید میان اوراق را فان الشیطان کامن پس بدرستی که شیطان پنهانست
فی کسره در جانب آن خیمه مراد معویه غاویه است و عمرو عاص بی اخلاص قد قدم للوثبة یدا بتحقیق
که پیش آورده است از برای برجستن دستی را واخر للنكوص رجلا و پس کشیده است از برای
بازگشتن و گریختن پایی را مراد دست عصیانست که بیرون آورده از گریبان نامردی که برمیدارد
گریزان گریزان فصمدا صمدا پس قصد کنید بدشمنان قصد کردنی بمردی حتی ینجلی لکم عمود الحق تا ظاهر صمدا
شود مر شما را ستون حق که دین مبین و متبین شود شما را که حق که با شماست یاری میدهد شما را اعلا
جه طالب غیر حق سریع الانفعال و قریب الزوال است در مقاومه وانتم الاعلون در حالتی که شما بلند
تر اید یعنی غالبان والله معكم و خدا با شماست بنصرة و عون که تابع اهل حق‌اند ولن يتركم اعمالكم
و ضایع نکند خدای و کم نگرداند از ثواب کردارهای شما ومن كلام له عليه السلام و از جمله کلام محبت
انجام امیر المومنین است علیه السلام که فرموده فی معنی الانصار در آنچه مدعای انصار بوده قالوا
گفته اند که لما انتهت الى امير المومنين عليه السلام چون رسید با میر المومنین علیه السلام انباء
السقیفة خبرهای سقیفه بنی ساعده بعد وفاة رسول الله صلی الله علیه وآله پس از رحلت حضرت

رسالت بجوار قرب عزة وسقیفهٔ بنی ساعده صفه بود که جمع شده در انصار و داعیه داشتند که سعد
بن عباده را بر خود امیر کنند و خلیفه گردانند ابو بکر و عمر علیهما اللعنة خبر یافته بانجا شتافتند و با انصار
مناظره اغاز کردند ایشان گفتند ما سزاوارتریم بامر امارة واگر قبول ندارید امیری از ما باشد
و امیری از شما عمر گفت که دو شمشیر در یک غلاف نشاید و عرب اطاعت شما ننمایند بعد ازان
بشر بن سعد خزرجی حسد بر سعد بن عباده و مدحت قریش نموده و تقویت ایشان کرده رو
با ابو بکر آورد و با عمر و ابو عبیده بدست ابی بکر بیعت کرد و سعد بن عباده را بیمار بمنزل خودش
بردند حاصل که چون این اخبار بانحضرة رسید قال علیه السلام ما قالت الانصار فرمود که چه
گفتند انصار در باب امارة و خلافة قالوا قالت گفتند که اصحاب چنین گفتند که منا امیر و منکم امیر
از ما امیری باشد و از شما امیری قال علیه السلام فرمود که فهلا احتججتم علیهم پس حجت نیاوردید بر ایشان
و ملزوم نساختید ایشانرا بزبان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وصی بانکه رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم وصیت فرموده بان یحسن الی محسنهم بانکه نیکویی کنند بنیکوکاران ایشان و یتجاوز عن مسیئهم
و درگذرند از بدکردار ایشان قالوا و ما فی هذا من الحجة علیهم گفتند که چگونه باشد درین گفتار حجه
بر انصار فقال علیه السلام پس آنحضرت فرمود که لو کانت الامارة فیهم اگر می بود امارة و خلافت
درباره ایشان لم تکن الوصیة بهم نمی بود باین وجه که با نیکان ایشان احسان کنند و از بدان ایشان
درگذرند زیراکه وصیت و شفاعت بسوی متبوع می باشد در حق تابع نه بعکس ثم قال علیه السلام
بعد ازان فرمود که فماذا قالت قریش پس چه گفتند قریش در احتجاج بر انصار قالوا احتجت
گفتند حجت آوردند بانها شجرة الرسول صلی الله علیه و آله و سلم بانکه ایشان شجرهٔ رسول خدا اند
فقال علیه السلام پس فرمود که احتجوا بالشجرة حجت آوردند بشجره و اضاعوا الثمرة و ضایع کردند
ثمره او را یعنی بدرخت حجت آوردند و میوهٔ از ما معطل و مهمل میگذارند لفظ شجره مستعارست
از برای نفس نفیس خودش و باقی ایمه انام علیه السلام و شبهه نیست که غرض از شجره ثمره است
و همچنانکه مردم فایده میگرفتند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجزی که منبع فیوض
سعادة دنیوی و مستمر نجاة اخروی است از ایشان نیز برهمین نسق فایده میتوانست گرفت
زیراکه اخلاق و علوم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نزد ایشان بود و قریش آن ثمره را ضایع

کردند



کردند و مردم را از ان ثمرهٔ بسیار فایدهٔ باز داشتند و خود آن ثمره نداشتند چه درختانی بودند که بی بر
که آنان درختان خشک آتش دوزخ افروختند و خود و دیگرانرا سوختند این کلام بلاغت نظام در ضمن
احتجاج آنحضرتست بر قریش بمثل آنچه احتجاج آوردند بان بر انصار و تقریر احتجاج آنست که قریش
اگر حق بودند باین امر از انصار بجهت آنکه شجرهٔ رسول بودند پس ما اولی بخلافت و امارتیم زیراکه
ما ثمره آنحضرتیم و ثمره غرض شجره است لیکن ملزوم حقست پس لازم مثل آن باشد ومن کلام له
علیه السلام و از جمله کلام آن عالی حضرتست که فرموده لما قلد محمد بن ابی بکر مصر در وقتی که زدست
محمد بن ابی بکر در فرمان دهی مصر را و تفویض نمود با وی مملکت را فملک و قتل پس مملوک شده
و مقتول یعنی او را در خوره تصرف آورده شهید کردند رحمه الله علیه رحمت خدا بر او باد و مجمل این
قصه آنست که چون حضرة ولایت پناه ولایت مصر را بمحمد بن ابی بکر تفویض نمود و کار معویه بن
بعد از واقعهٔ صفین قوی شده طمع در ملک مصر کرد و عمرو عاص بی اخلاص را وعدهٔ ایالت مصر
داده در طمع انداخت و شش هزار سوار از طالبان خون عثمان همراه عمرو کرده بجانب مصر روانه
ساخت و گمان مردم چنان بود که محمد بن ابی بکر عثمان کشته و در حینی که عمرو روانه ساخت
نامها فرستاد بجانب مصر مشتمل بر ترغیب دوستان و ترهیب دشمنان چون محمد ابن
خبر یافت صورة حال بانحضرت انها نمود و طلب مدد کرد انحضرة جواب کتابه نوشت
و با نچه خواسته بود وعده داد و محمد شتاب زدگی نموده با چهار هزار سوار روی بلشکر عمرو آورده
و دو هزار مرد را بکنانة بن بشر داد و باستقبال ایشان فرستاد و کنانه مردانگی بسیار نمود خلق
بسیار از لشکر عمرو بقتل آورد و آخر الامر شربت شهادة چشید چون این خبر بلشکر محمد رسید روی
بتفرقه آوردند و محمد تنها مانده روی بمصر نهاد و در یکی از خرابهای مصر پنهان شد و عمرو روی
بقسطنطینه نهاد و معویة عاویه حدیج کندی را بطلب محمد فرستاد حدیج او را در کمال ضعیف
یافته بسبب تشنگی و گرسنگی جثه او را در جوف حمار مردهٔ نهاد و بسوخت رضوان الله علیه و چون خبر
قتل او بامیر المومنین علیه السلام رسید اثر اندوه بسیار در رخسار آنحضرة ظاهر شد و فرمود که محمد بن ابی بکر
نو رسیده بود و کید و حیلهٔ اعدا ندیده و قدارده تولیة مصر هاشم بن عتبة و تحقیق که میخواستم حکومت
مصر را بهاشم بن عتبه چه او مردیست باقوة و بسیار تجربه در امور محاربه و این عتبه بسرائی و فی اگر می بود

که دندان مبارک پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم شهید کرد لیکن هاشم از شیعیان امیر المومنین
علیه بود و اخلاص تمام داشت با لحضرة در صفین ببال شهادة پرواز نمود و در حظیره قدس
نزول اجلال فرمود بعد از ان حضرت امیر صلی الله علیه وسلم میفرماید که ولو ولیته ایاها واکر حاکم
میکردانیدم هاشم را در مصر لما خلی لهم العرصة هر آینه خالی نمیکرداند از برای دشمنان عرصه هیجا را
ولا انهز لهم الفرصة ونمیداد بایشان فرصت را و محمد اکر با لشکر در مصر ثبات میورزید لشکر
ما نیز بایشان میرسید و مدح کردن هاشم را بلا ذم لمحمد بدون مذمت کردن مینست محمد را یعنی
نیستم در مدح هاشم مذمت کننده محمد فقد کان الی حبیبا پس بتحقیق که بود محمد بسوی من دوست
مخلص و کان لی ربیبا و بود مرا پسر زن زیرا که مادر او اسمای بنت عمیس بود که در اول حلیله جعفر
بن ابی طالب و بعد از شهادت او ابو بکر با و متزوج شده محمد از و متولد شد و چون ابو بکر بدار الجزا
رفت بشرف زفاف امیر المومنین مشرف شد و لحضرت محمد را دوست داشتی و در همه حال نظر
مرحمت بر و کماشتی و فرمودی محمد ابنی من ظهر ابی بکر یعنی محمد پسر منست از پشت ابی بکر و من
کلام له علیه السلم واز کلام ان عالیمقام است صلی الله علیه واله وسلم که فرموده فی ذم اصحابه
در مذمت و نکوهش اصحاب خود کم اداریکم چند مدارا کنم با شما کما تداری البکار العمدة چنانکه
چنانکه مدارا کنند بران کرکیتن و مشقت کشند والثیاب المتداعیة و همچنانکه مدارا کنند بجامهای کهنه
که بی در پی دریده شود بمرتبه که کلما حیصت من جانب هر بار که دوخته شود دلبر شما لشکری من منها
سر اهل الشام از لشکرهای اهل شام اغلق بلی از جانبی تهتکت من اخر دریده شود از جانبی دیگر
اکلما اظل علیکم منسر آیا هر بار که مشرف شود بر شما لشکری من مناسر اهل الشام از لشکرهای
اهل شام اغلق کل رجل منکم بابه ببندد هر مردی از شما در خانه خود از ترس وانجحر و درآید در سوراخ
انجحار الضبة فی جحرها همچو در رفتن سوسمار در سوراخ خود والضبع و همچو در آمدن کفتار فی وجارها
در خانه خود الذلیل والله من نصرتموه بخدا سوکند که ذلیل خوار انکسست که یاری دهید شما او را
در کار زار و من رمی بکم و کسی که تیر انداز د بسبب شما بطرف دشمنان فقد رمی بافوق ناصل
پس بحقیقت می اندازد بتیر سوفار شکسته بی پیکان والله انکم لکثیر فی الباحات بخدا سوکند
که هر اینه شما بسیار آید در عرصه خانها قلیل تحت الرایات واندکید در زیر علمها والی لعالم بما یصلحکم





ومن دانا ام بچیزی که باصلاح آرد شما را و یقیم اودکم و درست کرداند کجی شما را ولکنی والله ولکن من
بخدا سوکند لا اری اصلاحکم نمی بینم اصلاح شما را بافساد نفسی بفساد آوردن کار خود را در عقبی چه اصلاح
ایشان بتهدید و قتل و عقوبت بود چنانکه عادة ملوک ستمکار است هر چند که جهاد در پیش امام عادل
واجبست شرعا اما جایز نیست که عقوبت بترک هر واجب قتل باشد و مع ذلک میشاید که معلوم
الحضرت بوده باشد که اگر بقتل عقوبت می نمود از و کریخته روی بخصم می آوردند بر ارباب الباب
مخفی نیست که این کلام اصل مکارم اخلاق است زیرا که انانی که نصیحت پذیر نیستند و قبول تادیب
نمی نمایند و در ایشان اعوجاج تمام است و در اصلاح آن احتیاج می افتد باستعمال قوة غضبیه بر وجهی
که بیرون رود از حد اعتدال اعراض ازان اولی است از اشتغال نمودن بان اصلاح چون الحضرة
علم داشت بعدم اصلاح ایشان بنصیحت و تهدید از جهت از موعظه اعراض نموده تیر دعا علیهم را
در کمان استجابت بجانب ایشان انداخت و فرمود که اضرع الله خدودکم خوار کرداناد خدا تعالی رخسارهای
شما را واتعس جدودکم و بر روی در افکند و هلاک و تباه کرداناد نصیبهای شما را از بزرگی و توانگری
لا تعرفون الحق کمعرفتنا سید حق کامل را کمعرفتکم الباطل همچو شناختن شما باطل را ولا تبطلون
الباطل و باطل نمی کردانید باطل را کابطالکم الحق همچو باطل کردانیدن شما حق را وقال علیه
السلم فرمود الحضرت فی سحرة الیوم الذی ضرب فیه صلواة الله علیه در سحر ان روزی که ضربت
یافت در و ملکتنی عینی مالک شد مرا چشم من یعنی غلبه شد خواب بر من وانا جالس در حالتی که من
نشسته بودم فسنح لی رسول الله صلی الله علیه واله پس ظاهر شد بمن رسول خدا صلی الله
علیه واله وسلم فقلت یا رسول الله پس کفتم که ای رسول خدا ماذا لقیت من امتک بچها رسیدم از
دست امت تو من الاود از کجی و ناراستی واللدد و از شدة عداوة و خصمی یعنی از کج بازی و نادیدنی
دقیقه فرو نکذاشتند فقال پس حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم فرمود که ای علی ادع علیهم
دعای بد کن بر ایشان فقلت پس من کفتم که ابدلنی الله بهم بدل کرداناد و عوض دهاد مرا
خدا تعالی بایشان خیرا لی منهم بهتری از برای من از ایشان یعنی بجای ایشان جماعتی بهتر بمن کرامت
کرداناد وابدلهم بی و بدل و عوض دهاد ایشان را بمن شرا لهم منی کسی را که بد باشد از برای ایشان
بجای من دعای الحضرة مستجاب شده حجاج بیدا شد و انواع ظلمها و بلایا از و کشیدند اکثر در و ظلم

هلاک افتادند قال السید گفت سید رضی الدین رضی الله عنه که یعنی علیه السلام اراده نموده است
امیر المومنین علیه السلام بالاود الاعوجاج بلفظ اود اعوجاج را که بمعنی کجی است وباللدد الخصام
وبلفظ لدد خصام را که بمعنی دشمنی است هذا ابن کلام من افصح الکلام از فصیح ترین کلام است
ومن کلام له علیه السلام واز کلام آن عالیجناب است که فرموده فی ذم اهل العراق در مذمت
ونکوهش اهل عراق بسبب انخداع ایشان برفع مصاحف وترک محاربه نمودن ایشان بواسطه آن
اما بعد اما پس از ستایش الهی ونعت حضرة رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم یا اهل العراق
فانما انتم ای اهل عراق پس جز این نیست که داستان شما در استعداد از برای محاربه با اعدا
ومشرف شدن شما بر ظفر ومنخدع شدن شما از اهل حیل وعدم اطاعت ام تحرب واخذ اموال
وبلاد از شما کالمرأة الحامل حملت همچو داستان آن زن آبستن است که بار گیرد فلما اتمت پس کالمرأة ... ل
جون تمام گرداند حمل را املصت بیندازد بچه را ومات قیمها وبمیرد شوهر او که قایمست بامر او
وطال تایمها ودراز گردد بی شوهر بودن آن زن پس بمیرد وورثها ابعدها ومیراث برد از آن زن
دورتر آن زن نه فرزند وشوهر وجه تمثیل ایشان بامرأه موصوفه تشبیه حال ایشانست
بحال آن امرأه پس استعداد ومهیا شدن ایشان بحرب شام شبیه است بحمل امره ومشارفت
ایشان بر ظفر مانند است باتمام ولد چه مالک اشتر مشرف شد بر دمشق در صبیحه لیله الهریر نزدیک
شد که داخل شود در آن بدون حرب ومعویه خدعه نمودند برفع مصاحف ومنخدع شدند اصحاب
آنحضرت ورجوع ایشان از عدو بعد از ظفر یافتن بر ایشان مشابه است باملاص ورجوع ایشان
از برای آنحضرت وتفرق ایشان مانند است بموت زوج مره که مستلزم مذلت وعجز آن مره است
واخذ مال ایشان از بلاد وغلبه اعدا بر ایشان شبیه است بمیراث ابعد بعد از آن میفرماید که اما
والله اگاه باشید بخدا که سوگند که ما اتیتکم اختیارا نیامدم بسوی شما ای اهل کوفه از روی
اختیار ولکن جئت الیکم سوقا ولیکن آمدم بجهت شما بجهه راندن ودفع کردن چیزی که حادث
شده بود در میان شما وآن امتناع شما بود از بیعت کردن ... وبعضی گفته اند که ملامت ومذمت
اهل مدینه باعث جئت آنحضرة شد بجانب کوفه در اخبار وارد گشته که منافقان کوفه تکذیب
آنحضرت میکردند وهرچه اخبار میفرمود از احوال ماضیه ومستقبله بکذب حمل میکردند واز آن جمله روزی

میفرمود



میفرمود که لو کسرة لی الوسادة لحکمت بین اهل التورية بتوریتهم وبین اهل الانجیل بانجیلهم وبین
اهل الزبور بزبورهم وبین اهل الفرقان بفرقانهم والله ما من ایة نزلت فی بر او بحر او سهل او جبل
ولا سماء ولا ارض الا وانا اعلم فیمن نزلت وفی ای شیء نزلت مردی برخواست از تحت منبر وگفت
بالله للدعوی الکاذبه بخدا سوگند که این دعوی کاذبست القصه چون آن حضرت تکذیب ایشانرا
استماع نمود خطاب باهل کوفه کرد وفرمود ولقد بلغنی وتحقیق که رسید بمن انکم تقولون یکذب انکه
شما میگوئید از روی نفاق که زبان بدروغ میگشاید از آنچه خبر میدهد واز رسول خدا نقل مینماید قاتلکم
الله دور گرداناد شما را خدای تعالی از خیر ورحمت خود فعلی من اکذب پس من بر که دروغ می بندم
اعلی الله آیا بر خدا افترا میکنم فانا اول من امن به پس من اول کسی ام که ایمان آورد باو ام علی نبیه آیا
بر پیغمبر خدا کذب میگویم کلا والله نه چنین است که شما میگوئید بحق خدا ولکنها لهجة ولیکن این
سخنان که اخبار می نمایم وبشما اعلام میکنم قولی صحیح وگفتاری فصیح است غبتم عنها غایب بودید شما
از آن در حینی که از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرا میگرفتم ولم تکونوا من اهلها ونبودید ونیستید شما
از اهل آن سخنان زیرا که عقول ضعیفه شما از ادراک ان قاصر است ویل امه این کلمه ایست که میگویند
از برای تعجب از امری واصل این دعای بد است بر مادر فقد ولد یعنی اهل کوفه مادر بمرگ شما بنشیناد
کیلا بغیر ثمن کیل میکنم وحی بپیایم از برای شما علم وهدایت را بیمودنی بدون بها یعنی علوم دینیه
را تعلیم شما میکنم واصلا توقع مزد از آن ندارم لو کان له وعاء اگر باشد در میان کسی که مر او را باشد ظرف
علم وهدایت یعنی علوم را تعلیم کسی میکنم که از اهل فهم ودر گوش نگهدارد نه آنکه از آن کان لم یسمع الکارد
ولتعلمن وهر آینه بدانید نباء بعد حین خبر آن گفتاری را یعنی صدق سخن مرا هنگامی که آن روز قیامت
است ودر آن روز صدق قول من فایده ندهد شما را بلکه سبب ندامت وحسرة ونکال وعذاب شما
گردد یا آنکه مراد بحین بعد از رحلت آنحضرة باشد که مبتلا شدند از دست بنی امیه بخواری وقتل وگرفتاری
ومن خطبه له علیه السلام واین خطبه از جمله خطب آن عالیحضرة است صلی الله علیه وآله وسلم علم
الناس فیها که تعلیم فرموده است مردمان را در آن الصلوة علی النبی صلواة الله وسلامه علیه وآله بدرود
فرستادن بر پیغمبر آخر الزمان علیه وآله صلواة الملک المنان باین وجه که اللهم داحی المدحوات ای
خداوند ما ای گستراننده گستردها بحکمت بالغه چون هفت طبقه زمین وداعم المسموکات وای نگهدارنده

بر داشتها لبتون قدرة تامه چون نه طبقاة چرخ برین وجابل القلوب علی فطراتها وای افریننده
دلها بر طریقهٔ افرینش آن از تهیؤ و استعداد سلوک سبیل و خیر و شر شقیها این بدل قلوبست و اضافه
از قبیل اضافهٔ صفت بموصوف یعنی ای آفریننده دلهای بدبخت که بمقتضی وعید دوزخ جای ایشان
باشد چون دلهای کافران ومنافقان واهل طغیان وعدوان وسعیدها و دلهای نیکبخت که بموجب وعدهٔ
بهشت ماوای ایشان بود چون قلوب مومنان ومتقیان اجعل شرائف صلواتک بگردان شریف
ترین وبزرگوارترین درودهای خود را ونوامی برکاتک وبلندترین وافزون ترین برکتهای خود را
علی محمد عبدک بر محمد بن عبد الله که بنده برگزیده تست ورسولک وفرستاده بزرگوار تو الخاتم لما سبق
که ختم کنندهٔ آن چیزیست که از پیش گذشته از انوار وحی ورسالت والفاتح لما انغلق وگشاینده آنچه
بسته شده بود از دین وملة والمعلن الحق بالحق واشکارا کنندهٔ حق که دین خداست بالحق که معجزات
وحجج بینات والدافع جیشاة الاباطیل ودفع کنندهٔ وبازدارندهٔ جوششها وغلبهای باطلهای یعنی
دفع نمایندهٔ توران وهیجان اباطیل مشرکان در زمان جاهلیت وبازدارندهٔ فوران فتنهای ایشان
والدامغ صولاة الاضالیل وشکنندهٔ صولتهای گمراهان وجاهلان فرست بران حضرت صلواتی
کما حمل مانند الحیزی باشد که بار کرده شده بود بر او مراد حمل رسالت است یعنی صلواتی که مشابه
برسالتی که برداشت از او فاصطلع پس قوة نمود در کشیدن ان بار رسالت قایما بامرک در حالتیکه
که ایستاده بود بفرمان تو وکمر اطاعت تو بر میان جان بسته مستوفزا فی مرضاتک مستعجل بود آنچه
خشنودی تو در ان بود از تبلیغ رسالت غیر ناکل عن قدم باز نگردنده نبود از پیش افتادن وسبقه
نمودن در اوامر تو ولا واه فی عزم وسست نبود در عزیمة وقصد او بابلاغ امور شرعیه واعیا
لوحیک نگاهدارنده وضبط نماینده بود وحی ترا بکمال سعی وجهد تمام حافظا لعهدک حفظ کنندهٔ
بود مر پیمان ترا که فرا گرفته بودی از و بتبلیغ اوامر ونواهی ماضیا علی نفاذ امرک گذرنده بود بر روان
شدن فرمان تو بجذب کردن دلهای مردمان بسوی سلوک دین وایمان حتی اوری قبس القابس
تا آنکه برافروخت شعله آتش نور دهنده را لفظ قبس مستعارست از برای علم وحکمت دینیه ولفظ ایرا
ترشیح است از برای اظهار علم واضاء الطریق للخابط وروشن ساخت راه شرع متین را از برای
خبط کننده وافتاده در فتنهای جهالت وهدیت به القلوب وراه نموده شدند ببرکت آن





ضیا دلهای عباد بعد خوضات الفتن والاثم پس از شروع نمودن ایشان در فتنها وگناهها واقام
موضحات الاعلام وبرکرد علمهای راه نماینده که آن دلیلها واضحه اند بجانب حق که ان مطالب باهره اند
ونیرات الاحکام وحکمهای روشنی دهنده مشابه آفتاب وماه این هر دو فقره از قبیل اضافه
صفت اند بموصوف فهو امینک المامون پس او امین تست با امانة ودیانت که بان طریق کرام
فرمودهٔ رسانیده بی زیاد ونقصان وخازن علمک المخزون وخزینه دار علم مخزون وصاحب
اسرار مکنون تست بر آستان از طاعة واین اشارتیست بقوله تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا
الا من ارتضی من رسول وشهیدک یوم الدین وگواه تست بر امتان از طاعة وعصیان در روز معاد
بندگان وبعیثک بالحق وبرانگیخته تست بطریق حق وراه یقین در میان آفریدگان ورسولک الی الخلق
وفرستاده تست بسوی خلقان اللهم افسح له بار خدایا گشاده گردان از برای او مفسحا فی ظلک
جای فراخ در سایهٔ کشیدهٔ خود که آن مقعد صدق حظیرهٔ قدس است واجزه وپاداش ده او را مضاعفات
الخیر زیادتیهای نیکو تر بسیار نیکوئیها من فضلک از افزونی رحمت خود اللهم اعل بار خدایا بلند
گردان علی بناء البانین بر بنای بنایان بناءه بنای او را که دین متین است یعنی ظاهر وغالب گردان
دین او را بر سایر ادیان واکرم لدیک وگرامی دار نزد بارگاه خود منزله جای نزول او را که فردوس
برین است واتمم له نوره وتمام گردان از برای او نور دین او را تا برسد بهمه عالمیان وتمامیة آن
در عهد صاحب الزمان علیه صلواة الله الرحمان وقوع خواهد یافت واجزه وپاداش ده او را من
ابتعاثک له از برانگیختن تو او را مقبول الشهادة که پذیرفته باشد گواهی او باین طریق معقول فردم اطاعات
ومعقول شهادة کنایتیست از تمام رضای او سبحانه مرضی المقالة پسندیده باشد گفتار او ذا منطق
عدل در حالتی که او خداوند نطق راست واملا کذب در قول او راه ندارد وخطة فصل وصاحب کار
جدا کننده است میان حق وباطل اللهم اجمع بیننا وبینه بار خدایا جمع کن میان ما ومیان او فی برد
العیش در خوشی زندگانی که آن عدم کلفت است وقرار النعمة ودر ثبات نعمت جاودانی که جنة است
ومنی الشهواة ومطلوبها آرزوها یعنی آرزوهای مطلوبه ابدی واهواء اللذات وهوسهای
لذتهای سرمدی وآن نعیم جنانست که فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین ورخاء الدعة ودر گشادگی
راحت وآسایش ومنتهی الطمانینة ودر پایان استراحت وآرام گرفتن وآن سکون نفس است

بلذاة معارف حق تعالی وانس گرفتن بملاء اعلی واطمینان آن از مزعجاة دنیا وتحف الکرامة
ودر تحفهای کرامت که موید جنت وحصول قربت است درین خطبه امیر المومنین صلی الله علیه وسلم
موصوف ساخته است به بیت ویک وصف ومن کلام له علیه السلام وازکلام آن بلاغت
نظام است علیه الصلوة والسلام قاله لمروان بن الحکم بالبصرة که فرمود از برای مروان بن حکم
در شهر بصره قالوا راویان گویند اخذ مروان بن الحکم اسیرا گرفتند مروان حکم را اسیر یوم الجمل در روز
حرب جمل فاستشفع الحسن والحسین علیهما السلم پس درخواست کرد با امام حسن وامام حسین
علیهما السلم باین وجه که توجه فرمایند الی امیر المومنین بسوی امیر المومنین علیه السلام فکلماه فیه
پس سخن گفتند باین خلاصه انام در خلاص آن فخلی سبیله تا واگذارد راه او را یعنی
رها کند او را از اسر وبند فقالا له پس گفتند آنحضرت را که یبایعک یا امیر المومنین بیعت میکند
مروان با تو ای امیر مومنان فقال پس آنحضرة فرمود الم یبایعنی آیا بیعت نکرد با من بعد قتل
عثمان بعد از کشته شدن عثمان لا حاجة لی فی بیعته هیچ حاجت نیست مرا در بیعت کردن او انها
کف یهودیة بدرستی که بیعت آن ملعون دست یهودی است یعنی دست پیش آوردن او از برای
اخذ بیعت حکم دست یهودی دارد در غدر وخبث وهمچنانکه شان یهودیان نقض عهد وشکستن بیعة است
او نیز متصف باین صفت است وچونکه غدر ونقض عهد اقبح رذایل است ازین جهت نسبت داده است
از را باقبح عضو او وفرموده که لو بایعنی بیده اگر بیعت کند با من بدست خود لغدر هر آینه غدر کند
وبشکند آن عهد را بسبته بدبر خود یعنی بیعت آن ملعون حکم باد کننده او دارد در سرعت نقض بعد
از آن در معرض استهانة آن ملعون تنبیه میفرماید بر سه چیز که او را حاصل شود در مستقبل ومیگوید
که الا ان له امرة بدان بدرستی که مر او را باشد امارتی وحکومتی بغایت کوتاه کلعقة الکلب انفه
مانند لیسیدن سگ بینی خود را واین ضرب المثلست از برای غایة کوتاهی واشارتست بخساست
ونجاست آن ملعون والوجعفر محمد بن حسین خازن در تاریخ خود آورده که ایام امارت مروان
چهار ماه وده روز بود وهو ابو الاکبش الاربعة واو پدر چهار رئیس تلبیس بود که هر یک در مکر
وحیله واضلال وضلالت مثل باشند ومراد برؤسای اربعه پسران مروان اند که آن عبد الملک است
که خلیفه بود وعبد العزیز که والی مصر بود وبشر که والی عراق بود ومحمد که والی جزیره بود ومیتواند بود

که اولاد



که اولاد عبد الملک بن مروان باشند که آن یزید است وسلیمان وولید وهشام وستلقی الامة منه
وزود باشند که رسد این امت از جانب مروان ومن ولده واز جانب پسران او یوما احمر مرگ
سرخ که آن قتل است وانواع شداید وفتن وبلایا واحوال امت با بنی امیه مشهور ومعروفست ومن
کلام له علیه السلم وازکلام آن امام همام است علیه السلام که فرموده فی بیعة عثمان در باب بیعت نمودن
اصحاب بعثمان بعد از انجام لقد علمتم هر آینه دانسته آید شما انی احق بها که بدرستی وتحقیق که من
سزاوارترم بامر خلافت من غیری از کسی که غیر من باشد بجهت فرموده رسول بامر حضرت سبحانی
واحاطه من بفضایل ظاهری وباطنی والله لاسلمن قسم بذات خدا که می سپارم امر خلافت را بغیر
خود مناقشه ومنازعه درین کار ندارم ما سلمت امور المسلمین مادام که بسلامت باشند کارهای
مسلمانان از فتنه وفساد وعدوان وطغیان لیکن مسلمانان سالم نیستند از فتنه وفساد وظلم وعناد
پس از جهت انتظام دین ناچار مرا طلب خلافت باید نمود تا اگر ابا کنید از حق مر شما مواخذ باشید
نه من وچون ابا نمودید پس تسلیم شما کردم انرا ولم یکن فیها جور ونبوده در خلافت ستمی الا علی خاصة
مگر بر من تنها واین تسلیم امر خلافت بشما التماسا لاجر ذلک از جهت التماس من است مر ثواب این
را وفضله واقرونی اجر انرا از حق سبحانه وتعالی وزهدا از جهت رغبت گردانیدن فیما تنافستموه
در آنچه رغبت نمودید شما در ان من زخرفه وزبرجه از زینت آن ونقش وآرایش آن ومن کلام له علیه السلام
واز جمله کلام آن عالیمقام است علیه الصلواة والسلم که فرمود لما بلغه در حینی که رسید بوی اتهام بنی
امیة له بتهم داشتن بنی امیه آنحضرت را بالاشتراک فی دم عثمان بشریک شدن او در خون عثمان
اولم ینه امیة آیا باز نداشت بنی امیه علمها فی علم ایشان باطوار من عن قرفی از متهم داشتن مرا درین
امر او ما وزع الجهال آیا منع نکرده جاهلان را سابقتی سبقت من در ایمان عن تهمتی از متهم ساختن
مرا در خون عثمان ولما وعظهم الله به وهر آینه آنچه پند داد ایشان را خدا تعالی بان ابلغ من لسانی بلیغترست
از بیان زبان من وآن آنست که آن بعض الظن اثم ودیگر فرموده ومن یکسب خطیئة او اثما ثم
یرم به بریئا فقد احتمل بهتانا واثما مبینا یعنی هر که کسب کند گناه صغیره یا کبیره را پس تهمت نهد
بان گناه بیگناهی را پس بدرستی که بر داشت دروغی را که بان متحیر ومبهوت میشوند بیگناهان
ودیگر حامل شد گناهی ظاهر وهویدا وانا حجیج المارقین ومن حجت آرنده ام بر بیرون روندگان

از دین همچنان مثل بیرون جستن تیر از کمان وخصیم المرتابین وخصومت کننده ام در شک کنندگان
در اسلام وایمان یعنی منافقان علی کتاب الله تعرض الامثال بر کتاب خدا عرض کرده میشود
شبهها وکارهای پوشیده بر مسلمانان مثل شبهه ایشان در صورة قتل عثمان ونسبة دادن آن
خون بمن وحال آنکه روز قتل من در خانه خود نشسته بودم واز آنجا بیرون نیامدم پس اگر
آیتی کتاب الله دلالت کند بر آنکه قاتل او منم پس شمارا رسد که بان حکم کنید وآنچه موافق آن
باشد در حق من عمل نمایند وبما فی الصدور وبانچه در سینهاست از اعتقاد نیک وبد مجازی
العباد جزا داده میشوند بندگان درین جهان وآن جهان ومن خطبة له علیه السلام درین خطبه
تعداد صفاتی میکند که هرکه متصف بان شود نجاة یابد از نیران ومستحق جنان شود دران
جهان باین طریق که رحم الله عبدا رحمت کناد خدا بر بنده که سمع حکما قوی بشنود حکمی را
پس بهر کوش کیرد ودعی الی رشاد وخوانده شود بچیزی که راهنمای او باشد بطریق حق فدنی
پس نزدیک آید واجابة نماید واخذ بحجزة هاد وبکیرد کمرکاه راهنمایی را یعنی جنگ اعتصام بعروة
وثقی آورد فنجا پس نجات یابد مراد از نفس نفیس خودش است وسایر ائمه هدی علیهم صلواة
الله رب الارض والسماء راقب ربه مراقب باشد پروردگار خود را یعنی نگهدارنده فرمان
او بود ودر عرف سالکین مراقبة مراعاة قلبیست از برای رقیب که آن حق سبحانه وتعالی است
مراقبة کما قال جل ذکره ان الله کان علیکم رقیبا واستغراق قلب بمراعاة جلال او ولازم
اینست خوف وخشیة وتعطل جوارح از التفات نمودن بمباحات فضلا عن المحظورات وخاف
ذنبه وبترسد از کناه خود قدم خالصا پیش فرستد کرداری را که پاکیزه باشد از شایبه ریا وسمعة
وعمل صالحا وعمل کند عمل شایسته از برای قرب اکتسب مذخورا کسب کند آنچه ذخیره باز کرد
از برای آخرة یعنی مشغول شود بطاعت وعبادة واجتنب محذورا واجتناب نماید از آنچه
از و حذر باید کرد از اعمال سیئه وافعال قبیحه رمی غرضا بیندازد غرض دنیوی ومقاصد آنرا
از نظر اعتبار ودر بعضی روایت غرض بعین مهمله واقع شده یعنی قطع نظر کند از متاع فنا یابد از
دنیا غدار واحرز عوضا وجمع کند عوض متاع دنیا را که آن متاع عقبی است بوسیله عمل صالح
تا فایز رستکار شود در روز شمار کابر هواه مکابره ودشمنی کند با هوا وهوس خود وقمع شهوة





وغضب نماید وکذب مناه وبدروغ دارد آرزوی خود را در رسیدن بامتعه دنیویه وامال وامانی
آن وبکوشد در خلاف نفس خود جعل الصبر بکرداند شکیبایی را مطیة نجاة بارکش رستکاری خویش
استعاره لفظ مطیة که شتر بارکش است از برای صبر باعتبار آنست که ملازمت نمودن بان سبب
نجاة است مجوظه مطیة والتقوی وسازد پرهیزکاری را عدة وفاته سازراه وبرک مرک خویش
رکب الطریقة الغراء سوار شود بر طریقه روشن ودرخشنده که آن راه شریعت است ولزم المحجة
البیضاء وملازم شود راه روشن سفید را که طریق طریقه است اغتنم المهل غنیمت شمارد ایام مهلت
حیاة را وبادر الاجل وپیشی کیرد بنیکوکاری پیش از مدة حماة وتزود من العمل وتوشه برکیرد
از کردار شایسته از برای راه آخرة تا بسبب این صفاة مستحق ثواب جزیل ورحمت کثیر کردد
ومن کلام له علیه السلام درین کلام شکایة میکند از دست بنی امیه تهدید وتوعید می نماید
ایشانرا ومیکوید که قاله کفته است این کلام را حین حمل الیه سعید بن العاص هنگامی که بار
کرده بود وفرستاد بسوی آنحضرت سعید بن عاص وهو والی المدینة من قبل عثمان در حالی که
او حاکم بود از جانب عثمان عفان من الفی چیزی را از غنیمت دار الحرب ان بنی امیة لیفوقوننی
بدرستی که بنی امیه بستکار میدهند اندک اندک بمن تراث محمد میراث محمد را تفویقا اندک
اندک دادنی مثل شیر دادن بچه شتر را اندک در میان دو دوشیدن ناقه تا رام شود از برای
دوشیدن وابا نکند از ان والله لئن بقیت لهم بحق خدا اگر باقی مانم از برای آن قوم عنود لانفضنهم
هر آینه میفشانم ایشانرا نفض اللحام همچو افشاندن قصاب الوذام التربة پاره جگر یا شکمبه خاک
آلود را واین استعاره است از برای دور کردانیدن ایشانرا از امر خلافت ویروی التراب الوذمة
وروایت کرده اند التراب الوذمة بجای الوذام التربة وهو علی القلب واین معنی برقلبیست
چنانچه مخفی نیست بر طبع سلیم وفهم مستقیم وسید رضی الله عنه میفرماید که قوله علیه السلام لیفوقوننی
ای یعطوننی من المال قلیلا قلیلا یعنی قول آنحضرت که لیفوقوننی باین معنیست که میدهند
مال مرا بمن اندک اندک کفواق الناقة مانند فواق شتر ماده وهو الحلبة الواحدة من لبنها
وفواق یک دوشیدنست از شیر شتر ماده ووجه شبه قلت دفعاتست والوذام جمع وذمة
والوذام جمع وذمه است وهی الحزة من الکرش وآن پاره ایست از شکنبه او الکبد یا جگر تقع فی التراب

که افتاده باشد درخاک فتنفض پس افشانده شود از خاک ومن کلمات کان یدعو بها این از جمله
کلمات بابرکات آنحضرت علیه الصلوة که میخواند خدا را در مناجات اللهم اغفر لی بار خدایا
بیامرز از برای من ما انت اعلم به منی الخبری را که تو داناتری از من فان عدت فعد لی
بالمغفرة پس اگر بازگردم بآن چیز پس تو بازگرد از برای من بیامرزیدن از سیئات اللهم اغفر لی
خدایا بیامرز از برای من ما وایت من نفسی الخبه وعده کرده ام از نفس خود که بکنم آنرا از برای تو
ولم تجد له وفاء عندی ونیافتی مر او را وفا بآن نزد من اللهم اغفر لی خداوندا بیامرز از برای
من ما تقربت به الیک الخبری را که نزدیکی جسته ام بآن بسوی تو از اعمال صالحه ثم خالفه
قلبی پس مخالفت از دل من بقصد غیر آن از افعال سیئه مثل ریا وسمعه اللهم اغفر لی بار خدایا
بیامرز برای من رمزات الالحاظ اشارتهای گوشهای چشم بدیها مانند اشارت کردن بغیر تا
ظلم کند وبغیبت مومنی لب گشاید وسقطات الالفاظ وسهوهای گفتار را وشهوات الجنان
وآرزوهای دل وهفوات اللسان ولغزشهای زبان از حق بامر باطل مخفی نیست که آنحضرة معصوم
بوده از جمیع معاصی واصلا قصد اینها بخاطر خطیر او نگذشته بلکه غرض ازین دعا تعلیم کیفیت
استغفار عباد است یا آنکه بر سبیل هضم نفس وتواضع در مقام تخضع وتضرع درآمده این دعا را
بر لسان مبارک جاری ساخته یا آنکه تنبیه باشد بر آنکه ترک اولی گناه است نسبت بمعصومان
اگرچه در امور مباحه باشد ومن کلام له علیه السلم واز کلام آن بلاغت نظام است قاله
لبعض اصحابه که فرموده است آنرا از برای بعضی از اصحاب خود یعنی عفیف بن قیس که برادر
اشعث بود ودعوی علم نجوم میکرد لما عزم علی المسیر الی الخوارج در وقتی که قصد نمود بر رفتن بسوی
حرب خارجیان فقال له بعض اصحابه پس گفت مر آنحضرة را بعض اصحاب او که آن عفیف است
یا امیر المومنین ای امیر مؤمنان وپیشوای متقیان ان سرت فی هذا الوقت اگر سیر کنی درین وقت
خشیت آن لا تظفر بمرادک می ترسم که فیروزی نیابی بمراد خود من طریق علم النجوم از طریقه
وقاعده علم نجوم یعنی ترسیدن من از روی علم نجوم است چه در این علم می یابم که این زمان
اوضاع فلکی دالست بر ضعف حال مسلمانان وستارهٔ ایشان در هبوطست پس بواسطه
این خوف دارم از عدم ظفر تو فقال علیه السلام پس فرمود که ای عفیف اتزعم انک تهدی

ایاکمان



ایاکمان می بری که راه مینمایی الی الساعة التی من سار فیها بساعتی که کسی سفر کند دران صرف
عنه السوء بگردد از وبدی وخوف وحی ترسانی الساعة التی من سار فیها از ساعتی که سیر نماید
دران دران حاق به الضر احاطه کند با و ضرر وزیان بدر ظفر فمن صدقک بهذا پس هرکه تصدیق کند
ترا باین سخنان فقد کذب القران پس بتحقیق که تکذیب نموده است بقران زیراکه او مصدق
قول کسیست که دعوی علمی میکند که در زمان مستقبل واقع خواهد شد در وقت معین پس او مکذب
این آیه باشد که وما تدری نفس ماذا تکسب غدا یعنی نمیداند هیچ نفسی که چه خواهد کرد فردا
واستغنی عن الاستعانة بالله وبی نیاز شده است آنکس از یاری خواستن بخدا فی نیل المحبوب
در رسیدن بامر محبوب ویافتن مطلوب ودفع المکروه ودر دفع کردن مکروه ووجدان مرغوب
وینبغی فی قولک وسزاوار است در گفتار تو للعامل بامرک مر کسی را که عمل کننده است بفرموده تو ان
یولیک الحمد آنکه والی گرداند ترا الحمد یعنی ترا خداوند حمد داند دون ربه نه پروردگار خود را لانک بزعمک
زیراکه تو بگمان خود انت هدیته راه نموده او را الی الساعة التی نال فیها النفع بساعتی که رسیده در آن
بمنفعت وامن الضر وایمن گشته از مضرة ثم اقبل علی الناس بعد از آن آنحضرت توجه نمود
بر مردمان فقال پس فرمود که ایها الناس ای جماعت مردمان ایاکم وتعلم النجوم بر حذر باشید
از آموختن علم نجوم الا ما یهتدی به مگر آن قدر که مهتدی به باشد یعنی آن مقدار راه یابند بآن
فی بر او بحر در بیابان یا در دریا چه او سبحانه این مقدار تجویز فرموده است در قرآن کریم که
هو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر وجای دیگر فرموده که ولتعلموا عدد السنین
والحساب بعد از آن بیان میفرماید از برای ایشان علت تحذیر از تعلم علم نجوم ومیگوید که فانها
پس بدرستی که علم معرفه نجوم تدعو الی الکهانة داعی است بغیب گویی المنجم کالکاهن منجم
همچو کسیست که مخبر است از حق زیراکه مانند میگرداند خود را با او در خبر دادن از مستقبل والکاهن
کالساحر وکاهن همچو سحر کننده است والساحر کالکافر وسحر کننده همچو کافر است والکافر
فی النار وکافر در آتش دوزخ است پس منجم در آتش دوزخ باشد بدانکه بعضی از نفوس که قوة
دارند بر مطلع شدن بر امور مستقبله در تصرفاة عجیبه غریبه درین عالم اکر کامل وخبیرند ومجرد اند
از جانب الهی بدواعی سلوک بجانب او پس آن نفوس انبیا واولیا اند که صاحب معجزاة وکراما

واكر ناقص شر بريند ومجذوب نيستند از جانب خدا لكه طالب غير اين مرتبه اند ومتقصرند نزد اهل
اخلاق وخسايس امور همچو نهكن وغيره بس آن نفوس كهنه وسحره واهل تنجيم اند وفرق ميان
كاهن ومنجم آنست كه كاهن مخبر مغيباتست از قوة نفسانيه خود بواسطه مصاحبت جن
بخلاف منجم كه او مخبر هست بواسطه تغيرات اوضاع فلكي وشبهه نيست كه فساد اذهان خلقان
واعتزاز ايشان بكاهن بيشتر هست بسبب زيادتي اعتقاد ايشان باو وفرق ميان كاهن
وساحر آنست كه ساحر قوة تاثير دارد در اثاري كه خارج از دست وان اضرار ونفع خلقانست
جون تفريق بين الزوجين وغيره بخلاف كاهن وشر ساحر زياده هست از كاهن زيرا كه فساد
اذهان مردمان وزيادتي اعتقاد ايشان باو اكثر هست وانفعال ايشان باو از روي خوف ورغبت
بيشتر وكافر ممتاز هست از ساحر باكثرته لبعد او از رحمت او سبحانه في ضلال وفساد واضلال
وافساد مشترك باشد ميان اصناف اربعه الا آنست كه آن مقول بتشكيك هست در ميان
ايشان يعني در بعضي اشد هست از بعضي ودر برخي اضعف زيرا كه كافر اقوي از ساحر وساحر
اقوي از كاهن وكاهن اقوي از منجم فلهذا حضرة ولايت پناه عليه السلام كاهن را اصل كرفت
در تشبيه منجم وساحر را اصل دانسته در نسبة كاهن وكافر را اصل در تشبيه ساحر وازين كلام ظاهر
شد كه وجه شبه در جميع ايشان ضلالت واضلال ايشانست وجون حال منجم برين منوالست
از برجست الحضرة از قول عفيف اعراض نموده امر فرمود باصحاب كه سيروا علي اسم الله تعالي يعني
سير كنيد در سفر بر نام خداي تعالي وظفر ونصرت از او طلبيد آورده كه آنحضرت در همان ساعت
متوجه خوارج شد وبر ايشان مظفر ومنصور كشت ودر مفتاح المتعبد مذكور هست كه از بعضي ائمه
ما عليه السلام اين دو بيت منقولست كه توكل علي الرحمان ان كنت مومنا يقينا ودع عن
نحوس الطوالع فان الذي قد قدر الله واقع وما لم يقدره فليس بواقع يعني توكل كن بر خدا وكار
خود را بالكليه باو باز كذار اكر هستي مومن از روي يقين ووا كذار مرا از طالعهاي نحس يعني
متذكر بذكران مشو بس بتحقيق كه آنچه حق سبحانه تقدير كرده هست البته واقع ميشود وآنچه تقدير
آن نكرده بس واقع نخواهد شد ومن كلام امير المومنين عليه السلام واز كلام آن رفيع
فرجام هست عليه الصلاة والسلام كه فرموده بعد فراغه من حرب الجمل بعد از فارغ شدن از جنگ

جمل في ذم



جمل في ذم النساء در مذمت ونكوهش زنان چه در ان جنك عايشه باعث شد وبسبب او جمعي
كثير كشته شدند معاشر الناس اي كروه ادميان بدانيد كه ان النساء نواقص الايمان بدرستي
كه زنان ناقصانند در ايمان يعني ايمان ايشان ضعيف هست ونواقص الحظوظ وناقص اند در نصيبها
يعني نصيب ايشان كمست ونواقص العقول ونقص دارند در عقلها يعني عقلهاي ايشان ربو
فاما نقصان ايمانهن بس اما نقص ايمان ايشان فقعودهن بس نشستن ايشانست يعني دور شدن
ودست باز داشتن ايشانست عن الصلوة والصيام از نماز وروزه في ايام حيضهن در روزهاي
حيض ايشان واما نقصان عقولهن واما نقصان عقلهاي ايشان فشهادة امرئتين منهن بس
كواهي دو زن از ايشان كشهادة الرجل الواحد همچو كواهي يك مرد هست بواسطه بسياري نسيان
ايشان حيث قال عز اسمه فان لم يكونا رجلين فرجل وامرأتان ممن ترضون من الشهداء ان
تضل احديهما فتذكر احديهما الاخري يعني بس اكر دو كواه نباشند مردان يعني اتفاق نيفتد كه
دو مرد كواه شوند بس يك مرد ودو زن الچيزي را كه بران كواه بود بسبب غلبه رطوبت در مزاج
كواه شوند انكساني كه بسنديد كه باشند از كواهان تا جون فراموش كند يكي از ان دو زن چيزي
را كه بران كواه بود بسبب غلبه رطوبت در مزاج ايشان كه باعث نسيان هست بس ياد دهد
يكي از ايشان ان ديكر را واما نقصان حظوظهن واما ناقص بودن نصيبهاي ايشان فمواريثهن
علي الانصاف بس ميراثهاي ايشان بر نصفها هست من مواريث الرجال از ميراثهاي مردان
يعني نصيب ميراث ايشان نصف نصيب ميراث مردانست كه وللذكر مثل حظ الانثيين يعني مرد
را مثل نصيب دو زنست در ارث وجون زنان متصف باين صفتند فاتقوا شرار النساء بس
بترسيد از بدترين زنان واز ايشان احتراز نمائيد وكونوا من خيارهن علي حذر باشيد از راي
وتدبير بهترين ايشان بر حذر ولا تطيعوهن في المعروف وفرمان مبريد ايشان را در كارهاي
شايسته يعني بمشورة ايشان عمل مكنيد در كار نيكو حتي لا يطمعن في المنكر تا طمع نكنند در كارهاي
ناشايسته بواسطه تدبيرات فاسده وميل نمائيد بجانب تعدي وافراط بسبب عقول
ضعيفه وفهمهاي نامستقيمه ولهذا حضرت رسالت پناه صلي الله عليه واله وسلم فرموده كه
كه شاوروهن وخالفوهن يعني مشورت كنيد با زنان وآنچه مخالف راي ايشان باشد عمل نمائيد

ومن كلام عليه السلام این از جمله کلام آن خلاصهٔ انام است که بان ترغیب فرموده مردمانرا
بورع وزهادة وشکر نعم حضرت عزّة ایها الناس ای جماعت مردمان الزهادة قصر الامل زاهد
بودن وترک دنیا کردن کوتاهی امید است از لذتهای دنیا والشكر عند النعم وشکر کردنست بر نعمتها
والورع عن المحارم وپرهیزکاریست از حرامها فان عزب ذلك عليكم پس اگر دور شود این امور
از شما یعنی متعسر باشد شما را استجماع انها فلا يغلب الحرام صبركم پس باید که غالب نشود حرام
بر صبر شما یعنی شکیبایی ورزید بر اجتناب نمودن از محارم تا نیفتید در معاصی ومآثم ولا تنسوا عند النعم
وفراموش مکنید نزد نعمتها شکركم شکر گذاری خود را مردانست که اگر دشوار باشد شما را قهر امل
پس مرخص آید دران اما ازین دو امر اخیر دور نشوید وهیچ وجه ازان در نگذرید بلکه همیشه این
دو صفت را شعار خود سازید فقد اعذر الله اليكم پس بتحقیق که اشکارا کرد حق تعالی عذری درست
بسوی شما بحجج مسفرة ظاهرة بحجتهای روشن نمایان که پیغمبرانند ومعجزات وكتب بارزة العذر
واضحة وکتابهای که عذران ظاهر است وهویدا در میان بریات ومن كلام له عليه السلام
این از جملهٔ کلام الخضر نست که ایراد نموده فی صفة الدنیا در صفت این جهان بید اعتباری آن
ما اصف من دار چه وصف کنم سرایی را که اولها عناء اول ان زمان مکنت عنا ورنج است
واخرها فناء واخران فنا وفوتست حلالها حساب حلال دنیا حسابست یعنی کسی که متمتع شود
ازانچه حلالست از امتعهٔ دنیویه در اخره از احساب حی باید داد وفی حرامها عذاب ودر حرام
دنیا عقابست یعنی کسی که مرتکب حرام شود در دنیا مال او در یوم تقوم الحساب عقابست
ومرجع او عذاب من استغنى فيها فتن هر که توانگر شد درو در فتنه افتاد ومبتلا شد بانواع
بلایا وکدورات که از ثمر تعلقات دنیا سانح میگردد ومن افتقر فیها حزن وهر که درویش شد در اندوه
شد وغمناک گشت ومن ساعاها فاتته وهر که بشتافت بدنیا وسعی نمود در تحصیل آن فوت شد
سرمایهٔ ان از وی بفوت وموت ومن قعد عنها واتته وهر که متقاعد شد ازان وطلب حصول آن
نکرد مساعده نمود ومطاوعت کرد او را واین اشارتست بحدیث قدسی که یا دنیا اخدمی
من خدمنی واتعبی من خدمک ومن ابصر بها بصرته وهر که کردانید دنیا را سبب هدایت
ومحل ابصار خود ونگریست او بدیدهٔ اعتبار بنمود با او راه راست ومن ابصر اليها اعمته وهر که

نظر کرد



نظر کرد بسوی زر وزیور مان کور ساخت آرایش دنیا چشم بصیرة او را قال السيد رضي الله عنه
سید رضی الدین رضی الله عنه میگوید که واذا تامل المتامل دهر کاه که نیک نظر کند نظر کننده
بدیدهٔ بصیرة قوله عليه السلام در قول آن حضرت علیه التحیة که ومن ابصر بها بصرته وجد باید تحت
در باطن آن کلام من المعنى العجيب والغرض البعيد از معنی عجیب ومقصود غریب ما لا تبلغ غاية
الخيرى را که رسیده نمیشود بغایت آن ولا يدرك غوره ودریافته نمیشود نهایة ان لا سيما اذا
قرن اليه قوله عليه السلام خصوصا هر گاه که قرین سازد بان کلام این قول او را که ومن ابصر اليها
اعمته فانه پس بدرستی که متامل تجد الفرق می یابد فرق را بين ابصر بها وابصر اليها
میان لفظ ابصر بها ولفظ ابصر اليها واضحا نیرا فرقی روشن وهویدا عجیبا باهرا وعجیب
وغریب ونمایان وپیدا ومن خطبة له عليه السلام وهی من الخطب العجيبة واین خطبه از جملهای
عجیبه غریبه الخضر لست وتسمى الغراء ونام نهاده شده است این خطبه بخطبه غرا وچون او سبحانه
منزه است از علو مکانی واطلاق علو باو باعتبار آنست که او موجد هر شی است واین اعتبار نسبت
که لاحق او میشود قیاس بهر موجودی که از قدرة وقوة او صادر میشو از جهت نسبت داد علو
او سبحانه را بحول او وفرمود که الحمد لله الذي علا بحوله یعنی سپاس وستایش مر معبودی را که بلند است
بقدرة وقوة خود وچون قرب او سبحانه امر معقولست از جانب خلقان بحیثی که مشاهد میکنند
اثر او در صورة طول وفضل او از جهت میفرماید که ودنا بطوله ونزدیکست بفضل وافاضه خود
مانح كل غنيمة وفضل عطا کنندهٔ هر غنیمت حسنه ونعمت متکثره وكاشف كل عظيمة واذل وبرنده
وزایل سازندهٔ هر بلیت عظمه وشدة ذمیمه است احمده حمد میکنم وستایش بجای می آورم
على عواطف كرمه بر مهربانیهای عطای او یعنی بر اثار خیر او که میرسد بنده کان مرة بعد اخرى وسوابغ
نعمه وفراسیدهای نعمتهای او بهمهٔ خلقان واومن به اولا بادیا نصب هر دو بر حالیه است
از ضمیر فاعل وبادیا مهموز است یعنی ابتدا کننده یعنی ایمان می آرم باو سبحانه در حالتی که اول
بار ابتدا کننده ام بایمان یعنی اول الخیری که ابتدا میکنم بان آیمان آوردن است بخدا ومیتواند بود
که هر دو حال باشند از ضمیر مجرور وبادیا ناقص باشد بمعنی ظاهر یعنی ایمان می آرم بخدا در حالتی
که او سبحانه اولیه ومبدایه دارد بخلقان خود وظهور دارد نزد عقل ایشان در جمیع اثار خود

که آن ظهور مبدا ایمان آوردن وتصدیق نمودن بان واستهدیه وطلب هدایت میکنیم است
وراه راست میجوییم ازو قربنا ا ذ دنیا دران حال که نزدیکست ببندکان بعلم خود وراه نماینده
ایشانرا یعنی مبدء هدایتست نزد طلب کردن آن ازو واستعینه وطلب معونه میکنیم ویاری
میجوییم ازو قاهرا قادرا درحالی که او غالبست وتوانا یعنی مبداء استعانه است واتوکل علیه
وتوکل میکنم برو یعنی تفویض امور می نمایم باو کافیا ناصرا درحینی که کفایه کننده مهمات است ویاری
دهنده درحین توکل کردن براو واشهد ان لا اله الا الله الذی رفع السماء رفینا ها وسطح الارض
فطحیها ولا یوده حفظهما وهو العلی العظیم واشهد وگواهی میدهم آن محمدا صلی الله علیه
واله انکه محمد بن عبد الله صلی الله علیه واله وسلم عبده ورسوله بندهٔ برگزیدهٔ اوست وفرستادهٔ
او بجمیع خلقان ارسله فرستاده است اورا برایشان لانفاذ امره برای روان کردن فرمان خود وانهاء
عذره واعلام نمودن نصیحت خود از حجت وبرهان وتقدیم نذره وپیش داشتن ترسانیدن خود
تا خلایق پیش از لقای آخرة روی آورند بر پرستیدن او اوصیکم عباد الله وصیت میکنم شمارا
ای بندکان خدا بتقوی الله بترسکاری خدا الذی ضرب لکم الامثال خدایی که بیان کرد
ازبرای شما مثلها وداستانها از برای متنبه شدن شما از خواب غفلت وراه یافتن شما در وادی
حیرة وضلالت ووقت لکم الاجال وتعیین فرمود از برای شما وقت اجلها ونوشت بقلم
قضا عمر شمارا تا اجل مسمی والبسکم الریاش وپوشانید شمارا لباسهای فاخر وارفع لکم المعاش
وفراخ گردانید برای شما زندگانی دنیا را بطعام ظاهر واحاط بکم الاحصا واحاطه کرد بعمل شما نیز ذره
را یعنی وارسید علم او بجمیع شما وهمه از العلم شامل خود احصا نمود وارصد لکم الجزاء وآماده ساخت
ازبرای جزای عمل شمارا واثرکم وبرگزیده شمارا بالنعم والسوابغ بنعمتهای تمام فرارسنده والرفد الروافع
وعطایای بهم وارسنده وانذرکم وبیم کرد شمارا بالحجج البوالغ بحجتهای رسنده بسر حد کمال فاحصاکم عددا
پس شمرد شمارا از روی شمار مراد کمال علم است واحاطه آن بجمیع مردمان یعنی هیچکس از شمار دایرهٔ
علم او خارج نیست ووظف لکم مددا واندازه کرد از برای شما مدتهای اعمار فی قرار خبرة درجای
ساکن شدن از برای آزمایش ودار عبرة وسرای عبرة کردن یعنی در دنیا که محل اختبار است واعتبار
انتم مختبرون فیها شما آزموده شدهاید در سرای فانی ومحاسبون علیها وحساب کرده شدهاید

برخ



برخیر وشر دنیا در دار باقی فان الدنیا رنق مشربها پس بدرستی که دنیا تیره است محل آب
خوردن آن چه آن مکدر است بشوایب مصایب وهموم وآلوده است بسموم متاعب وغموم
ردغ مشرعها خاک وگل آلوده است جای آب خوردن آن باعتبار آنکه موارد تناول آن ومشارع
آن مزاق اقدام عقولست از طریق مستقیم بطرف افراط وتفریط یونق منظرها خوش می آید
در نظر غافلان نظرگاه ان یوبق مخبرها وهلاک میسازد محل آزمایش آن نزد التذاذ بزینة آن غرور
حایل فریبنده است نیست شونده وضوء آفل وروشنایی است فرورونده وظل زایل وسایه ایست
وسایه آنست زوال پذیرنده وسناد مایل وتکیه گاهیست بزوال میل نماینده حتی اذا انس نافرها
تا بمرتبه که هرگاه انس گیرد کسی نفرت کننده ورمنده آن باشد بسبب عقل خود واطمئن ناکرها دارام
گیرد کسی که ناشناس آن باشد وترک آن نماید بدین بصیرة قمصت بارجلها بر جهد بپایهای
خود وبیندازد او را بر زمین مذله وقنصت باحبلها وشکار کند بدامهای مکر خود او را بحبالهٔ حیله
خود در آورد بانواع مشقت ومحنه واقصدت باسهمها وبرساند باو تیرهای جگر دوز خود را وهلاک کند
واعلقت المرء وبیاویزد مرد را اوهاق المنیه بکمندهای مرگ یعنی بیندازد او را در اسقام ومهلکه که اسباب
موة اند فایده له درحالی که کشندهٔ باشد او را الی ضنک المضجع بتنگی فشارش خوابگاه که آن قبر است
ووحشة المرجع وبسوی وحشت جای بازگشت وخوف وخطر آن ومعاینة المحل وبمشاهده کردن
جای مجازاة وثواب العمل وباداش کردار وکذلک الخلف وهمچنین است حال پس آینده بعقب
السلف که می آید درعقب پیش آمده رحلت نماینده لا تقلع المنیة اختراما نه باز می ایستد مرگ از
بریدن جانها ولا یرعوی الباقون اجتراما ونه منزجر میشوند باقی ماندگان از گناه کردن یحتذون
مثالا اقتدا میکنند بر مثال گذشتگان ومشغول میشوند بکارهای ایشان ویمضون ارسالا ومیگذرند
پی در پی الی غایة الانتهاء تا بغایت منتهی شد که موتست وصیور الفناء وعاقبت فناء وفوة
حتی اذا انصرمت الامور تا آنکه چون بریده شود کارهای وتقضت الدهور وبسر آید روزگارها
وازف النشور ونزدیک شود زنده شدن وپراکنده شدن مردمان اخرجهم الله بیرون آرد
ایشانرا خدای تعالی من ضرایح القبور از میانهای قبرها واوکار الطیور وازآشیانهای مرغها واوجرة
السباع ومواضع درندها ومطارح المهالک ومحلهای افتادن وهلاک شدن انهاسرا عا الی امره

درحالتی که شتابان باشند بسوی آمرآفریدکار مهطعین الی معاده روا ورندکان بسرعه بمعاد کردکار
رعیلا جمع شوندکان صموتا خاموش شدکان قیاما ایستادکان صفوفا درصف آیندکان نخبت
که این فقراة صریح الدلالة اندر اثبات معاد جسمانی ولواحق آن واشارت بجمع شدن اجزای
ابدان وتالیف آن بعد از تشتت وتفرق آن ورد است بمذهب بعضی که منکر انداز حکمای فلاسفه
وغیر ایشان ونیز درصفت حشر ونشر میفرماید که ینفذهم البصر نفوذ میکند در ایشان بصر وحی میبند ایشان را
نظر ویسمعهم الداعی ومیشنواند بایشان خوانندکان خواندن خودرا علیهم لبوس الاستکانة بر ایشانست
لباس فروتنی وضرع الاستسلام والذلة وزاری وشکستگی وخواری قد ضلت الحیل بتحقیق کم
شده باشد حیلهای دنیا دران روز وانقطع الامل وبریده کشته باشد آرزو وهوت الافئدة وافتاده باشند
دلها درحضیض مذلت کاظمة درحالتی که ساکن باشند از ترس عذاب وعقوبت وخشعت الاصوات
وترسان ولرزان باشند آوازها مهینمة درحالتی که نهان باشند بجهت غلبهٔ ترس وهیبت والجم العرق
درسیده باشد عرق بموضع لجام یعنی دهان وعظم الشفق وبزرک باشد ترس از عقوبت کناهان وحصر القلق
وبجنبید اضطراب دلها وارعدت الاسماع وبلرزه درآمده باشد کوشهای ایشان لزبرة الداعی از جهت
بزجر خواندن خوانندهٔ ایشان را الی فصل الخطاب بسوی خطابی که جداکننده باشد میان حق
وباطل ومقایضة الجزاء وبعوض دادن جزا بآنچه کرده باشند از خیر وشر در دنیا ونکال العقاب
ومتنوع کردانیدن عقوبت وعذاب ونوال الثواب وعطا کردن باصناف ثواب عباد مخلوقون
اقتدارا ایشان بندکانی اند آفریده شده از روی توانایی یعنی بقدرة فاعل مختار ومربوبون اقتسارا
پروریده شده از روی قهر وجبر بی اختیار ومقبوضون احتضارا وقبض کرده شده در وقت احتضار
که هنکام رحلت است بدار القرار ومضمنون اجداثا ونهاده شده اند در درون قبر وکائنون رفاتا
وکردیده اند ریزه ریزه چون هباء منثور ومبعوثون افرادا وبرانکیخته شده اند تنها بی اهل ومال
ومدینون جزاء وجزاداده شده اند جزا دادنی بحسب اعمال ومميزون حسابا وجدا کرده شده اند
یعنی حساب کرده شده اند حساب کردنی که فریق فی الجنة وفریق فی السعیر قد امهلوا فی طلب المخرج
بتحقیق که در دنیا واکذاشته شده اند در طلب بیرون آمدن از ظلمات جهل وورطات معاصی بانوار
حق وهدایت وهدوا سبیل المنهج وراه نموده شده اند بمیانهٔ راه راست وعمروا مهل المستعتب

ومهلت داده

٣٥

ومهلت داده شده اند در زندکانی همچو مهلت دادن کسی که طلب کننده باشد خشنودی را
از حضرت عزة بتوبه وانابت وطاعت وعبادة وکشفت عنهم وزایل کردانیده شده است
از ایشان سدف الریب تاریکیهای شک وکمان بحجت وبرهان وخلوا لمضمار الجیاد وواکذاشته شده اند
در دنیا از برای ریاضت فرمودن بنفوس سرکش بواسطهٔ حمل کردن آن باسباب تقوی واثقال
طاعت چون ریاضت فرمودن ولاغر کردانیدن میان اسپهای نیک دو از برای نیک دوانیدن
درمیان مسابقه پس مستعار باشد لفظ مضمار از برای ریاضت وذکر جیاد از برای استعارهٔ
ترشیحیه ورویة الارتیاد واز برای اندیشه نمودن در جستجوی اعمال صالحه وافعال حسنه واناة
المقتبس المرتاد واز برای تانی نمودن فراکیرندهٔ نور الهی بتحصیل سعادات وجویندهٔ آن بکسب کمالات
فی مدة الاجل در مدة زندکانی این جهان ومضطرب المهل ودر محل مهلت اضطراب بندکان
ومتحرک شدن ایشان بجمع کردن اسباب آن جهان این فصل در تنبیه مردمانست بر اوصاف ایشان
که منافی اغراضیست که مخلوق شده اند از برای آن فیالها امثالا صائبة پس ای قوم تعجب کنید
از این پندها از روی داستانهای رسنده بسرحد فایده کثیره ومواعظ شافیة واز روی نصایح شفادهنده
از مرض جهل واخلاط فاسده لو صادفت قلوبا زاکیة اکر واخورد بدلهای پاکیزه از کدورات تعلقات
دنیویه واسماعا واعیة وبکوشهای نصیحت نکاهدارنده وآراء عازمة وباندیشهای عزم کننده بسبب
علو همت خود در توجه نمودن بسعادات وکمالات اخرویه والبابا حازمة وبعقلهای حزم شونده ونیک
استوار در آنچه باشد مرضی پروردکار فاتقوا الله پس بپرهیزید وبترسید از خدا تقیة من سمع فخشع
همچو پرهیزیدن کسی که بشنید پندرا پس فروتنی نمود خداوندرا واقترف فاعترف وکسب کناه کرد
پس روی باعتراف آورد وبتوبه وانابه اشتغال نموده ووجل فعمل وبترسید پس عمل شایسته
کرد وحاذر فبادر وحذر کرد از عقوبت پس سبقت نمود وبشتافت بتوبه کردن از معصیت
وایقن فاحسن ویقین کرد روز قیامت پس نیکو کردانید عمل طاعت را وعبر فاعتبر وپند یافت
پس بپند پذیرفتن بشتافت وحذر فازدجر وترسانیده شد از کناه پس منزجر از خوف اله واجاب
فاناب واجابت نمود دعوة را پس بازکردید بزبان عذرخواه از امور شیطنه بامتثال امر حضرت
عزة وراجع فتاب وبازکشت نمود پس توبه کرد از معصیة واقتدی فاحتذی واقتدا کرد به پیغمبر

واما مان پس تابع امور ایشان شد داری فرای ونموده شد بوی دین متین پس دید بدین
بصیرت و بیقین فاسرع طالبا پس بشتافت در حالی که جوینده حق بود و جنی ورستگار شد
از تعلقات دنیویه و ظلمات جهالیه هاربا در حالتی که گریزان بود ازان ورطات مهلکه فافاد ذخیرة
پس فائده گرفت ذخیره را از برای روز جزا واطاب سریرة و خوش گردانید درون خود را از برای
سلوک عقبی و عمر معادا او عمارة کرد بازگشت را به نیکویی و تقوی واستظهر زادا و پشت قوی کرد
بتوشه برداشتن لیوم رحیله برای روز رحلة بسوی سفر آخرة و وجه سبیله و برای وجه راه خود و
حال حاجته و حال احتیاج خود و موطن فاقته و موضع درویشی خود و قدم امامه و فرستاد
پیش از خود توشهٔ طاعاة و عبادات را لدار مقامه از برای سرای دایمی و مکان اصلی فاتقوا
الله عباد الله پس بپرهیز از خدای بندگان خدا جهة ما خلقکم له باعتبار جهة الجه آفرید شما را
از برای آن که آن معرفة و عبادة است یعنی تقوی خود را مقارن دارید بهمین جهة نه جهت ریا
و سمعه و نصب جهة بنزع خافض است و احتمال دارد که مفعول به فعل مقدر باشد یعنی اقصدوا جهة
جهة ما خلقکم واحذروا منه یعنی قصد کنید بمقارنه تقوی خود جهت عبادة را و بترسید از دگر ما حذرکم
من نفسه بنهایة الجه ترسانیده شما را از نفس خود حیث قال ویحذرکم الله نفسه واستحقوا منه ما استحق
بدا کنید از وما اعد لکم الجزی را که مهیا ساخته از برای شما بالتنجز مطلب حاجة روا کردن لصدق
میعاده مر راستی وعدهٔ او راجنت است بوسیلهٔ طاعت و عبادة والحذر من هول معاده و حذر
نمودن از هول و ترس معاد او و مدار این فصل بر فضل موعظه و تذکیر آنحضرت است و ترغیب نمودن
بر تقوی و طاعت منها بعضی دیگر از این خطبه در بیان خلق ابدانست و آنچه متعلق است بان از منافع
دنیویه و اخرویه و تنبیه کردنست در ضمن آن بر نعم او سبحانه و حکمت بالغهٔ او و آن اینست که
جعل لکم اسماعا گردانید حق سبحانه از برای شما گوشها را لتعی ما عناها تا نگهدارند آنچه بکار آید ایشان را
و ضروری باشد از امور دین و دنیا و ابصارا او آفرید چشمها را لتجلو عن عشاها از برای آنکه روشن شوند
بنور معرفت از شب کوری که حاصل شده باشد از ظلمت تاریکی جهالت و نظر کنند بنظر اعتبار در آثار
پروردگار بدانکه فایدهٔ لفظ عن آنست که جلا مستدعی مجلو است که آن عشاست و مجلو عنه
قوة بصر است پس این ترکیب ارباب قلب باشد و در این تقدیر باشد که لتجلو عن نورها عشاها

یعنی نادانی

٣١

بانکس سفیانی دجال است و گویند معنی معویه عاویه است که نکته دولت نمای او در شام
بود و انتهای غارة او تا نواحی کوفه فاذا فغرت فاغرته پس هرگاه گشوده شود دهان او و آشنده
شکیمته و سخت شود دهنهٔ لجام نافرجام او و ثقلت فی الارض وطاته و گران شود در زمین
گام نهادن و این کنایتست از قوة طمع او در وشدة باس او بر ایشان یعنی هرگاه قوی شود
طمع او در رام خلقان و سخت شود استیلا و شوکت او در دل مردمان عضت الفتنة بگزد فتنه
و آشوب ابنائها بانیابها بسر خود را یعنی مردمان زمانه را بدندانهای ناب خود مراد آنست که
را مجروح الحال متشوش البال سازد و ماجت الحرب و موج زند جنگ بامواجها بموجهای
خود و بدا من الایام و ظاهر و نمایان شود از روزگار کلوحها بسیاری عبوسی و ترش رویی
او مراد شدة باس اوست و من اللیالی و هو بدا کراز شبها که دحها خراشیدن در پیش
ساختن و این کنایتست از قوة فتنه روزگار و سختی بلیة و آزار فاذا اینع زرعه پس چون برسد
زراعت او که از تخم بدی کاشته باشد و قام علی ساقه بایستد بر ساق خود و قوة پیدا کند
ینعه درخت بدعملی او و هدرت شقاشقه و آواز دهد چیزهای که مانند شش از دهن شتر بیرون می‌آید
در حال مستی و برقت بوارقه و درخشان شود ابرهای برق دهندهٔ او این کنایتست از حرکات
هائله و احوال مخوفها او و مراد آنست که چون دشمن این ضال بسر حد کمال رسد و بلیة او بنهایة انجامد
عقدة رایات الفتن المعضلة بسته شود علمهای فتنهای شدیده او و اقبلن و روی آورند آن
فتنها کاللیل المظلم مانند شب تار والبحر الملتطم و مثل دریای زخار بدا غایت کار این خواهد بود
که آمد بگفتار تشبیه فرموده اقبال این فتن را بلیل مظلم باعتبار آنکه مهتدی نمیشوند در وجهی
همچنانکه اهتدا حاصل نمیشود در ظلمت و تشبیه نموده آن فتن را ببحر ملتطم باعتبار عظم آن
و کم یخرق الکوفة و بسا که بدرد کوفه را وازهم بپاشد من قاصف باد سخت شکننده بسیار آواز
کننده و یمر علیها و بگذرد بر کوفه من عاصف باد تند بادجهنده مراد فتنهای دمادم و بلاهای
متعاقب است که بسرعة هر چه تمامتر متوجه کوفه شود و آنرا منتشر و پراکنده سازد چون فتنه
حجاج و مختار و غیره وعن قلیل تلتف القرون بالقرون و از پس اندک زمانی جمع شوند قوتها
با قرنها و گروهی بعد از گروهی ویحصد القایم و درویده شود ایستاده رسیده و یحطم المحصود

ومن خطبة له علیه السلام

وشکسته شود خودکرده ودرویده باشند زراعتها یعنی نشو ونما یابند وسر کشند وباندک زمانی
از پا درآید خود ومرده شود وبدار رسیند ومن اخری وبعضی از خطبهٔ آنحضرت ست تجری
بذ المجری که جاری شده ست در موضع خطبهٔ پیشین ودرو مذکورست احوال روز بازپسین
وذلک یوم وآن روز روزیست که یجمع الله فیه جمع کند حق سبحانه وتعالی درو الاولین
والاخرین خلایق اولین واخرین را المناقشة الحساب از برای دور دراز کشیدن حساب
وشمار وجزاء الاعمال وباداش دادن کردار خضوعا قیاما در حالتی که همه فروتن باشند
واستاده در مقام عجز وشکستگی وبیچارگی وقد الجمهم العرق بتحقیق که رسیده باشد ایشانرا
عرق بدهان مثل دخول لجام در دهن حیوان این کنایت از غایت شدة ونهایة بلیة
ومحنت روز بازپسین وحدة هوای التین ورجفت بهم الارض وبلرزد بواسطهٔ صعوبت
وشدة حالت ایشان عرصهٔ زمین فاحسنهم حالا پس نیکوی ترین ایشان از روی حال کسی ست که بیابد لقدمیه موضعا از برای ثبات هر دو قدم جایی ولنفسه متسعا واز برای نفس
خود کشادگی وفضایی منها درین فصل انداز میکند مردمانرا باانچه واقع شود بعد ازو از
انواع فتن مثل فتنه صاحب زنگبار که در بصره حادث شد وغیر ذالک ومیگوید که
فتن کقطع اللیل المظلم فتنهایی همچو پارهایی از شب تار ازشده کارزار وعدم اهتدا
دران روزکار لاتقوم لها قایمة که برنخیزد از برای دفع آن فتنه استاده لا ترد لها رایة وباز
نگرداند مران فتنها را علم یاری دهنده تاتیکم بیاید بشما مزمومة در حالتی که مهار کرده شده
باشد مرحولة بالالاح بر نهاده یعنی اماده شده یحفزها قایدها دفع کند آن فتنها را کشنده آنها
یعنی منشی ومحدث آنها ویجهدها راکبها وجهد کند وسرعت نماند در رفتار سوار آنها یعنی
اعوان آنها اهلها اهل آن فتنه که زنگیانند قوم شدید کلبهم گروهی باشند که سخت باشد
حرص ایشان قلیل سلبهم اندک باشد ثیاب وسلاح واسبان ایشان یجاهدهم فی الله
جهاد کنند با ایشان در راه خدا قوم اذلة گروهی از مخلصان که خوار باشند عند المتکبرین
نزد متکبران وکردن کشان فی الارض مجهولون در زمین شناخته نشده باشند یعنی
مردمان مرتبهٔ ایشانرا ندانسته باشند وفی السماء معروفون ودر آسمان معروف ومشهور

باشند

٣٢

باشند یعنی فرشتگان منزلت ایشانرا دانسته باشند فویل لک یا بصرة پس وای مر ترا اهل بصره
عند ذلک نزد نزول آن بلا من جیش من نقم الله از لشکری که بدید آیند از خشم خدا از برای
عاصیان لا رهج له رهج غباری نباشد مران لشکررا ولا حس وهیچ حسی وآوازی نباشد
مران عسکر را زیرا که ایشانرا صهیل وقعقعه نباشد وسیبتلی اهلک وزود باشد که مبتلا شوند
اهل تو ای بصره بالموت الاحمر بمرگ سرخ که قتال ست والجوع الاغبر وبکرسنگی غبارآلوده
که آن تیره شدن رخسارست ومتغیر شدن واز حال خود بکشتن ومن خطبة له علیه السلام این
خطبه را مصدر ساخته ست بترسید مردمان از دنیا برین وجه انظروا الی الدنیا نظر کنید بجانب
دنیا نظر الزاهدین فیها همچو نظر زاهدان درو والصادفین عنها وهمچو نظر معرضان از ان
فانها والله پس بدرستی که دنیا بحق خدا عما قلیل از پس اندک وقتی تزیل الثاوی الساکن
زایل میسازد مقیم آرام کرفته را وتفجع المترف الامن واندوهناک میسازد متنعم ایمن
را لا یرجع ما تولی منها باز نمیکردد انچه روکردان شد از ان فادبر پس پشت کرد چنانچه
باز نیاید ولا یدری ودانسته نمیشود ما هو آت منها الخبری که آینده ست از ان فینتظر تا چشم داشته شود
سرورها مشوب بالحزن شادی آن آمیخته ست باندوه وجلد الرجال فیها وقوة مردان درو
منسوب الی الضعف والوهن بفتور وسستی فلا یغرنکم پس باید که نفریبد شمارا کثرة ما یعجبکم
فیها بسیاری آنچه تعجب می آرد شمارا دران لقلة ما یصحبکم منها از جهت قلت آنچه همراه می باشد
شمارا از دنیا مثل کفن رحم الله امرا رحمت کناد خدا بران مرد تفکر که تفکر کند در امور دنیا
فاعتبر پس عبرت گیرد واعتبر وباندیشه در پی حق رود وبالکلیه تارک دنیا شود فابصر پس
ببصر بصیرة مدرک حق شود فکان ما هو کاین من الدنیا عن قلیل لم یکن وکان ما هو کاین من الاخرة
پس گوییا انچه واقع میشود از امور آخرة عما قلیل لم یزل از پس اندک وقتی زوال پذیرفته
بلکه موجود ست تشبیه فرموده حال وجود متاع دنیا را بالعدم آن وحال عدم احوال اخرویة
را بوجود آن وتنبیه نموده برین مدعی بقیاسی که اخذ نموده ست از شکل اول وکبرای ان اینست
که وکل معدود منقضی هر شمرده شده منتهی ست وبسر آمده در آخر کار وکل متوقع آت
وهر انتظار کشیده شده اینده ست بناچار وکل آت قریب دان وهر آینده نزدیکست الیسر الحسب

راست گویان

پس گوبا انچه واقع میشود از امور دنیا از پس اندک وقتی زوال پذیرفتم

سرعت انقضای روزگار منها بعضی دیگر ازین خطبه اینست که العالم من عرف قدره دانا
کسیست که شناخت قدر و مرتبه خود زیرا که آن مستلزم معرفت اوست بنفس خودش و معرفت
بنفس خود مستلزم معرفت است بخالق خود که من عرف نفسه فقد عرف ربه و معرفت بخالق
از تمامیه علم است و ازین لازم می آید که هر که نشناسد قدر خود را عالم نباشد بلکه جاهل زیرا که
سلب لازم مستلزم سلب ملزوم است پس همچنانکه اشارة باین فرموده که وکفی بالمرء جهلا
و بس است مرد را از روی جهل ان لا یعرف قدره آنکه نشناسد قدر خود را وانّ ابغض الرجال
الی الله بدرستی که دشمن ترین مردان بسوی خدا العبد او کله الله هر اینه بنده ایست که بازگذارد
او را خدا تعالی الی نفسه بنفس خودش که آن کنایتست و سیلت امام جایر عن قصد السبیل
در حالتی که میل کننده باشد از میانه راه حق بسوی هوای نفس سایر بغیر دلیل سیر کننده باشد
بی راه نمای که ان کتابست و سنت و امام ان دعی الی حرث الدنیا اگر خوانده شود بکشت
دنیا کسب آن عمل بکند از او بان عمل مشغول شود وان دعی الی حرث الاخرة و اگر خوانده
شود بکشت عقبا او عمل ان کسل کاهلی کند کان ما عمل له گویا آنچه عمل کرد از برای خود از امور
دینوی واجب علیه لازم است بر او و کان ما ونی فیه و گویا آنچه سست شد و کاهلی نمود
دران از امور اخروی ساقط عنه افتاده است از و غیر محتاج الیه اوست منها بعضی دیگر ازین
خطبه در میان احوال بنی امیه است و سایر مخالفان وآن اینست که وذلک زمان یعنی
زمان بنی امیه و آنچه بعد از ایشان واقع شود از زمان اهل عدوان و طغیان زمان لا ینجو فیه
زمانیست که نجاة نیابد دران الا کل مومن نومة مگر مومن کم شر بی نام ان شهد لم یعرف
اگر حاضر باشد در مجلس نشناسد او را وان غاب لم یفتقد و اگر غایب باشد نجویند او را اولئک
ان گروه مومنان مصابیح الهدی چراغهای طریق مستقیم اند و اعلام السری و نشانهای
بشب رفتن در راه قویم لیسوا بالمساییح نیستند بسیار کردندگان در میان مردمان بسخن چینی
و فساد و لا المذاییع البذر و نه فاش سازندهای شرها و عیبهای عباد و نه سفیهان بی بنیاد
اولئک این جماعت مومنان یفتح الله لهم میگشاید خدای تعالی از برای ایشان ابواب
رحمته درهای رحمت خود را و یکشف عنهم و ببرد از ایشان ضراء نقمته سختی خشم خود را

ایها الناس

وان من ابغض الخلائق



ایها الناس ای گروه مردمان سیاتی علیکم زمان زود باشد که بیاید بر شما زمانی یکفا فیه الاسلام که سرنگون
کرده شود در او اسلام کما یکفا الاناء همچنانکه سرنگون کرده میشود ظرف بما فیه با آنچه در وهست تا ریخته
شود ایها الناس ای جماعت آدمیان ان الله بدرستی که خدای تعالی قد اعاذکم در پناه گرفت
شما را و نگاهداشت من ان یجور علیکم از آنکه جور و ستم نماید بر شما که و ما ربک بظلام للعبید ولم یعذکم
و در پناه نگرفت شما را من ان یبتلیکم از آنکه بیازماید شما را وقد قال جل من قایل و حال آنکه گفته است
او سبحانه که بلندست از هر گوینده ان فی ذلک لآیات بدرستی که دران ابتلا نشانهاست از برای
عاقلان وان کنا لمبتلین اگرچه هستیم ما آزمایش کنندگان ایشان بشدائد و بلای این جهان یعنی
با ایشان معامله آزمایندگان میکنیم تا ظاهر شود صابر از غیر صابر قال السید رضی الله عنه سید رضی
الدین رضی الله عنه میفرماید که اما قوله علیه السلام اما گفتار امیر المومنین علیه افضل صلواة المصلین
که کل مومن نومة فانما اراد به پس جز این نیست که اراده فرموده الخامل الذکر القلیل الشر کم نام کم شر
والمساییح جمع مسیاح و لفظ مساییح که در قول آنحضرت واقع شده جمع مسیاح است و هو الذی
یسیح بین الناس و او آن که گردد در میان مردمان بالفساد والنمایم بتباهی کارها و سخن چینیها
والمذاییع جمع مذیاع و مذاییع که ایراد نموده جمع مذیاع است و هو الذی اذا سمع لغیره و او آن شخصیست
که چون بشنود از برای غیر خود لفاحشة چیزی بد و ناشایست اذاعها فاش سازد از او نوه بها
و آواز بلند کرد اند بان والبذر جمع بذور و بذر که درین خطبه متذکر شده جمع بذر است و هو الذی
یکثر سفهه و او آن کسیست که بسیار باشد سفاهت و سبکی او و یلغوا منطقه و بیهوده باشد گفتار او
ومن خطبة له علیه السلام این خطبه در تذکیر لطف حضرت منان است بر بندگان بارسال پیغمبر
آخر الزمان بر ایشان اما بعد اما پس از حمد خدا و صلواة بر حضرت سید الانبیا فان الله سبحانه
پس بدرستی که معبود بسزا که پاکست از همه آلایش و ناسزا بعث محمدا صلی الله علیه و آله و سلم
برانگیخت حضرت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بجانب عباد ولیس احد من العرب در حالتی که نبود
هیچ یک از عرب یقرء کتابا که خواند کتاب آسمانی را ولا یدعی نبوة و نه که دعوی کند پیغمبری را
ولا وحیا و نه وحی و خطابی را از جانب خدا فقاتل پس مقاتله کرد و کارزار کرد بمن اطاعه
بمعاونت و امداد کسانی که فرمان برداری کردند او را من عصاه با کسانی که نافرمانی کردند او را یسوقهم

الی منجاتهم میراند مردمان را بجانب رستگاری که دین اسلام است و بیا در بهم الساعة و میشی
میکرفت بر ایشان بر ساعت موة ان تنزل بهم که نازل شود بر ایشان فتحسر الحسیر دران حال
که حسرت میخورد ماندهٔ شدهٔ ناتوان و تقف الکسیر فی البساد شکسته پریشان فیقیم علیه پس ثابت
قدم می بود در بند و زجر بران ماندهٔ درماندهٔ و عاجز شکسته حتی تلحقه تا انکه میرساند هر یک را از ایشان
غایته بمقصد خود شان الاهالکا مکر هالک و خاسر بی سامان لاخیر فیه که هیچ خیر درو نبود و بند
و زجر فایدهٔ نمیداد او را حتی اراهم تا انکه نمود با ایشان منجاتهم جای نجات ایشان از عذاب این
جهان و آن جهان که آن نهب اموال و قتل ایشانست و آتش سوزان و بوأهم و جای داد
ایشان را محلتهم در مقام خود شان که آن ملک است و دین اسلام فاستدارة رجاهم پس
دایر شد آسیا با بر ایشان و استقامت قناتهم راست شد نیزه ایشان که کج شده بود از حوادث
دوران و اضلال شیطان و ایم الله و سوکند بخدا که لقد کنت من ساقتها بودم من از دنبالهٔ ان
لشکر و میراندم من ایشان را زجر حتی تولت بجدافیرها تا انکه بازکشتند آن لشکریان بتمای ایشان
از کیش خود بمنزل نجاة که اسلام است و استوثقت بقیت فی قیادها و منتظم شدن در موضع
کشیدن خود شان یعنی جمع شدند در جائی که ایشان را بان طرف میکشیدند و این کنایت
از اجتماع ایشان بر دین اسلام است ما ضعفت نکردیدم ولا جبنت و نترسیدم ولاخنت و خیانت
نکردم ولا وهنت و سستی ننمودم و ایم الله و سوکند بخدا لابقرن الباطل که میشکافم باطل را حتی
اخرج الحق تا انکه بیرون می آرم حق را من خاصرته از تهیگاه باطل لفظ بقر مستعار است از برا
تفریق باطل از حق و تمیز آن از ان و لفظ خاصره ترشیح است و سید رضی الدین رضی فرموده
که قد تقدم مختار هذه الخطبة بتحقیق که از پیش کذشت آنچه اختیار کرده شده بود از این خطبه الا انی
مکر انکه من وجدتها فی هذه الروایة یافتم این خطبه را درین روایت علی خلاف ما سبق بر خلاف
آنچه کذشت من زیادة و نقصان از زیادتی و کمی در عبارة فاوجبت الحال پس واجب کردانید
ان حال اثباتها ثانیة ثابت کردانیدن و در رشته تحریر در آوردن این خطبه را بار دوم و من
خطبة له علیه السلام از غایت خطبه ایست که اظهار میکند در وی حال عرب را در زمان
جاهلیت و خوش حال کشتن ایشان و مرفه الحال شدن بوجود با جود حضرت رسالت صلی الله

ضعف

علیه واله



علیه واله وسلم میفرماید که زمان جاهلیت در نهایت پریشانی و بدحالی بود حتی بعث الله محمدا صلی الله
علیه واله تا انکه برانگیخت حق سبحانه و تعالی محمد را شهیدا در حالتی که کواه بود بر امتان و بشیرا
و بشارة دهندهٔ مطیعان و نذیرا و بیم کنندهٔ عاصیان خیر البریه طفلا بهترین خلایق بود در زمان طفولیت
و انجبها کهلا و کریمترین ایشان در حالت کهولت اطهر المطهرین پاکیزه ترین پاک کرده شدگان
شیمة از روی خلق عظیم و اجود المستمطرین و بخشنده ترین جماعتی که باران عطا از ایشان خواسته باشند
دیمة بارانی از روی رحمت بی ترس و بیم این اشارتست بکثرة جود آنحضرت چنانچه در روایت
واقع شد که چون شب میرسید در میان فراش قرار نمیکرفت تا انکه جمیع فضه و ذهب را که بان
خانه بود تصدق میفرمود بعد از ان خطاب میفرماید باعراب و میکوید که ای اهل عرب فما احلولت
الدنیا لکم پس شیرین نشد دنیا از برای شما فی لذتها در لذت و وجوه مطالب آن ولا تمکنتم و تمکن نشدید
و توانا نکشتید من رضاع اخلافها از شیر خوردن پستانهای دنیا این مستعار است از برای وجوه مطالب
و مکاسب دنیا یعنی مقاصد دنیویه شما از قوة بفعل نیامد الا من بعد ما صادفتموها مکر بعد از هدایت
آنحضرت یافتید دنیا را جایلا در حالتی که در جولان بود خطامها مهار دولت ان قلقا وضینها
لو مضطرب بود و متزلزل تنک بالانکیت آن قد صار حرامها بتحقیق که کردیده بود حرام دنیا در زمان
جاهلیت عند اقوام نزد مردمان اشرار بمنزلة السدر المخضود بمنزله کناری بی خار و حلالها بعیدا غیر
موجود و حلال دنیا دور بود و معدوم در عرصه روزکار بعد از ان ببرکت و میمنت حضرة رسالت صلی حال
الله علیه واله وسلم این قضیه منعکس شد و صادفتموها والله و یافتید دنیا را بخدا سوکند ظلا ممدودا
سایه کشیده الی اجل معدود تا وقت شمرده شده که زمان انقضای عمر است استعاره فرموده از برای
دنیا لفظ ظل را باعتبار انکه در معرض زوال است فالارض لکم ساغرة پس زمین از برای شما خالیست
از مدبر و متصرف و در تحت تصرف غیر شما نیست و ایدیکم مبسوطة و دستهای شما در زمین کسترده
شده است و ایدی القادة عنکم و دستهای کشنده از شما مکفوفة ممنوع و باز داشته شده است و سیوفکم
علیهم مسلطة و شمشیرهای شما بر ایشان مسلط و غالبست و سیوفهم عنکم مقبوضة و شمشیرهای ایشان
از شما باز کرفته شده است الا ان لکل دم ثائرا بدانید که مر هر خون معصومی را طالب خون خواهی هست ولکل
حق طالبا و مر هر حقی را جویایی هست وان الثائر فی دمائنا و بدرستی که طلب کننده قصاص در حق خونبهای ما

خون بها

ماكالحاكم في حق نفسه همچو حكم كننده ست در حق نفس خود يعني تقصير نميكند دران اصلا همچو صاحب
حق كه منتفع ميشود بحق خود و متضرر ميگردد بترك آن وهو وان طالب وثاير الله الذي لايعجزه من
طلب معبود يست كه عاجز نميكند او را كسي كه او سبحانه طلب كرد او را ولا يفوته من هرب وفوة
نميشود از او كسي كه گريخت از او پس حق بنا حق ريخته ما وحقوق مغصوبه ما ضايع نشود بهيچ وجه خون بنا حق
والبته حاكم على الاطلاق حكم كند ميان ما وميان اهل طغيان وعدوان فاقسم بالله پس سوگند
ميخورم بخدا يا بني امية كه معزوز بحكومت ديني عما قليل لتعرفنها از پس اندك وقتي بشناسيد
دولت دنيا را في ايدي غيركم در دستهاي غير شما في دار عدوكم و در خانه دشمن شما يعني در اندك
مدة بصد اندوه وحسرت دنيا را بديگران بگذاريد وجان را بمالكان دوزخ بسپاريد الا ان ابصر
الابصار بدانيد كه بيناترين ديدها ما نفذ گيست كه نفوذ كند في الخير در امر خوب كه راه حسنت طرفه
نظر با بصيرت او الا ان اسمع الاسماع آگاه باشيد كه شنواترين گوشها ما وعي التذكير انست
كه نگاهدارد پند ونصيحت را وقبله و بپذيرد انرا ايها الناس اي گروه مردمان استصبحوا چراغ
قبول نصيحت را برافروزيد من شعلة مصباح واعظ متعظ از شعله چراغ پند دهنده پندگيرنده
وامتاحوا وبكشيد دلواب معرفت را من صفو عين از چشمه صافي زلال قد روقت من الكدر كه صافي
گردانيده شده ست از تيرگي شوايب شبهاة باطله وان مصباح درخشان وچشمه آب حيوان
عبارتست از ذاة على عالي صفاة وشبهه نيست كه بان مصباح رخشيده طريق طريق خود را ميتوان
بو سيد و لبر چشمه حياة جاوداني رسيد گر تشنه فيض رحمتي اي حافظ سر چشمه از ساقي كوثر بين
عباد الله اي بندگان خدا لاتركنوا الى جهالتكم ميل مكنيد بسوي ناداني خود ولا تنقادوا الى اهوائكم
ومنقاد ومطيع مشويد مر آرزوهاي نفسانيه خود را فان النازل بهذا المنزل پس بتحقيق كه فرود آينده
باين منزل نازل لشفا جرف هاد فرود آمده ست بكناره رودخانه سيل برده افتاده ينقل الردى
كه نقل كند هلاكت را على ظهره بر پشت خود من موضع الى موضع از محل هلاكت بمحل ديگر كه ان نيز سبب الى موضع م
هلاكت ست يعني متحمل انتقالي ميشود كه منشاء هلاكت وباعث عقوبت باشد لراي يحدثه
بجهت انديشه فاسده كه بديد مي آرد انرا بعد راي بعد از انديشه يعني هميشه ست فكره در ميدان
جهالت بجولان در مي آرد تا نتيجه كه باعث هلاكت خودش ست بعقل مي آيد يريد ان يلصق

مجزا



ميخواهد كه بچسباند مالا يلتصق الخ چيزي را كه بهم چسبيدن نميشايد ويقرب ونزديك گرداند مالا يتقارب
چيزي را كه بهم نزديك نمي آيد چون مخالفان زمان انحضرت كه خود را با مامت وخلافت
چسبانيدند وخود را بان نزديك شود فالله الله بترسيد از خداي تعالى ان تشكوا از انكه شكايت
كنيد الى من لا يشكي شجوكم بكسي كه زايل نگرداند اندوه شكايت شما را ودر بعضي روايت من لا يشكي ست
يعني بكسي كه رفع نكند رنجش شما ولا ينقض وبكسي كه نشكند برايه بفكر فاسد خود ما قد ابرم لكم انچه استوار
كرده شده ست از براي فايدة شما پس مشورت مكنيد در امور دنيا ودين با جاهلان ومنافقان بي دين
انه ليس على الامام بدرستي كه نيست بر امام الا ما حمل مگر انچه بار كرده شده ست بر او من امر ربه از امر
پروردگار او الابلاغ في الموعظة رسانيدن آن امر در پند دادن ست والاجتهاد في النصيحة وجهد
نمودن در نصيحت كردن ست والاحياء للسنة وزنده گردانيدن مر سنت نبوي را ست واقامة
الحدود على مستحقيها وبپاي داشتن حدود بر مستحقان انست واصدار السهمان وبازگردانيدن نصيبها
على اهلها بر اهل انست فبادروا العلم پس پيشي گيريد بعلم ومعرفت من قبل تصويح نبته پيش از
خشك شدن گياه آن اين اشارتست برحلت انحضرة بسراي جاودان ومن قبل ان عرفان
تشغلوا بانفسكم وپيش از انكه مشغول گردانند شما را بنفسهاي خود در فتنهاي فراوان عن مستثار العلم
از بيرون آوردن دانش من عند اهله از نزد اهل علم وانعان يعني پيش از انكه شما را از كسب علم ومعرفت
باز دارند بران مواظبت نماييد وانزاوا وانلا از منع انا مدينة العلم وعلي بابها فراگيريد وانهوا عن
المنكر ونهي كنيد از كار زشت وناشايست وتناهوا عنه وباز ايستيد ازان فانما امرتم بالنهي
پس جز اين نيست كه مامور شده ايد بنهي كردن بعد التناهي بعد از باز ايستادن ازان ومن خطبة
له عليه السّلام درين خطبه ميفرمايد شرف نعمت اسلام را و بران شكر آلهي وحمد بادشاهي بجاي
مي آورد باين طريق كه الحمد لله الذي شرع الاسلام حمد وسپاس معبودي راسزاست كه بديد
آورد وبيدا كرد دين اسلام را فسهل شرايعه پس آسان گردانيد راههاي اسلام را يعني روشن
ساخت لمن ورده از براي كسي وارد شد بران از زكي وغني واعز اركانه وعزيز غالب گردانيد
ركنهاي اسلام را على من غالبه بر كسي كه غلبكي جست بر و يراني آن يعني محفوظ داشت انرا از انكه كسي
قصد هدم ان كند فجعله پس گردانيد اسلام را امنا ايمني از عذاب ونكال لمن علقه از براي كسي كه

دراو بخت بان وسلماً وصلح داشتی لمن دخله وبرهانا لمن تکلم به وشاهدا لمن خاصم به از برای کسی
که مخاصمت کرد بوسیله او با انام شاهد اعم است از برهان بجهت انکه متناول جدلیات وخطابیات
وغیران بخلاف برهان ونورا لمن استضاء به ونور مرکسی راکه باروشنی جست وطلب هدایت کرد وفهما لمن
عقل وفهم از برای کسی که تعقل کرد اطلاق فهم بر اسلام از قبیل اطلاق اسم مسبب است بر سبب زیراکه
اسلام سبب فهم کسیست که تعقل کند مقاصد انرا واز این قبیل است قوله علیه السلام ولبا لمن تدبر
وعقل وخرد مرکسی راکه تدبیر نمود واندیشه کرد وایة لمن توسم وعلامت ونشانه از برای کسی که بفراست
دریافت خبر را در اسلام وتبصرة لمن عزم وبینا گردانیدن مرکسی راکه عزم کرد ودل در او بست وعبرة
لمن اتعظ وعبرت گرفتن مرکسی راکه پند گرفت ودر وپیوست ونجاة لمن صدق ونیروزی ورستگاری
مرکسی راکه تصدیق کرد بان وباور داشت وثقة لمن توکل واعتماد مرکسی راکه خود را بحق باز گذاشت
وراحة لمن فوض وراحت وآسایش مرکسی راکه تفویض کرد کار خود را وجنة لمن صبر وسپر مرکسی را
که صبر کرد در بلا وشکیبایی نمود بر مشقتی که از ممر طاعات وعبادات سانح میشود فهو پس اسلام
ابلج المناهج روشن ترین راههاست ومراد بمناهج اسلام کتابست وسنت واضح الولایج وضح
نمایان باطنها وسرها ست مرکسی راکه تدبیر کند در احکام آن مشرق المنار دبلند است نشانه آن که
اعمال صالحات وسایر عبادات است مشرق الجواد تابانست راهها ادمضی المصابیح روشن ودرخشان
چراغهای آن که ائمه هدای اند واشراق واضاءة ایشان بعلو قدر ایشان است کریم المضمار گشاده است
میدان وسیع آن واین مستعار است از برای اسلام باعتبار انکه نفوس در ان سبقت میجویند بر یکدیگر
بسوی حضرت عزة مثل اسپان که مسابقة مینمایند در میدان رفیع الغایة بلند است نهایة آن
که آن وصولست بدرگاه احدیه جامع الحلبة جمع کننده است وفراهم آورنده اسپانی راکه مسابقه
مینمایند وپیشی میگیرند بر هم بسوی قرب بارگاه ربوبیة مراد مؤمنان وصدیقین متنافس السبقة رغبت
کرده شده است سبقت وپیشی او یعنی سواران راغب مسابقه اند در میدان آن شریف الفرسان
بزرگوارانند سواران آن که مومنان اند وصالحات التصدیق گردیدن بخدا وانبیا وائمه هدی وروز
جزا منهاجه راه راست سلامت والصالحات وعلمهای شایسته وفعلهای بایسته منارة علامت
ونشانه اسلام ایمان است والموت غایته ومرگ نهایة اوست والدنیا مضماره ودنیا میدان

بسعادة



بسعادة اوست تا بچوگان عمل شایسته گوی رستگاری زنند والقیامة حلبته وروز قیامت مکان
اسپان سابق اوست والجنة سبقته وبهشت جای پیشی گرفتن اوست منها بعضی دیگر از این
خطبه فی ذکر النبی صلی الله علیه وآله در ذکر پیغمبر ماست صلی الله علیه وآله وسلم حتی آوری قبسا لقابس
این غایت فضلیتست که در مدح فرموده حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی بجهاد واجتهاد
میفرمود در تبیین دین وهدایت مینمود خلقان را بنور یقین تا بمرتبه که برافروخت شعله انوار دین مبین
را از برای آتش فراگیرنده واقتباس نورکننده مراد قلوب مؤمنانست وانار علما وروشن گردانید نشانه
راکه آن دلیل هدایتست بسوی جنان لحابس از برای کسی که ایستاده باشد در وادی حیرة وضلالت
واین نشانه اشارتست بائمه دین که منور ساخته آنحضرت دلهای پاکیزه ایشانرا بنور یقین ومعارف
کمالات دین فهو امینک المامون پس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم امین تست در روی
زمین یعنی بران نهجی که تو اورا بان امر فرموده عمل نموده وبخلقان رسانیده بی زیاده ونقصان
وشهیدک یوم الدین وگواه ومعتمد تست در روز قیامت بر امتان وبعیثک نعمة برانگیخته تست
از روی نعمت بر جمیع عالمیان ورسولک بالحق رحمة ورسول تست بحق از روی رحمت بسوی
پریان وآدمیان اللهم اقسم له مقسما بار خدایا بخش کن از برای او بهره واقرا من عدلک
از عدل حکمت خود ومقتضی عدل او سبحانه آنست که تقسیم کند از برای اشرف نفوس اشرف
کمالات واعلای مراتب را نزد خود واجزه پاداش ده اورا مضعفات الخیر بزیادتیهای بهتر
خوبتر من فضلک از فضل شامل خود اللهم اعل بار خدایا بلند گردان علی بناء البانین
بناءه بنای بناکنندگان بناء کاینای او راکه آن قواعد اسلام است وارکان ایمان
یعنی غالب گردان دین اورا بر سایر ادیان واکرم لدیک واکرام ساز نزد خودت نزله
ما حضر مهمانی اورا شرف عندک وبلند گردان در حضرت خود منزلته منزل جاودان
اورا واته الوسیلة وبده اورا استعداد تمام از برای کمال مرتبه او یا درجه عالیه از درجات
جنان واعطه السنا والفضیلة وعطا کن اورا رفعت وافزونی هر دو جهان واحشرنا
فی زمرته وحشر کن ما را در میان گروه او از مومنان وصالحان غیر خزایا در حالتی که رسوا
وخوار نباشیم نزد خلقان ولا نادمین ونه پشیمان ولا ناکبین ونه شکنندگان

عهد و پیمان ولا ضالین و نه گمراهان ولا مضلین و نه گمراه کنندگان ولا مفتونین و نه
در فتنه افتادگان سید رضی الدین رضی الله عنه فرموده که وقد مضی هذا الکلام وبتحقیق
که گذشت این کلام فیما تقدم دران خطبه که از پیش رفت الا انا کررناه الا انست که ما مکرر گردانیدیم
انرا ههنا درین مقام لما فی الروایتین من الاختلاف از جهت انچه درین هر دو روایتست از
اختلاف الفاظ و عبارات ومنها و بعضی دیگر ازین خطبه مذکور فی خطاب اصحابه در خطاب
انحضرت باصحاب خود وقد بلغتم وبتحقیق که رسیدید شما من کرامة الله لکم از نوازش حضرت
عزة مر شمارا که آن اعطای ایمانست بشما منزلة تکرم بها اماؤکم بمنزلتی که گرامی میدارند بسبب
منزلت پرستان را شمارا وتوصل بها جیرانکم پیوند میکنند بسبب آن همسایگان وتعظمکم
وتعظیم میکنند شمارا من لا فضل لکم علیه کسی که هیچ فضیلتی نیست مر شمارا برو بحسب و نسب
ولا ید لکم عنده و هیچ نعمتی وحقی مر شمارا نزد او نیست ویهابکم وبیم میرسد از شما من لا یخاف لکم کسی که نمیترسد
از شما منطوة از روی گرفتن بقهر و غلبه ولا لکم علیه امرة و نه مر شمار است برو حکومت
وامارة وقد ترون وبتحقیق که می بینید شما عهود الله عهدهای خدای تعالی منقوضة شکسته واز هم
گسسته فلا تغضبون پس در غضب نمیشوید و روی بخشم نمی آرید وانتم لنقض ذمم اباءکم
وحال آنکه شما از برای شکستن عهدهای پدران خود تأنفون ننگ میدارید پس لازمست بر شما
بطریق اولی ننگ داشتن از نقض عهد خدا وکانت امور الله و بود امرهای تعالی علیکم ترد
که بر شما ورود می یافت وعنکم تصدر و از شما پر تو صدور بران می تافت والیکم ترجع و بسوی
شما راجع میشد یعنی حل و عقد مسایل اسلام در دست شما بود بجهت مهاجر و انصار بودید فمکنتم
الظلمة پس جای دادید ستمکاران را یعنی بنی امیه را من منزلتکم بمحل نزول خود یعنی جای
خود را بایشان دادید والقیتم الیهم وبیفکندید بسوی ایشان ازمتکم مهارهای خود را ومطیع
ومنقاد ایشان شدید واسلمتم امور الله فی ایدیهم و سپردید کارهای خدارا در دستهای ایشان
وهمه امور شریعت را بایشان تفویض نمودید یعملون بالشبهاة عمل میکنند بشبهای باطله
ویسیرون فی الشهواة و میروند در شهوتهای نفسانیه وایم الله وبخدا سوگند لو فرقوکم اگر
براگنده کنند شمارا تحت کل کوکب در زیر هر اختری یعنی اگر شمارا در اطراف واکناف عالم

براكنده



براکنده سازند لجمعکم الله هر اینه جمع کند شمارا خدای لشر یوم لهم از برای بدی روزی از برای ایشان
این کلام وعید بنی امیه است باد عدا اصحاب و ذریاة ایشان بغالب شدن بر بنی امیه نزد انتهای
دولت آن گروه باغیه ومن خطبة له علیه السلام از جمله خطب انحضرت است که فرموده فی بعض
ایام صفین در بعضی از روزهای صفین در مذمت عساکر خود بواسطه عدم استقامت ایشان در معرکه
محاربه وقد رایت جولتکم وبتحقیق که دیدم جولان کردن شمارا وانحیازکم عن صفوفکم و گشتن شما از صفهای
خود تحوزکم جمع میگردند و میرانند شمارا الجفاة الطغام جفاکنندگانی که از اراذل مردمانند واعراب اهل الشام
وعربهای بادیه نشین اهل شام که ادانی آدمیان اند وانتم لهامیم العرب وحال انکه شما جوان مردگان
عرب بید و یا فیخ الشرف و بلندیهای دماغ شرف و ادب والانف المقدم و بینی پیش داشته شده
والسنام الاعظم و کوهان بزرگ تر استعاره فرموده این اشیارا از برای اصحاب خود زیرا که سادات
عرب و مقدم و بزرگ ایشان بودند ولقد شفی وبتحقیق که شفا می یابد و خارج صدری آوازهای سینه
من که بواسطه تألم از من صدور می یابد ان رایتکم از انکه به بینم شمارا باخرة در آخر کار تحوزونهم که
جمع کنید و برانید ایشان را از مواضع خود کما حازوکم همچنانکه راندند ایشان شمارا از اماکن خود وتزیلونهم
و زایل گردانید ایشان را عن مواقفهم از محلهای ایستادن ایشان بمقاتله کما ازالوکم همچنانکه دور کردند شمارا
از مواضع جدال حسا بالنصال از روی قطع کردن و بریدن ایشان را بشمشیرها وشجرا بالرماح وطعن کردن و زدن
به نیزها یرکب لولاهم اخراهم که بر هم نشیند پیشینیان ایشان بر پسینیان کالابل الهیم المطرودة همچو شتران
تشنه رانده شده ترمی عن حیاضها که انداخته شوند از حوضهای خود وتذاد عن مواردها و دور کرده شوند
بشتاب از مواضع ورود بر آب ومن خطبة له علیه السلام وهی من خطب الملاحم در حوادث روزگار
و فتنهای خونخوار الحمد لله المتجلی لخلقه بخلقه شکر و سپاس مر خدا راست که بیدا و هویداست از برای
مخلوق خود بخلقه بسبب آفریدن آن چه هر مخلوقی از مخلوقات و هر ذره از ذرات موجودات دلالت
واضحه دارد بر وجود ذات و صفات کمال حق تعالی والظاهر لقلوبهم و نمایانست از برای دلهای بندگان
بحجته بدلیل روشن خود که آن آثار قدرت اوست خلق الخلق آفرید مخلوقات را بقدرت بالغه
من غیر رویة بی فکری و اندیشه اذ کانت الرویات لا تلیق الا بذوی الضمایر زیرا که فکرها و اندیشها
لایق نیست مگر بصاحبان اندیشها ولیس بذی ضمیر فی نفسه و نیست او سبحانه خداوند فکر در نفس خود اگر چه

اوست همه ضمایر و خواطر خرق علمه در بید دانش او و باطن غیب المستراة باطن آنچه غایبست از امور

محجوبه و سایر پوشیده یکبا واحاط و دارسید بعموض عقاید السریرات به پنهانی عقیدهای غیر ظاهر

منها بعضی دیگر ازین خطبه فی ذکر النبی صلی الله علیه و آله در ذکر اوصاف حضرت رسالت اختاره

برگزید حضرت عزة آنحضرت را من شجرة الانبیاء از شجره طیبه پیغمبران علیه السلام علیه السلام لفظ

شجرة مستعارست از برای صنف پیغمبران یا از برای آل ابراهیم علیه السلام باعتبار فروع ایشان

چه اکثر پیغمبران از ایشان ظاهر شدند و ثمرهٔ فروع آن شجرهٔ علومست و مکارم اخلاق ایشان و مشکوة

الضیاء و از چراغدان روشنی و این استعاره است از برای انبیا باعتبار سطوع ضیاء نور ایشان

چه نور هدایت از ایشان تابان و راه حق از روشنی مصباح ایشان نمایانست و ذروة العلیاء

و از گیسوهای مکان شرف لفظ ذوابه عبارتست از آنچه آویخته میشود از موی و غیر آن و چون انبیا

متدلی و آویخته شده اند از مقاوم عزّ و شرف که آن حظایر قدس است از آنجهت استعاره فرموده ذوابه

را از برای ایشان و سرة البطحاء و از ناف زمین بطحا یعنی از اشرف مواضع آن و بطحا موضعیست

منبسط در زمین مکه و مصابیح الظلمة و از چراغهای تاریکی کفر استعاره فرموده لفظ مصابیح را از برای

انبیا باعتبار هدایت ایشان خلایق را مثل چراغ که راه مینماید مردمان را در شب تار و ینابیع

الحکمة و از چشمهای حکمت و این مستعارست از برای انبیا بواسطه آنکه منفجر میشود علوم و حکمت

از ایشان منها طبیب دوار بطبه طبیبی است حاذق که گردنده است بطب خود در میان خلایق

اراده فرموده باین طبیب نفس نفیس خود را و مراد بدوران آنحضرت دوام اشتغال اوست

بعلاج جهل از جهله و فجره و نصب نفس خود از برای ازاله آن علت چه همیشه همت او مصروف

بود بدوای مرض جهل و رذایل اخلاق و استیصال دردها و خلطهای متعفنه شرک و نفاق

قد احکم مراهمه بتحقیق که استوار ساخته مرهمهای خود را که علمست و حکمت و احمی مواسمه و گرم

کرده آلتهای داغ را چون استعاره فرموده ذاته عدیم المثال خود را بطبیب ترشیح نموده از ابدکر مراهم

و مواسم که کنایتست از علوم و اخلاق و وعظه و نصیحت و جلد و حد در مبادی حال مراهم

نصیحت و موعظه مینهد بر جراحت جهل جهله اگر مندمل میشود فبها و الا قطع میکند از امکان و

جلد و قطع و حد و مستاصل میکند بمواسم سیوف تا زیاده نشود و از آنجهت است که میفرماید یضع

من ذلک

٣٨

من ذلک مینهد آن طبیب حاذق هریک را از دارکه معده است از برای دفع مرض حیث الحاجة

الیه که احتیاج واقع میشود من قلوب عمی از دلهای کور ادویه مفتحهٔ فهم و اشربهٔ محدده ذهن

می نهد و اذان صمّ گر دو اهای که مهیاست از برای سماع موعظه بران اطلا میفرماید و البنیة بکم

و از زبانهای گنگ دوایی که منطق السنه است بذکر الله بران وضع میکند متتبع بدوائه در پی

رونده است خود مواضع الغفلة در محلهای بیخودی و مواطن الحیرة و جایهای سرگردانی که ان

قلوب ارباب جهله و اصحاب ضلالت است لم یستضیئوا روشنی نجسته اند ایشان باضواء

الحکمة بروشنیهای حکمت و عرفان و لم یقدحوا و آتش نیفروخته بزناد العلوم الثاقبة

با آتش زنهای علمهای درخشان استعاره فرموده لفظ زند را از برای فکر و لفظ قدح را از برای

اکتساب علوم زیرا که بفکر استخراج علم میتوان کرد همچنانکه با آتش زنه استخراج میتوان نمود

فهم فی ذلک پس ایشان در آن ظلمة و غفلت کالانعام السائمة مانند چهارپایان چراکننده اند

که اصلا شعور ندارند و همیشه همت ایشان مصروفست بر اکل و شرب و الصخور القاسیة و مثل

سنگهای سخت که درک اشیا نمیکنند قد انجاب السرایر بتحقیق باز شده است و نمایان گشته

پوشیدها لاهل البصایر از برای اهل دیدهای بابصیرة مراد نفس نفیس خودش است و اولاد معصومین

آنحضرت چه هرچه از اسرار شریعت و مسایل معضله بود نزد ایشان ظاهر و هویدا و وضحت محجة

الحق و روشن شده میان راه حق لخابطها از برای خبط کننده گمراه و اسفرت الساعة و پیدا

گشته ساعت قیامت و نمایان شده عن وجهها از وجه خود نزد اهل عرفا کنایت فرموده اسفار

ساعت از بدو آن نزد وقوع فتن در میان خلقان و ظهرت العلامة و ظاهر شده علامت

ساعت لمتوسمها از برای دریابندهٔ آن بفراست و آن علامات حدوث فتنهاست در میان بندگان

در جمیع بلدان و مراد بمتوسمین ائمه طیبین اند صلوات الله علیهم اجمعین بعد از آن زمان قیام

دولت بنی امیه و توابع ایشان که بعد از زمان آنحضرت ظاهر شد نازل منزله موجود مشار الیه

تصور کرده بطریق تخاطب با ایشان میگوید که مالی اراکم چیست که مرا می بینم شما را اشباحا بلا

ارواح کالبدهای بی روحها و این کنایتست از غفلت و عدم انتفاع ایشان بعقول خود چه

عقول خود را اصلا کار نمیفرمودند در امر مبدء و معاد و ادراکا بلا اشباح و جانهای بی جسمها و این

اشارتست بعدم نهضت ایشان از برای حرب و جهاد و لنا کا بلا اصلاح و عباد کنندگان
بی صلاحیت و این کنایتست از زهد ایشان از سر جهل و نادانی و سمت و مردم نمایی و تجار ا
بلا ارباح و تجاره کنندگان بی فواید از جهت انکه معامله ایشان با عمالی بود که امید ثواب
نبود دران و ایقاظا نوما و بیداران بخشم سر خواب کنندگان بدیده سران مشاهده اثار حضرت
آفریدکار و شهودا غیبا و حاضران با بدان غایبان بعقول از انوار اثار قدرت پروردگار و ناظره
عمیا و بینایان بصر کوران ببصیرت و سامعه صما و شنوندگان بگوش کران بقبول موعظه و ناطقه بکما
بکما و گویا بمقال لال باحوال رایة ضلالة این علامت گمراهیست قد قامت بتحقیق که قایم
شده است آن رایة علی قطبها بر مدار خود و این کنایتست از اجتماع اهل نفاق و شقاق بر اینکه
یعنی ایشان مدار علیه موافق و مخالف اند و رجوع همه با ایشانست و تفرقت بشعبها و پراکنده
شده است از علامت نشانهای خود در افاق عالم یعنی صیت سلطنت ایشان باکناف
عالم انتشار یافته تکیلکم بصاعها کیل کند شما را رایة بنی امیه بصاع خود استعاره فرموده و صف
کیل را از برای رایة باعتبار اهلاک ایشان مردمان را بگزاف و تخبطکم بباعها و فرو کوبد شما را
بفراخی گام خود چون ناقه رمیده باعتساف فایده گشنده آن رایة خارج من الملة بیرون است
از دایره دین و ملت قایم علی الضلة ایستاده است بر محل ضلالت از برای اضلال ارباب جهالة
فلا یبقی یومئذ منکم پس باقی نماند از شما دران روز الا ثفالة مگر دردی و الیس مانده بی اعتبار کثفالة
القدر چون دردی و الیس مانده دیگ از طعام در آخر کار او و نفاضة با مثل خورده ریزه کنفاضة
العکم مثل خرده ریزه توشه اسفار یعنی از شما کسی باقی نماند که مشار الیه و ملتفت الیه مردم باشد
بواسطه عدم شهرت شما در میان آن قوم شما رتعرککم بالد شما ران رایه عرک الادیم مثل مالیدن
چرم و تدوسکم دوس الحصید و بسلخ المومن من منکم استخلاص الطیر الحبة البطینة من بین هزیل
الحب این تذهب بکم المذاهب و تتیه بکم الغیاهب و تخدعکم الکواذب و بکوید شما را امال
کاذبه که سانح گردد از نفس اماره خادعه و من این تؤتون و انی تؤفکون و از کجا آورده میشوید
از انچه بران هستید که از راه غفلت و جهالت و لکل اجل کتاب و مر هر اجلی را از اجل کتابیست
که نوشته شده نزدیک حضرت باری و لکل غیبة ایاب و مر هر چیزی که غایبست و پنهان

بازگشتنی است



بازگشتنی است فاستمعوا الی پس بشنوید نصیحت را من ربانیکم از عالم ربانی خود را یعنی از کسی که داناست
بعلمایی که فرا گرفته از جانب الٰهی حضرت رسالت پناهی مراد نفس نفیس خودش است صلی الله علیه و سلم
واحضروه و حاضر کنید بسوی او قلوبکم دلهای خود را از جهت استماع نصیحت و استیقظوا و بیدار شوید از خواب
غفلت ان هتف بکم اگر آواز دهد شما را بمشغولی شدن بطاعت و عبادة ولیصدق رائد اهله و می باید که
راست گوید مرشد قوم باهل خود آنچه شود از عالم ربانی یعنی باید که از حاظران باهل و قبیله خود آنچه میشنود
از علم و حکمت و موعظه بی زیاده و نقصان تا منقطع شوند بان حکمت و موعظه و رجوع نمایند بطاعت
استعاره فرمود لفظ رائد را که موضوعست برای کسی که فرستاده شده باشد بطلب آب و گیاه و از
برای مرشد قوم باعتبار بشیر او بقوم خود و انتفاع ایشان از علم و حکمت او مثل باید که مبشر قوم بایست
و سبب انتفاع ایشان است از آب و گیاه ولیجمع و باید که جمع کند آن رائد در حضور امام مفترض الطاعة
شمله تفرقه و پراکندگی خاطر را که سانح شده باشد از همه تعلقات دنیا و بالکلیه متوجه او شود ولیحضر
ذهنه و حاضر سازد ذهن و زیرکی خود را تا علوم و حکمت و نصیحت را کما هی اخذ نماید و بقوم خود
رساند و بعضی گفته اند که اراد فرموده آنحضرت برایده فکر را و باهل نفس را یعنی باید که فکر برساند
بنفس انسانی آنچه کسب نموده از کمالات و متابعه دلالت عقلیه نماید نه شهوات نفسانیه فلقد
فلق لکم الامر پس هر آینه شکافته است از برای شما کار دین را و روشن ساخته است تاریکی جهل
را بنور یقین فلق الخرزة مثل شکافتن مهره مراد نفس نفیس خودش است تخصیص خرزه بتشبیه است
بر انکه قلع جهالت و قطع ضلالت بمرتبه نموده که قطعا عود آن صورت نمی بندد مثل فلق خرزه
که اصلا التیام آن بفعل نمی آید و فرقه و باز کرده آن امر را بالکلیه قرف الصمغة چون باز کردن
صمغ از درخت یعنی از برای شما القای علم دین کرده بتمامی آنچه باید چون باز کردن صمغ از درخت
که باقی نگذارند چیزی را از ان فعند ذلک پس نزدان حال یعنی با وجود فلق دین و قرف راه
یقین اخذ الباطل ماخذه فرا گرفت باطل موضع فرا گرفتن خود را و رکب الجهل مراکبه و سوار شد
جهل بر مرکبهای خود و عظمت الطاغیة و بزرگ شدند از حد در گذشتگان از جاده مستقیم و قلت
الراعیة و کم شدند رعایت کنندگان شرع قویم در بعضی روایة الداعیة واقع شد یعنی کم گشتند دعوة
کنندگان مردمان براه حق و منهج صدق و صال الدهر صیال السبع العقور و حمل آوردن درنده

کزنده وبهر فنیق الباطل واواز داد شتر نر باطل بعد کظلوم بعد از شکوه وخاموش شدن آن
استعاره فرموده فنیق را از برای استیحال باطل وقوة آن در زمان ظلم وفتنه ولفظ کظلوم از برای
ضعف باطل وسکون فتنه در زمان عدالت وتواخی الناس علی الفجور ودست برادری گرفتند
مردمان بر فعل ناشایست وعمل شنیع وتهاجروا علی الدین ودور شد از یکدیگر بر دین منیع وتحابوا
علی الکذب ودوستی نمودند با یکدیگر بر دروغ وزور وتباغضوا علی الصدق ودشمن کردند باهم
بر راستی در امور فاذا کان ذلک پس چون باشد حال برین منوال وکان الولد غیظا باشند
فرزندان سبب خشم پدران بواسطه نشر او بر غیر دین وادب یا بجهت عدم مونت جهة تحصیل
معیشة در آن زمان و بالتعب فج فرزند سبب محنت پدر شود وهمه کس نجات خود را خواهد والمطر
قیضا وتغیض اللئام فیضا بسیار شوند لئیمان بسیار شدنی وتغیض الکرام غیضا وکم شوند
کریمان کم شدنی یعنی امور بعکس صورت بندد واوضاع عالم مختلف گردد وکان اهل ذلک
الزمان ذیابا وباشند مردمان روزگار گرگان وسلاطینه سباعا وپادشاهان انزمان درندگان
استعاره فرموده لفظ ذیاب را از برای اکابران زمانه ووصف سباع از برای سلاطین ذی
شوکت باعتبار تسلط ایشان بر مردمان ذی خرقت واوساطه اکالا ومردمان میانه آن
زمان طعمهای ستمکاران وفقراوه امواتا ودرویشان ایشان مردگان یعنی گویا بواسطه استیلای
ظالمان بر ایشان ماده حیوة از ایشان منقطع شود وغاز الصدق ونقصان پذیرد راستی وفاض
الکذب وبسیار شود دروغ وناراستی واستعملت المودة باللسان واستعمال کرده شود دوستی بزبان
وتشاجر الناس بالقلوب وخلاف کنند مردمان بدلها در ان اوان وصار الفسوق نسبا وگردد
فسقها نسب واصل ایشان والعفاف عجبا وپاک دامنی عجب وشگفت ایشان ولبس الاسلام
لبس الفرو مقلوبا همچو پوشیدن پوستین در حالتی که باشد واگردانیده شد یعنی
پشت او بروی کرده شده واین کنایتست از تقلب احوال وتغیر احوال ولبس نفاق واستعمال
سلام بخلاف فرموده خالق از انفس وافاق ووضع معروف بجای منکر ومنکر در مقام معروف
ومن خطبة له علیه السلام این در ذکر صفات کمال الهی است ونعوت جلال پادشاهی وادصاف
فرشتگان وغرور بندگان بمتاع این جهان تا حین نزول موت ایشان وبیان حشر ایشان





وبیان حشر ایشان وذکر صفات پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات الرحمن کل شئ خاشع له هر چیز فروتنی
کننده است برای حضرت عزة بسبب دخول او در تحت ذلت وکل شئ قایم به وهر چیز در وجود
قایمست بجناب احدیه غنی کل فقیر وعز کل ذلیل وارجمندی هر خوار وحقیر بسبب انقلاب دوران
او توانگری هر درویش بی خان ومانست وقوة کل ضعیف وتوانایی هر عاجز ناتوان ومفزع
کل ملهوف وجای پناه ومحل فریاد خواستن هر ستم رسیده از دست ظالمان من تکلم سمع نطقه
هر که سخن کرده شنود او سبحانه گفتار او را ومراد علم اوست بمسموعاة ومن سکت علم سره وهر که
خاموش شد دانست اسرار او را چه او عالمست بضمائر وخفیاة ومن عاش فعلیه رزقه پس هر که
زیست بروست روزی او ومرزبات فالیه منقلبه وهر که مرد پس بسوی اوست جای بازگشت
اولم ترک العیون نمی بینند ترا چشمها فتخبر عنک تا خبر دهند از تو صاحبان آن دیدها بل کنت
قبل وصف الواصفین من خلقک بلکه بودی تو پیش از وصف کنندگان از آفریدگان تو لم تخلق
الخلق لوحشة نیافریده خلق را از جهت ترس وتنهایی خود ولا استعملتهم لمنفعة وعمل نخواسته
ایشان بجهت فایده باز گردد بجناب تو ولا یسبقک من طلبت وپیشی نگیرد بر تو کسی که طلب نموده
تو او را ولا یفلتک من اخذته وبر نمیجهد از تو کسی که گرفته تو او را ولا ینقص سلطانک ولم نمیکند پادشاهی
ترا من عصاک کسی که نافرمانی کند ترا ولا یزید فی ملکک وزیاده نمیسازد در ملک تو من اطاعک
کسی که فرمان برد ترا ولا یرد امرک وباز نمیدارد فرمان ترا من سخط قضائک کسی که ناخشنود باشد
بحکم تو ولا یستغنی عنک وبی نیاز نمیشود از تو من تولی عن امرک کسی که روگرداند از فرمان تو کل
سر عندک علانیة هر نهانی نزد تو آشکار است وکل غیب عندک شهادة وهر غایبی نزد تو حاضر
وهویداست انت الابد تویی دایم بعضی گفته اند که درینجا مضاف محذوفست ای ذو الابد یعنی
تویی صاحب دوام لا امد لک که هیچ غایتی ونهایتی نیست ترا وانت المنتهی وتویی موضع نهایة
افزیدها لا محیص عنک که هیچ گریزگاهی نیست ایشان را از تو واصلا وانت الموعد تویی وعده گاه همه
لا منجا منک که هیچ جایی رستگاری نیست مگر بسوی تو بیدک ناصیة کل دابه بدست قدرة تست
موی پیشانی هر جنبنده از حیواناة واین کنایتست از تسلط وقدرة او سبحانه بر کل کاینات
والیک مصیر کل شئ نسمه وبسوی تست بازگشت هر کدام از مخلوقاة سبحانک ما اعظم شانک

سبحانک تنزیه میکنیم ترا از هر نقصانی تنزیه کردنی ما اعظم ما نری من خلقک چه بزرگست آنچه
می بینیم از آفریدگان تو وما اصغر عظیمه وچه مخلوق وعظیم تو فی جنب قدرتک در جنب توانایی
تو وما اهول ما نری وچه هوالناک وترسناکست من ملکوتک آنچه مشاهده میکنیم از پادشاهی
تو وما احقر ذلک وچه حقیر وخوارست این مرئی فیما غاب عنا من سلطانک در جنب آنچه
غایبست از ما از سلطنت نامتناهی تو وما اسبغ نعمک فی الدنیا وچه فراخ رسیده نعمتهای
تو در دنیا وما اصغرها فی نعم الآخرة وچه صغیر وکوچکست این نعمتها در جنب نعمتهای یافته دنیا منها
بعضی دیگر ازین خطبه در صفت فرشتگانست واحوال بندگان درین جهان وآن جهان من ملائکة
بعضی از فرشتگان ازان قبیل اند که اسکنتهم سمواتک ساکن گردانیده ایشانرا در آسمانها خود
ورفعتهم عن ارضک وبرداشته ایشانرا از زمین که محل کثافتست هم اعلم خلقک بک
ایشان داناترین آفریدهاء تواند بذات تو بجهت برائة علوم ایشان از منازعه نفس اماره وتعرض
ومنزلت ایشان بجناب احدیت واخوفهم لک وترسنده ترین خلایق اند مر ترا بسبب زیادتی
علم ایشان بتو لحکم اعلمهم اخوفهم واقربهم ونزدیکترین مخلوقانند از تو جهة دوری از منازعه نفس
اماره وشیطان لم یسکنوا الاصلاب ساکن نشده اند در پشتهای پدران ولم یضمنوا الارحام ونهاده
نشده اند در رحمهای مادران ولم یخلقوا من ماء مهین وآفریده نشده اند از آب نطفه که خوارست
وبیمقدار ولم یتشعبهم ریب المنون وپراکنده نساخته ایشانرا حادثه مرگ در روزگار وانهم علی مکانهم
منک ومدربتی که ایشان بر مکان رفیع خود اند از بارگاه تو ومنزلتهم عندک وبر منزله ومرتبه منیع
خود اند نزد درگاه تو واستجماع اهوائهم فیک وبر جمع آرزوهای مجتمعه خود اند در شان تو وکثرة
طاعتهم لک وبر بسیاری طاعت خود اند از برای فرمان تو وقلة غفلتهم عن امرک وبر کمی غفلت
خود اند از امر واجب الاذعان تو لو عاینوا اگر معاینه دیدندی کنه ما خفی علیهم منک پایان آنچه
پنهانست بر ایشان از معرفت تو لحقروا اعمالهم هر آینه حقیر بدیدی عملهای خود را در جنب عظمة
تو ولازروا علی انفسهم وهر آینه عیب کردندی بر نفسهای خود در تقصیر طاعت ولعرفوا وهر آینه
شناختندی انهم لم یعبدوک آنکه ایشان نپرستیده اند ترا حق عبادتک همچنانکه سزاوار پرستش ملع
تست ولم یطیعوک وفرمان نبرده اند حق طاعتک همچنانکه حق فرمان برداری تست ایشان

و تنزیه



به تنزیه او سبحانه از اطلاع ملایکه بر کنه معرفت او سبحانک منزه میدانیم ترا از هر چه نه لایق است
بکبریای تو منزه دانستنی خالقا دران حال که آفریننده مخلوقاتی ومعبودا وخدای مکونانی بحسن
بلائک عند خلقک این متعلق است بسبحانک یعنی تسبیح وتنزیه تو بجای می آوریم باعتبار حسن
آزمایش تو نزد آفریدهای خود ومحتملست که متعلق بسبحانک باشد یا بخالقا یا بمعبودا یعنی
تو خالق کایناتی باعتبار حسن بلای خود یا معبود مکرم ناتوانی باعتبار نیکویی آزمایش خود بر خلقان
ومیتواند بود که متعلق باشد بقوله خلقت دارا یعنی باعتبار حسن بلای خود آفریده سرایی را
که آن دار السلامت وجعلت فیها ومنها ساخته در ان سرا از برای مهمانان مادبة مهمانی را
مشربا ومطعما از مکان آشامیدن ومحل طعام خوردن وازواجا وزنان یعنی حوران پاکیزه
منظر وخدما وخادمان یعنی ولدان پری پیکر وقصورا وغرفهای در کمال رفعت وانهارا وجویها
در عین لطافت وزروعا وزراعتها در غایة طراوة وثمارا ومیوها در نهایت نزاکة ثم ارسلت
داعیا بعد ازان فرستادی خواننده را که از حضرت رسالتست صلی الله علیه واله وسلم یدعو صلی مرا
الیها که میخواند مردمانرا بان سرای که موجودست درو انواع نعمتهای جاودانی واسباب مهمانی
فلا الداعی اجابوا پس نه آن دعوة کننده را اجابت نمودند ولا فیما رغبت رغبوا فیه ودر آنچه
رغبت دادی دران راغب بودند ولا الی ما شوقت الیه اشتاقوا ونه بسوی آنچه آرزومند
گردانیدی بان آرزومند شدند اقبلوا علی جیفة روی آوردند بر مردار دنیای غدار قد افتضحوا با
کلها بتحقیق که رسوا شدند از آن بخوردن مردار واصطلحوا علی حبها وآشتی کردند با یکدیگر بر
دوستی آن جیفه بیمقدار استعاره فرموده لفظ جیفه را از برای دنیا باعتبار استقذار
نفوس اولیا ازان وافتضاح را از برای اشتهار ایشان بمفتون شدن دران وخروج ایشان
از شعار صالحان وطاعت یزدان ومن عشق شیئا وهر که دوست داشت وواله حیرانی
شد از دنیای بی اعتبار اعشی بصره کور ساخت عشق آنچیز باغطیه جهل دیده او را از دیدن
عیب وعار وبینا نگشت آنچه نفع رساند او را در روز شمار وامرض قلبه وبیمار گردانید دل او را
از ادراک آنچه لایق است وسزاوار فهو ینظر پس او نظر میکند ومیکند ومنکر دل بعین غیر صحیحه
بدیده بیمار ویسمع ومیشنود باذن غیر سمیعة بگوش غیر شنوا از چیزی که فایده مند که آید بگفتار

قد حرقت الشهواة عقله بتحقیق که دریده و برآکنده کرده شهوتها دینونیه عقل او را در تحصیل امور
مشتهیه فاینه وامانت الدنیا قلبه ومیرانیده است دنیای دنی دل او را العیضی یعنی بیرون برده
قلب را از انتفاع امری از امور اخرویه وولهت علیها نفسه ووالّه وشیفته ساخته محبت دنیا
نفس او را بر تحصیل امور دنیویه فهو عبد لها لبس او ان طالب دنیا و واله این بنده دنیاست
ولمن فی یده شی منها و بنده کسی که در دست اوست چیزی از متاع دنیا حیث ما زالت هر کجا که
گردید دنیا زال الیها گردید بسوی آن وحیث ما اقبلت و هر کجا که روی آورده دنیا اقبل علیها و نهاد
بران لا ینزجر من الله منزجر نمیشود از خدا بزاجرٍ زجر نماینده ولا یتعظ منه و پند نمیگیرد از حق تعالی
بواعظ به پند دهنده مراد بزاجر و واعظ پیغمبر است وائمه اثنی علیهم صلواة الله الملک الاکبر
وهو یری الماخوذین وحال آنکه می بیند گرفتار انرا که استاده اند علی الغرة بر فریب دنیا حیث
لا اقالة جایی که نیست فسخ فریب آن ولا رجعة و هیچ باز گشتنی از آن کیف نزل بهم که چگونه فرود
آمده بایشان ما کانوا یجهلون آنچه بودند جاهل از آن یعنی علامات موت و نشانهای فوة و جاه هم
من فراق الدنیا و آمد بایشان از فراق دنیا ما کانوا یامنون آنچه بودند ایمن از آن من بیانیه است
از بیان ماء موصوله که مقدمه شده بر مبین خود یعنی واقع شد بر ایشان آنچه بودند ایمن از آن
از جدائی این جهان و برین قیاس است قوله علیه السلم وقدموا من الآخرة علی ما کانوا یوعدون
یعنی آمدند بر آنچه بودند که وعده داده میشدند از احوال آنجهان فغیر موصوف ما نزل بهم از آنکه
پس وصف کرده شده نیست آنچه فرود آمد بایشان یعنی در تحریر وصف نمیگنجد آن چیزی که نازل شد
بر ایشان از شدة موت و عقوبات واقعه بعد از فوة اجتمعت علیهم سکرة الموة جمع شد بر ایشان
سختی و بیخودی مرگ و حسرة الفوت و پشیمانی فوت ساز در گ ففترة لها اطرافهم پس سست
شده سکرة موت بدنهای ایشان وتغیرة لها الوانهم و متغیر شد از جهت آن رنگهای ایشان
ثم ازداد الموت فیهم پس افزون شد مرگ در ایشان ولوجا از روی در آمدن فحیل پس
جدایی واقع شد بین احدهم میان هر یک از ایشان و بین منطقه و میان گویای او و انه
لبین اهله و بدرستی که او در میان اهل خود ینظر ببصره مینگرد بدیده خود و یسمع باذنه و میشنود
خود با وجود آنکه هست علی صحة من عقله بر صحت عقل خود و بقاء من لبه و باقی بود ادراک

حیف لکن



خود یفکر فیم افنی عمره تفکر میکند که در چه چیز فانی کرد عمر خود را و فیم اذهب دهره و بچه گذرانید روزگار
شادمانی خود را و یتذکر اموالا جمعها و بیاد می آورد مالها را جمع کرده است اغمض فی مطالبها
و آسان فرا گرفته است ازاد در موضع طلب آن واخذها من مصرحاتها و اخذ نموده از از جاهای
که واضح و روشن کرده شده بود حلیة ان و مشتبهاتها و از جاهای شبهه ناک آن قد لزمته تحقیق
که لازم شد او را ابتغاب جمعها بدیهای عواقب جمع آن اموال واشرف علی فراقها و مطلع شد
بر فرق آن منال تبقی لمن وراه باقی ماند از برای آنان که از پس مردمان او باشند یتنعمون فیها
بنعمت گذرانند در ان و یتمتعون بها و متمتع گیرند بان فیکون للمهنا لغیره پس باشد آن مال که بی مشقت
حاصل شده باشد از برای غیر او والعبء علی ظهره و بار گران که وزر و وبال انست بر پشت
او والمرء قد علقت رهونه بها و آن مرد بسته شود گردهای ادیان اموال کیتی که خلاصی او
از وبال آن متعذر باشد استعاره فرموده وصف غلق رهون را از برای عدم انفکاک نفس
او از تبعات اموال مشتبهه و مباحه و عدم نجاة او از نکال آن فهو یعض یده ندامة پس او گزد
دست خود را بدندان از روی پشیمانی علی ما اصحر له بر آنچه ظاهر شد او را عند الموت نزد مرگ
من امره از امر او که آن خسران و حرمانست بواسطه عدم فک و من توبه و عدم ادای حقوق
الله و حقوق الناس و یزهد و ترک رغبت کند فیما کان یرغب فیه در آنچه بود که رغبت مینمود
دران ایام عمره در روزهای عمر خود و یتمنی و آرزو کند ان الذی کان یغبطه بها که کاشکی او آنکسی
می بود که میخواست خوشی حال او در ان اموال و یحسده علیها و حسد می برد با و بران منازل
قد حازها دونه در ان وقت که جمع کرده بود ان اموال را در حضور او یعنی در ان وقت محسود
حسد بر حاسد برد فلم یزل الموت یبالغ فی جسده پس همیشه مرگ مبالغه کند در بدن او حتی
خالط سمعه کما خالطه لسانه تا آنکه آمیخته شود بگوش او و قوة سامعه سامعهٔ او را بر دفعار
بین اهله پس گردد در میان اهل خود بگیتی که لا ینطق بلسانه سخن نکند بزبان خود ولا یسمع
بسمعه و نشنود بگوش شنوای خود یردد طرفه گرداند چشم خود را بالنظر فی وجوههم بنگاه کردن
در رویهای ایشان یری حرکاة السنتهم میبیند حرکتهای زبانهای ایشان را ولا یسمع رجع کلامهم
نشنود نزدید سخنان و جواب باز دادن ایشان را ثم ازداد الموت پس از ان زیاده شود

کما کلم اسمعه شده است زبان او

مرگ التباطابه از روی چسپید آن بان مرد فقبض بصره پس اخذ کند به پنجه دیدهٔ او را کما قبض بجمعه
همچنانکه قبض نمود گوش شنیدهٔ او را و خرجت الروح من جسده و بیرون رود روح از تن او فصار
جیفه بین اهله پس گردد مرداری در میان اهل خود فقد او حشوا من جانبه رمانیده شوند اهل او از
اطراف او و تباعد وا من قربه و دوری جویند از نزدیکی او لا یسعد باکیا موافقت نکند گرینده را و لا
داعیا و اجابت نکند خواننده را ثم حملوه الی محط پس بردارند او را و بیاورند بسوی محط و این کنایت
از لحد باعتبار انکه اول خط میکشند و بعد ازان میکنند یعنی او را در لحد نهند و بروایتی بجای محط
واقع شده بمعنی منزل یعنی بردارند او را بسوی منزل او که واقع هست فی الارض در زمین و اسلموه
فیه الی عمله سپارند او را دران لحد بعمل خودش اند و هکین و غمگین و انقطعوا عن زورته و بریده
از زیادت کردن او جمیع یاران و مصاحبان وا و دران موضع بر و حسنت باشد حتی اذا بلغ
الکتاب اجله تا محلی که برسد مدهٔ مکتوبهٔ معینه از برای وجود خلایق درین جهان بنهایت خود
و لام مقادیره و برسد کار باندازهای خود و الحق آخر الخلق باوله و لاحق گردانیده شود آخر مردمان
باول ایشان و جاء من امر الله و بیاید از امر خدای تعالی و فرمان او ما یریده آنچه اراده کرده باشند
از امر تجدید خلقه از نو بر پدید آوردن خلقان خود منها اماد السماء بحرکت در آورد آسمان را
و فطرها و بشکافد انرا و ارج الارض و حرکت دهد زمین را و ارجفها و بجنباند انرا و قلع جبالها و برکند
کوههای زمین را و نسفها و پراگنده گرداند اجزای انرا و دک بعضها بعضا و بکوبد بعضی ازان
جبال بر بعضی من هیبة جلالته از خوف جلالت و عظمت خود و مخوف سطوته و ترس غالبیه
و قهاریة خود و اخرج من فیها و بیرون آورد هر کس که باشد در بطن زمین فجدد هم پس تجدید کند
و نو پدید کند ایشانرا بعد اخلاقهم بعد از کهنه گردانیدن ایشان و جمعهم و جمع کند ایشانرا بعد
تفریقهم بعد از متفرق ساختن اجزای ایشان ثم میزهم بعد ازان تمیز نماید ایشانرا لما یرید از برای
آنچه اراده نموده باشد من مسائلتهم از سوال کردن بر ایشان عن الاعمال از عملها و کردارها و خبایا
الافعال و از پوشیدهای فعلها و جعلهم فریقین و گرداند ایشانرا دو فریق انعم علی هولاء انعام فرماید
برین فریقی که سزاوار جنان باشند و انتقم من هولاء و انتقام کشد از گروهی دیگر که لایق نیران
باشند که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر فاما اهل الطاعة صلاح و فرمان را فاثابهم بجواره پس   بس اما اهل فرمان بردار

بادش



بادش

دهد ایشانرا بجوار رحمت خود و خلدهم فی داره جاوید گرداند ایشانرا در سرای خود که آن دار السلام است
حیث لا یظعن النزال جایی که کوچ نکنند فرود آیندگان و لا تتغیر بهم الحال و متغیر نشود و مبدل نگردد
با ایشان حال دران مکان و لا تنوبهم الافزاع و نرسد ایشانرا ترسها و لا تنالهم الاسقام و در نیابد
ایشانرا بیماریها و لا تعرض لهم الاخطار و پیش نیاید ایشانرا خطرها و لا تشخصهم الاسفار و از جایی
بجایی نفرستد ایشانرا سفرها بلکه همیشه باشند دران دار القرار با جمیع لذات و سایر نعماء آفریدگار
و اما اهل المعصیة و اما اهل عصیان و طغیان را فانزلهم پس فرود آورد ایشانرا شر دار در بد
ترین سرایی و غل الایدی و به بند دستهای ایشان را الی الاعناق بگردنها و قرن النواصی
بالاقدام و پیوسته گرداند موهای پیشانی ایشانرا بقدمها و البسهم و بپوشاند در ایشان
سرابیل القطران پیراهنهای قطران و مقطعات النیران و جامههای آتش سوزان و قطران
روغنیست در نهایت عفونت بمرتبهٔ که اگر فرضا قطرهٔ ازان در دنیا ریزند اهل عالم بیجان شوند
از عفونت آن و انرا بجود دوزخیان میدهند و بر اعضای ایشان میمالند تا آتش بسرعت هر چه
تمامتر مشتعل شود در ابدان ایشان پس باشند اهل عصیان فی عذاب در عذابی و نکالی قد اشتد حره
که سخت باشد گرمی آن باب قد اطبق علی اهله و در میان دری که بهم آورده باشند ان در را
بر اهل ان فی نار لها کلب در آتشی که باشد او را شره و حرص بر دوزخیان و لجب و غلبه
اصوات و لهب ساطع و زبانهٔ بلند شونده و قصیف هایل و آواز سخت هول آورنده لا یظعن مقیمها
کوچ نکند اقامت کنندهٔ دران آتش سوزان و نقل ننماید ازان مکان و لا یفادی اسیرها
و فدیه ندهد گرفتاران آتش چه او از فدی عاجز باشد و بر تقدیر عدم عجز او فدیه را ازو قبول نکنند
و لا تفصم کبولها و شکسته نشود قیدهای آتش لا مدة للدار مدتی و نهایتی نباشد مران سرارا
فتفنی تا فانی و لا اجل للقوم و غایتی معین نباشد مران قوم را فیقضی تا بسر آید و ازان عذاب
برهند منها بعضی دیگر ازین خطبه فی ذکر النبی صلی الله علیه و آله و سلم در صفت حضرت رسالت
علیه و آله الصلوة و التحیة قد حقر الدنیا بتحقیق که حقیر داشت حضرت پیغمبر دنیا و در بعضی نسخ
صغر مسند واقع شده یعنی حقیر گردانید دنیا را در نظر متابعان و صغرها و کوچک شمرد انرا یعنی زهد
ورزید دران و واگذاشت انرا و اهون بها و هونها و آسان کرد یعنی سهل انگاشت انرا

در نظر مردمان یعنی در ذکر مذمت او بسیار کوشید و علم و دانست بعلم یقین ان الله سبحانه
انکه خدای تعالی زواها عنه دور داشته تعلقات دنیا را او بکردانید آنرا از واختیار آجهت گزیدن
او سبحانه اتحقرة را و بسطها لغیره و کستر انید انرا از برای غیر او احتقارا از جهت خوار داشتن
آن غیر را فاعرض عن الدنیا بقلبه پس رو کردانید از دنیای دنی بدل خود یعنی خاطر خود را بالکلیة
از تعلقات آن منقلع ساخت و امات ذکرها من نفسه و میرانید یاد دنیا را از نفس خود یعنی
اصلا متذکر آن نشد و بذکران نپرداخت و احب و دوست داشت ان تغیب زینتها عنه که
غایب شود آرایش دنیا عن عینه از دیده با بصیرت او لکیلا یتخذ منها ریاشا تا فرا نگیرد از زینت
آن لباس تجمل و آرایش را و یرجو فیها مقاما و امید ندارد در ان مقام کردن و آسایش نمودن
بلغ عن ربه رسانید از جانب پروردکار خود بخلقان پیغام را معذرا در حالتی که عذر درست
آرنده بود با متان و اشان حجت نموده بود از برای ایشان و نصح لامته و نصیحت فرمود امتان
خود را منذرا در حینی که بیم کننده بود و ایشانرا و دعا الی الجنة و خواند خلایق را بهشت مبشرا
در حالتی که بشارة دهنده بود و بعد ازان در صدد تعریف اهل بیت آنحضرت در آمده میفرماید
که نحن شجرة النبوة ما که اهل بیتیم درخت نبوتیم لفظ شجره مستعارست از برای بنی هاشم یعنی
ما اولاد هاشمیم و محط الرسالة و موضع فرود آمدن پیغام الهی و مختلف الملائکة و محل آمد شد فرشتگان
بارگاه بادشاهی و معادن العلم و معدنهای علم و عرفان و ینابیع الحکم و چشمهای حکمت بی پایان
ناصرنا و محبنا یاری دهنده ما و دوست یکجهت ما ینتظر الرحمة چشم میدارد رحمت الهی را و عدونا
و مبغضنا و خصم ما و دشمن رانده ما ینتظر السطوة انتظار میکشند قهر نامتناهی را و من خطبة له
علیه السلام این خطبه در ذکر شرف ایمانست و تعداد اصول و قواعد ان ان افضل ما توسل به
المتوسلون بدرستی که فاضلترین چیزی که نزدیکی جویند بان نزدیکی جویندکان الی الله سبحانه
بسوی خدای که پاکست از جمیع عیوب و نقصان الایمان به تصدیق است بوحدانیة او
و صفاة کمال و نعوت جلال او و برسوله و اذعان نمودن به پیغمبر او و انچه آورده است از از جانب
خدا از احوال معاد و نصب ایمه هدی والجهاد فی سبیله عطفست بر ایمان یعنی فاضلترین اشیا
که متوسل شوند بان برحمت الهی جهادست در راه خدا فانه ذروة الاسلام پس بدرستی که

جهاد بلندی



جهاد بلندی اسلام است زیرا که اصل قیام دین است و وجود اسلام و انتشار ان متفرعست بر ان
پس اشرف و اعلی باشد و کلمة الاخلاص فانها الفطرة و دیکر کلمه اخلاص است یعنی کلمه طیبه
فطرة خداست زیرا که افریده است خدای تعالی مردمان را بواسطه آن و اقام الصلوة و دیکر
بپای داشتن نماز است فانها الملة پس بدرستی که اقامت صلوة ملت است و این تسمیه
ملـ شیء است باسم اشرف اجزای آن شیء چه اشتمال صلوة بر مقصود میت که آن التفات است
باو سبحانه و دوام و دوام ملاحظه عظمت او اکثر است نسبت باجزای دیگر و ایتاء الزکوة و دیکر دادن
زکوة است فانها فریضة واجبة پس بتحقیق که زکوة فریضه واجبه است یاد ندی در شرع خود آورده
سهمیه که حضرت ولایت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بفرضیه زکوة و تسمیه آن که منقطع است از مال و جوبا
و اکرنه تخصیص زکوة بفریضه از میان سایر فرایض از قبیل ترجیح بلا مرجح است و صوم شهر رمضان
و دیکر روزه ماه رمضان است فانه جنة من العقاب پس بتحقیق که روزه شهر رمضان سپر است
از عذاب نیران و تخصیص صوم رمضان باستعاره لفظ جنة است از جهت آنست که آن
اشد است در کسر نفس اماره و قطع وسایل شیطانیه که آن شهواة نفسانیه است و لهذا حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم الا فضیقوا
مجاریه بالجوع یعنی بتحقیق که شیطان روان میشود در فرزند آدم پس در محل جاری شدن خون که
آن عروق بدن است یعنی در جوف رکها فرو میرود پس تنگ کردانید مجاری خون را که عروق است
بکرسنکی فتح قمع شیطان از صوم بیشتر باشد نسبت بعباداة دیکر پس اولی و اقوی باشد و حج البیت
و اعتماره و دیکر حج خانه خداست و عمره بجا آوردن بان فانهما ینفیان الفقر پس بدرستی که حج
خانه خداست و عمره نفی کننده و برطرف میسازند فقر را و فاقه را و یرحضان الذنب و میشویند
کناه را ترغیب فرموده مردمان را بحج و عمره بدو فضیلت یکی دنیویه که آن نفی فقر است و آن
بسبب تجارة است که واقع می شود در موسم حج و بواسطه قیام اسواق مکه در ان و دیکر
اخرویه است که آن رحض ذنبست و غسل معصیة و صلة الرحم و دیکر وصلت بخویشان
و پیوستن ایشان است فانها مثراة فی المال پس بتحقیق که صله رحم محل بسیاری است در مال
و منساة فی الاجل و موضع تاخیر است در اجل چه خویشان نکهبان او نید در ان حال از شر دشمنان

وحضرت منّان در رزق و رحمت میگشاید برا و چونکه او را می باید مهربان و خویشان طول عمر او را
از حق سبحانه مسئله مینمایند و او اجابت میکند دعای ایشان را وصدقة السّر و دیگر صدقه دادن است
در پنهان فانها تکفر الخطیئة پس بتحقیق که صدقه سر میپوشاند گناهان را چه آن نزدیکتر است
از ریا وصدقة العلانیة و دیگر و دیگر صدقه دادن است در آشکار فانها تدفع میتة السّو
پس بیقین که صدقه علانیه دفع میکند مردن بد را چون سوختن و غرق شدن و کشته
کشتن و غیر آن از جهت آنکه شهرت او باحسان در میان مردمان باعث میشود برآنکه محافظت
نمایند او را خلقان در هر زمان وصنایع المعروف و دیگر کردن کارهای نیکست فانها تقی
مصارع الهوان پس بدرستی که آن کارها نگه میدارند او را مواضع افتادن در بدی و خواری افیضوا
فی ذکر الله شروع کنید و در روید در ذکر خدای تعالی فانه احسن الذکر پس بدرستی که ذکر
خدا بهترین ذکرست وارغبوا فیما وعد المتقین و رغبت نمایند در انچه وعده فرموده پرهیزکاران را
که آن جنانست فانّ وعده اصدق الوعد پس بتحقیق که وعدهٔ او سبحانه راسترین وعدهاست
واقتدوا بهدی نبیّکم و پیروی کنید سیرت پیغمبر خود را فانه افضل الهدی پس بیقین که آن سیرت
بهترین سیرتهاست واستنّوا بسنّته و سنّت نهید بسنّه او یعنی وضع طریقه و روش او نمائید
فانها اهدی السنن پس بدرستی که آن سنّت راه نماینده ترین سنتهاست وتعلموا القرآن
و بیاموزید قرآن را فانه احسن الحدیث پس بتحقیق که قرآن بهترین کلامست و نیکوترین سخنست
کقوله تعالی نزّل احسن الحدیث وتفقهوا فیه و عالم شوید در قرآن فانه ربیع القلوب پس بدرستی که
قرآن بهار مرغزار دلهای مؤمنانست استعاره فرموده لفظ ربیع را از برای آنچه در قرآنست از انوار
علمی که مسارح ابصار و نواظر انظار است همچو ریاض ربیع واستشفوا بنوره در شفا طلبید بنور
قرآن فانه شفاء الصدور پس بتحقیق که آن شفای سینهای بیمار انست از امراض جهل واحسنوا تلاوته
و نیکو کنید خواندن قرآن را یعنی حق لفظ را مرعی دارید بران وجه که منقولست و جانب
معنی را رعایت نمائید بتدبّر و تفکر در فروع و اصول فانه انفع القصص پس بیقین که قرآن
نافع ترین قصهاست از روی عبرة فان العالم العامل بغیر علمه و بدرستی که دانای عمل کننده
بغیر علم خود کالجاهل الحایر همچو نادان متحیرست الذی لا یستفیق من جهله که بهوش نیاید از جهل

ونادانی



ونادانی خود بل الحجة علیه اعظم بلکه حجت برا و در روز قیامت بزرگتر است از حجت بر جاهل
چه جاهل عذر نامسموعی می تواند گفت باین طریق که من ازین بودم غافل بخلاف عالم بجاهل
والحسرة له الزم و ندامت و پشیمانی عالم عامل لازم ترست در آخرة چه اقدام بر معصیت نموده
باوجود آنکه عالم بقبح او بوده و منقاد نفس اماره گشته و عنان اختیار را فرو هشته بخلاف جاهل
که متصدی معصیت شده بسبب جهالة وهو عند الله الوم و او نزد خدای تعالی ملامت کرده شده
تراست چه دانسته قوة حجة خود را در مخالفت وانقطاع عذر در ان حالت ومن خطبة له علیه
السلام این خطبه در ذمّ دنیاست و تنفیر خلایق از ان بذکر معایب آن اما بعد اما بس از حمد خدا
و درود بر سیّد انبیا فانی احذّرکم الدنیا پس بدرستی که من میترسانم شما را از دنیا غدار فانها حلوة
پس بتحقیق که دنیا شیرینست در ذایقه خضرة سبز است در باصره است استعاره فرموده لفظ
حلوه و خضرت را از برای دنیا باعتبار زینت و بهجت آن و تخصیص کرده متعلق ذوق و بصر را
که الخضرت و حلاوتست از جهت آنکه التذاذ نفس از هر این دو حاسه بیشتر است از حواس دیگر
حفت بالشهوات احاطه کرده و فرا گرفته شده است دنیا بارزوهای کثیر وتحببت بالعاجلة و
دوستی نموده با اهل خود بمتاعهای عاجله زوال پذیر وراقت بالقلیل وتحلت بالآمال وتزینت
بالغرور و شگفت آمده بزیورهای اندک بی اعتبار که بسبب نعمتهای یافته بغریب جهانست
وفساد لا تدوم حبرتها نمی پاید سرور و شادی آن ولا تؤمن فجعتها وایمن نشاید بود از آرام
و دردان غرارة ضرارة فریبنده انیست مضرة رساننده حایلة زایلة ما نعیست نیست کننده
نافدة بایدة بسر آینده ایست هلاک کننده اکالة غوالة خورنده ایست بفریب اخذ کننده
لا تعدو اذا تناهت تجاوز نمیکند و در نمیگذرد وقتی که متناهی شد و رسید الی امنیّة اهل الرغبة
فیها بسوی آرزوی اهل رغبت در ان والرضا بها واهل خشنودی بان بان ان تکون
کما قال الله سبحانه کماء تعالی از آنکه باشد همچنانکه فرموده انزلناه من السماء یعنی مثل دنیا در سرعت
انتقال همچو گیاه رسته ایست از آبی که فرو فرستادیم آنرا از آسمان یا از ابر فاختلط به نبات الارض
پس آمیخته شد بان آب گیاه زمین قوة گرفت ونشو و نمای خود بکمال رسانیده و زمین بدو
تازه و خرم شد فاصبح پس بامداد کرد یعنی روز دیگر گشت آن گیاه تازه و زیبا هشیما خشک گشته

حو سماء و تعالی

ودرهم شکسته بمثابه که از خشکی وشکستگی تذروه الریاح پراکنده میکرداند ازا بادها وازهیج
برمیکنید وبهرطرف می برد وکان الله وهست خدای تعالی علی کل شیء بر همه چیز از ایشان
واقنا مقتدرا توانا فرموده زندگانی دنیا را بگیاهی که باب باران سبز شود وبکمال نمو رسد ودر وقت
آن درآید که ازان نفع گیرند ناگاه آب ازان منقطع گردد وخشک وبی فایده بماند همچنین
آدمی بزندگی وتازگی که دارد خوش برآید همین که نامه عمر از عنوان بپایان رسد مقتضی اجل
درآمده بهال بهار او را بصرصر فنا خشک سازد وخرمنهای ارزوها بباد نیستی برد بهار بیت
عمر بسی دلفریب ورنگین است ولی چه سود که دارد خزان مرگ از پی پس حاصل کلام حضرت
ولایت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آنست که ارزوهای اهل دنیا در عرصه فنا وزوالست ومال ایشان
او در معرض انتقال لم یکن امرء منها فی حبرة نیست هیچ مردی که از متاع دنیا سرور وشادی باشد
الا اعقبته بعدها عبرة مگر در پی درآورد او را بعد ازان شادی عبرة بگریه وزاری ولم یلق من سرائها بطنا ورسید
کسی از آسانی دنیا بطنا شکمی الا منحته من ضرائها ظهرا مگر که داد او را از دشواری خود ظهرا پشتی بطن کنایست
از اقبال نعمت دولت وپشت عبارتست ازاد بار نعمت وروآوردن نکبت یعنی نعمت دنیا
ودولت آن روی ننماورده بکسی الا که منقلب شد بنکبت وانواع محنت ومشقت کدام سرسبزی
راسیهر آبی دارد که باز خشک نکرده باتش بیداد ولم تطله فیها دیمة رخاء ونرساخت کسی را در دنیا دیمه رخاء
باران نرم آسانی وخوشحالی الا هتنت علیه مگر که روان شد براو مزنة بلاء باران بزرگ قطره
بلیة وخواری وحری اذا اصبحت له منتصرة وسزاوار است که چون بامداد کند از برای او داد ستاننده
ان تمسی له متنکرة آنکه شبانگاه کند از برای او متغیر شده وناخوش شمرنده وان جانب منها اعذوذب وگر
باشد جانبی از دنیا اعذوذب فاحلولی بسیار خوش وشیرین امر منها جانب تلخ گردد جانبی
دیگر فاوبی پس مریض شود بمرض مهلک لا ینال امرؤ من غضارتها رغبا نرسید هیچ مردی از خوشی
عیش دنیا رغبا بغنی وارادتی الا ارهقته مگر که دررسانید باو من نوائبها از حوادث ومصائب
خود تعبا رنجی وغمی ولا یمسی منها وشبانگاه نکرد در دنیا فی جناح امن در بال امنیتی وآسایشی ایمنی
الا اصبح مگر که صبح کرد علی قوادم خوف بر پرهای دراز ترسی وبلیتی تنبیه فرموده باستعاره لفظ
جناح از برای امن ولفظ قوادم از برای خوف بر آنکه نیست هیچ امن در دنیا مگر که مستعقب خوفیست

که ازاو اقوی است



که از او اقوی است غرارة دنیا بسیار فریب دهنده است غرور ما فیها فریبست آنچه در وست
از حطام فانیة فنا پابنده است وزوال پذیرنده فان من علیها فانی است انکسی که بر اوست از انام
لا خیر فی شیء من ازوادها هیچ خیری نیست در چیزی از توشهای دنیا الا التقوی مگر پرهیزکاری
که ان خیر الزاد التقوی من اقل منها کسی که اندک متعرف شود از توشهای دنیا ولذات استکثر
مما یومنه ومن استکثر منها استکثر مما یوبقه بسیار خواهید از چیزی که هلاک آرد ورا از شهوات
وزال عما قلیل عنه وزوال یابد از پس اندک وقتی از اوقات کم من واثق بها بسا اعتماد کننده
دنیا قد فجعته که دردمند ساخت او را وذی طمانینة الیها بسیار آرام گرفته بدنیا قد صرعته که برخاک
فنا انداخت او را وذی ابهة وبسا صاحب بزرگی قد جعلته حقیرا که گردانید او را بی مقدار وبی اعتبار
وذی نخوة وبسا خداوند تکبر قد ردته ذلیلا که باز گردانید او را خوار سلطانها دول سلطنت وپادشاهی
ان دوران کننده است یعنی کاهی زیده دارد وگاهی عمر وعیشها رنق وزندگانی آن مکدر است ونتیره
وعذبها اجاج وآب شیرین آن تلخست وبی مزه چه مال آن عذابست در آخرة ومرجع آن مرارة
وعقوبت وحلوها صبر وشیرین ان تلخناک است وغذاوها سمام وطعام ان زهرهای مهلکست
واسبابها رمام ورسمانهای مواصلت آن پوسیده است وازهم ریخته حیها بعرض موت وزنده
آن پیش آمده است بمرگ وصحیحها بعرض سقم وتن درست ان پیش آمده است به بیماری ودر بعضی روایت
بغین منقوط واقع شده است یعنی صحیح آن نوبه تیر بیماریست ملکها مسلوب ملک دنیا ربوده
شده است زیرا که بی اعتبار است وعزیزها مغلوب وغالب آن مغلوب گشته از جهت آنکه
ناپایدار است وموفورها منکوب ومالداران نکبت رسیده است در نهایت حال وجارها محروب
وهمسایه او ربوده شده است از مال السیتم فی مساکن من کان قبلکم آیا نیستید شما در مسکنهای
کسانی که بودند پیش از شما اطول اعمارا دراز تر از روی عمرها وابقی آثارا وپاینده تر از روی اثرها
ونشانهای دیار والعد آمالا ودور دراز تر از روی امیدها بیشمار واعد عدیدا وآماده تر از روی شمار
واکثف جنودا وانبوه تر از روی لشکر بسیار تعبدوا الدنیا پرستیدند از برای دنیا ای تعبد
هر پرستیدنی واثروها وبرگزیدند دنیا را ای ایثار هر برگزیدنی ثم ظعنوا عنها بعد ازان کوچ کردند
از دنیا بغیر زاد مبلغ بی توشه رساننده ولا ظهر قاطع وبی مرکبی قطع کننده مراحل فهل بلغکم پیش

آیا رسید بشما ان الدنیا سخت لهم که دنیا سخاوت ورزید از برای اهل سلف لفسا بالفدیة نفسی را
بفدیه دادن وواخربین او اعانتهم یا یاری داد ایشان را المعونة یاری دادنی او احسنت لهم یا احسان
کردم ایشان را صحبة از روی مهلی بل ارهقتهم بلکه دررسانید ایشان را بالقوادح بامور شدیده واوهنتهم
بالقوارع وسست گردانید ایشان را بمصیبتهای شدیده کوبنده وضعضعتهم بالنوایب وجنبانیده
والحرکت دراورد ایشان را ایجاد شها وعفرتهم للمناخر وبخاک مالیده رخسارهٔ ایشان را بسوراخهای
کوشها ووطئتهم بالمناسم ولگدکوب گردانید ایشان را بدسپهها وپایها واعانت علیهم ریب المنون ویاری
داد بر ایشان گردش دوران یعنی دنیا یاری حوادث دوران نمود تا باتفاق یکدیگر فانی
ساختند ایشان را فقد رایتم تنکره پس بتحقیق که دیدند شما تغیر وناشناسی دنیا را لمن دان لها
مر کسی را که نزدیک ورزید بسوی او واثرها وبرگزید اورا واخلد الیها وحسبید با وحین ظعنوا عنها
تا وقتی که کوچ کردند از دنیا لفراق الابد بفراق ابدی که دیگر بازگشت نباشد ایشان را اهل زودتهم آیا
توشه داد ایشان را الا السغب مگر گرسنگی استفهام از برای تقریرست یعنی البته گرسنگی وبی برگی
را توشهٔ ایشان گردانید وبرین قیاس است اینکه میفرماید که او احلتهم یا فرود آورد ایشان را الا الضنک
مگر جای تنگ او نورت لهم یا روشن گردانید ایشان را الا الظلمة مگر تاریکی که آن کسب جهلیت
ونادانی او اعقبتهم یا بی از در آورد ایشان را الا الندامة مگر پشیمانی فهذه تؤثرون ایا پس
این دنیای بی اعتبار اختیار میکنید ام الیها تطمئنون تا بسوی آن آرام میگیرید ام علیها تحرصون
یا بر او حریص اید وامید دارید فبئست الدار پس بد سرا است دنیا لمن لم یتهمها از برای کسی که
متهم ندارد اورا ودل بند درو واورا مطلوب خود داند ولم یکن فیها ونباشد درو علی وجل
منها بر ترس از خطر او ونیکو سرا نیست از برای شخصی که متهم داند او را واو را مطلوب خود نداند وعمل
کند درو بر ترس وخوف از خطر او فاعملوا پس عمل کنید وانتم تعلمون وحال آنکه شما میدانید بآنکم
تارکوها بآنکه ترک کنندهٔ دنیا اید وظاعنون عنها وکوچ کنندهٔ اید از آن واتعظوا فیها وپند گیرید
در آن بالذین قالوا بآنکه گفتند که من اشد منا قوة کیست سخت تر از ما از روی توانایی حملوا الی
قبورهم برداشته شدند بسوی قبرها خود فلا یدعون رکبانا پس خوانده نشوند سواران وانزلوا
لا احداث وفود وآورده شدند در قبور فلا یدعون ضیفانا پس خوانده نشوند مهمانان یعنی درین

هر دو حال



هر دو حال بلفظ رکبان وضیفان وضیفان را بر ایشان اطلاق نکردند عادهٔ عرب آن بود که
چون جماعتی محمول میشدند می نامیدند ایشان را سواران وهرگاه که منزل میشدند میخواندند ایشان را
مهمانان واین در حال زندگی ایشان بود اما در حال مردن این هر دو بر ایشان اطلاق نمیکردند وجعل
لهم من الصفیح وگردانیده شد از برای ایشان از سنگ اجنان قبرها ومن التراب اکفان واز خاک
کفنها ومن الرفات جیران واز استخوانهای پوسیده همسایها فهم جیرة پس ایشان همسایگانند
لا یجیبون داعیا اجابت نمیکنند خواننده را ولا یمنعون ضیما وباز نمیدارند ستم را ولا یبالون
مندبة واصلا باک نمیدارند از توجه کردن ان جیدوا لم یفرحوا اگر داده شوند باران نمیگردند فرحان
وشادان وان قحطوا لم یقنطوا اگر رسیده شوند بقحط وتنگی نمیشوند نومیدان جمیع جمع کرده شده اند
وهم آحاد وحال آنکه متفرقند وجیرة وهمسایگانند وهم ابعاد وحال آنکه دورند متدانون نزدیکانند
لا یتزاورون وحال آنکه زیارت یکدیگر نمیکنند وقریبون وخویشانند لا یتقاربون وحال آنکه خود
را خویش نمیسازند حلماء بردباران اند قد ذهبت اضغانهم در حالتی که رفته است کینهای
ایشان وجهلاء ونادانند یعنی در رنگ چیزها نمیکنند قد ماتت احقادهم در آن حال که مرده است
حقدهای وکینهای ایشان یعنی لا یخشی فجعهم ترسیده نمیشود در خوردن ایشان از درد واندوه
خود نمی ترسند ولا یرجی دفعهم وامید داشته نمیشود دفع کردن ایشان یعنی از دفع وطرد خود باک
ندارند قد استبدلوا بظهر الارض بطنا بدل کرده اند بظاهر زمین درون را وبالسعة ضیقا وبفراخی
تنگی را وبالاهل غربة وبالنسبه غریبی را وبالنور ظلمة وبنور تاریکی را فجاؤها پس آمدند بزمین
کما فارقوها حفاة عراة فقد همچنانکه مفارقت کردند ظعنوا عنها بتحقیق که کوچ نمودند از دنیا باعمالهم
با کردارهای خود الی الحیوة الدائمة بسوی زندگانی دائمی فالدار الباقیة وسرای باقی کما قال الله
سبحانه چنانکه فرموده است کما بدأنا اول خلق نعیده همچنانکه در آغاز آفریدیم خلقان را اعاده کنیم
ایشان را دوم بار وعدا علینا این وعده ایست لازم ومحتم بر ما انا کنا فاعلین بدرستی که
ما کننده ایم وقادر بر آن اعاده ایم ومن خطبة له علیه السلام وبعضی دیگر از خطبه آنحضرت است
ذکر یذکر فیها ملک الموت که یاد کرده است در آن احوال ملک الموت را که فرشته ایست موکل بقبض
ارواح وتوفیة الانفس وفرا گرفتن اورا روحها را هل تحس به اذا تو درمی یابی اورا اذا دخل منزلا

هرکه درآید بمنزلی ام هل تراه باآیا می بینی اورا اذا توفی احدًا کاهی که قبض میکند روح یکی را از مردم ان استفهام بر سبیل انکار است یعنی نه چنین است که تو می بینی اورا در حین قبض روح بل کیف یتوفی الجنین بلکه چگونه قبض میکند روح بچه را فی بطن امه در شکم مادر خودش ایلج علیه من بعض جوارحها آیا در می آید براو در بعضی از اجزای مادر او ام الروح اجابته یا آنکه جان بچه اجابت میکند اورا باذن ربها بفرمان پروردکار او ام هو ساکن معه فی احشائها یا آنکه ملک الموت ساکن است بان بچه در آلات اندرون مادر کیف یصف الهه چگونه وصف میکند معبود اورا من یعجز آنکسی که عاجز است ومضطر عن صفة مخلوق مثله از وصف مخلوقی که مثل اوست در امکان واحتیاج باو ذکر این خطبه در معرض تنزیه واجب الوجود است از ادراک عقول بشریه ووجه استدلال آنست که انسان عاجز است از وصف مخلوقی که مثل اوست که آن ملک الموت است واز معرفت کیفیت تصرف او در قبض نفوس انسانیه وهرکه اینچنین باشد پس عجز او بیشتر باشد در صفت خالق او ومن خطبة له علیه السلام این خطبه نیز در مذمت دنیاست وتنفیر مردمان ازامتحه آن

انتهی

واحذرکم الدنیا ومی ترسانم وتنفیر مینمایم شما را از دنیا فانها منزل قلعة پس بدرستی که دنیا منزل برکندنیست ولیست بدار نجعة ونیست سرایی که طلب آب وگیاه کنند وباطمینان خاطر نزول نمایند وبخندهای کریه امیز او مغرور نشوند قد تزینت بغرورها بتحقیق که آراسته شده است بفریب خود یعنی بلذاتی که سبب غرور است واین از قسم دادنیست بآرایش خود دارها فت علی ربها خلطت حلالها بحرامها خیرها بشرها وبخلوطست الخ خیر است بشرش وحیوتها بموتها وزندگانی آن بمرکش وحلوها بمرها وشیرینی آن بتلخش چه هر راحتی در عقب نعمتی دارد مشقتی وهر صفایی در عقب دارد کدورتی لم یصفها الله لاولیائه صافی نفرموده است خدای تعالی واقامت ننموده دنیا را از برای دوستان خود ولم یضن بها علی اعدائه وامساک نکرده وبخیلی ننموده آن را بر دشمنان خود خیرها زهید خیر دنیا اندکیست وبی رغبت وشرها عتید وشران مهیا وحاضر است باصفت کثرة وجمعها ینفد وکردارندهٔ دنیا فنا می یابد وملکها یسلب وپادشاهی آن ربوده می شود ونمی یابد وعامرها یخرب وآبادان آن خراب می شود فما خیر دار پس چه باشد نیکی دنیای تنقض نقض البناء که شکسته میشود چون شکسته شدن بنای بی اعتبار وعمر یفنی فناء الزاد وچه عمریست که فانی میشود

ذعید

جون فانی شدن

٤٨

جون فانی شدن توشه استعاره تشبیه فرموده عمر را بزاد باعتبار آنکه همچنانکه توشه روز بروز کم میشود عمر نیز اینچنین است چه هر روز که میکذرد چیزی از عمر نقصان می پذیرد تا تمام میشود جه میکردد وبسر می آید هر روز روز یک روز عمر ما بسر می آید ومدة تنقطع انقطاع السیر وچیست نیکی روزکار که منقطع میشود چون انقطاع رفتار فاجعلوا ما افترض الله علیکم بکردانید آنچه فرض کرده خدای تعالی بر شما من طلبتکم از جمله مطلوب خود در دنیا وسلوه من اداء حقه ما سالکم من بیانیه که مقدم شده بر مبین خود که آن ما موصوله است یعنی طلب اعانت کنید از وآنچه درخواست از شما از رسانیدن حق او باو تا توفیق دهد شما را واعانت نماید در آن کار واسمعوا دعوة الموت وبشنوانید دعوة مرگ را اذانکم بگوشهای خود بیاد کردن بسیار قبل ان یدعی بکم پیش از آنکه بخوانند شما را بدار القرار ان الزاهدین فی الدنیا بدرستی که بی رغبتان در دنیا تبکی قلوبهم میگرید دلهای ایشان از خوف روز بازپسین وان ضحکوا واگرچه خندانست بحسب ظاهر ویشتد حزنهم وسخت است اندوه ایشان وان فرحوا واگرچه شاد است وفرحان بر روی ناظر ویکثر مقتهم انفسهم وبسیار است دشمنی ایشان با نفس خودشان وان اغتبطوا واگرچه آرزو برده شده باشند یعنی اگرچه آرزو برند بر نیکویی حال ایشان بما رزقوا بآنچه روزی داده شده اندرین جهان قد غاب عن قلوبکم بتحقیق که غایب شده از دلهای شما ذکر الآجال یاد کردن اجلها ونهایات اعمار وحضرتکم کواذب الامال وحاضر کشته شما را آرزوهای کاذبه در روزکار فصارت الدنیا املک بکم من الآخرة والعاجلة اذهب بکم ودنیا برکیرنده تر وبخود کشنده شما را من الآجلة از سرای عقبی وانما انتم اخوان وجزین نیست که شما برادران یکدیکرید علی دین الله بر دین خدای تعالی بحکم انما المؤمنون اخوة ما فرق بینکم تفرقه نینداخت در میان شما الا خبث السرائر مکر ناپاکی سرها وسوء الضمائر وبدی ضمیرها واندیشها فلا توازرون وبارکران یکدیکر را بر نمیدارید ولا تناصحون ونصیحت نمیکنید یکدیکر را بشفقت ولا تباذلون ونمی بخشید ما یحتاج را یکدیکر از روی مرحمت ولا توادون ودوستی نمی ورزید با یکدیکر در راه حضرت عزة ما بالکم تفرحون چیست مر شما را که شاد میشوید بالیسیر من الدنیا باندکی از دنیا اندکی که درمی یابید از آن رنج وعنا ولا یحزنکم الکثیر واندوهکین نمیکرداند شما را من الآخرة بسیاری از ثواب عقبی تحرمونه که محروم میکردید از آن وناامید میشوید بآن ویقلقکم الیسیر من الدنیا وبی آرام میکند

شما را شما حتی یتبین ذلک تا انکه ظاهر میشود اثران فی وجوهکم در بشره رویهای شما و قلة صبرکم و در کم
شکیبایی شما عما زوی منها از انجه کم شده است از دنیا عنکم از شما کانها دار مقامکم گوییا دنیا سرای اقامت
شماست و کان متاعها و گوییا برخورداری دنیا باق علیکم همیشه ثابتست بر شما و ما یمنع احدکم و باز میدارد
یکی از شما را ان یستقبل اخاه که روآورد به برادر خود بما یخاف من عیبه بانجه می ترسد که بوی عاید شود
از عیب او الا مخافة ان یستقبله مگر ترس انکه پیش آید او را بمثله بمانند آن گفتار در برابر یعنی منع
نمیکند کسی را اظهار عیب برادر مگر خوف انکه او نیز عیب او را تعداد کند و اگر نه خوف این می بود همه
بعیب مکید مکر قد تصافیتم علی رفض الآجل بر ترک ثواب آن سرا که باقیست و حب العاجل و دوستی
متاع این سرا که فانیست و صار دین احدکم و گردیده دین یکی از شما لعقة علی لسانه آنچه یکبار لیسیده شود
بر زبان استعاره فرموده لفظ لعقه را از برای اقرار دین بلسان باعتبار ضعف و قلت آن یعنی دین
شما همین اقرار زبانیست بی تصدیق نام جنانی و عمل ارکانی و میکنید در ترک دین و ایمان صنیع من قد فرغ
کار کسی را که فارغ شده باشد من عمله از کردار خود و احرز و فراهم آورده باشد و استوار کرده رضا شده
خشنودی مولای خود و من خطبة له علیه السلام مدار این خطبه بر ترغیب بندگانست بتقوی و پرهیزکاری
و تزهید ایشان از این جهان فانی و تحریص ایشان بامور باقیه اعنی الحمد لله شکر و سپاس مر خدایراست
الواصل الحمد بالنعم که وصل کننده است و پیوند دهنده حمد را بنعمتهای فراوان زیرا که افاضه میفرماید
نعمتها را بر حمد کنندگان و زیاده میکرداند ثواب را بر ایشان والنعم بالشکر و پیوند کننده است نعمتها را
بشکر یعنی افاضه کننده است صورة شکر را بر قلوب منعم علیه و اعتراف ایشان را بنعم و این افاضه نعمتی دیگر است
از فضل او و چون او سبحانه مفیض نعم است بر جامعین از بهجت بحمد او گشوده میفرماید که نحمده علی — زبان
الائه همچنانکه سپاس و ستایش میکنیم او را بر بلاهای او چه مبتلی بواسطه سختی ثواب میشود در عقبی
پس بلا سبب نعمت باشد و موجب شکر و چون ابتلا نعمی عظیمست در حق اولیاء الله و اقوی از نعم
مشهوره است از این جهت جانب بلا را اصل گرفته در تشبیه چه مشبه به اقوی می باشد از مشبه و نستعینه
و یاری میخواهیم از و علی هذه النفوس البطاء برین نفسهای کاهل در حرکت عما امرت به از انچه مامور
شده بان السراع الی ما نهیت عنه و شتابنده بسوی انچه منهی گشته از ان و نستغفره و آمرزش
میخواهیم از و مما احاطه به علمه از انچه احاطه کرده و در او رسیده باو دانش او و احصاه کتابه و بشمار

ازالکتر



انرا کتاب او که لوح محفوظست علم غیر قاصر دانشی که نیست کوتاه و غیر محیط بانشیا و کتاب
غیر مغادر و کتابی که غیر متر و کست از صغایر و کبایر و نؤمن به و ایمان می آریم باو ایمان من عاین
الغیوب مانند ایمان کسی که ببیند غیبهای را بعین الیقین و وقف علی الموعود و واقف باشد
بر چیزی که وعده داده شده است از احوال یوم الدین ایمانا نفی اخلاصه الشرک ایمانی که نیست
گرداند اخلاص آن شرک را از دلها و یقینه الشک و زایل گرداند یقین آن شک را در انجیز هایی
که واجبست اعتقاد بآنها و نشهد و گواهیم و گواهی میدهیم ان لا اله الا الله که نیست معبودی که سزاوار
پرستش او را وان محمدا صلی الله علیه و آله عبده و رسوله و گواهی میدهیم که محمد بن عبد الله صلی الله
علیه و آله و سلم بنده پسندیده و پیغمبر برگزیده اوست شهادتین و این منصوبست بمصدریة یعنی
گواهیم بوحدانیة الهی و گواهی میدهیم برسالت محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم گواهی دادنی تصعدان
القول که این هر دو گواهی بالای برند گفتار را و ترفعان العمل و دفع میکنند کردار را بمحل قبول حضرت
کردگار زیرا که شهادتین اصل است در قبول عبادة قولیه و فعلیه لا تخف میزان وسبک نمیشود
ترازوی اعمال بندگان توضعان فیه که نهاده شده باشند این شهادتین در ان و لا تثقل میزان
و گران نمیگردد میزان اعمال ترفعان منه که برداشته شوند انها از ان اوصیکم عباد الله و صیت میکنم
شما را ای بندگان خدا بتقوی الله به پرهیزکاری و ترسکاری از حضرة حق سبحانه التی هی الزاد
پرهیزکاری که بان حاصل میشود توشه راه اخرت و بها المعاذ و بآنست بازگشتن بسوی
حضرت عزة و در بعضی روایت بذال معجمه است یعنی بآنست و معاذ منج دنیا میست رهاننده
از عذاب روز موعود دعا الیها خواند بان تقوی اسمع داع شنواننده ترین خواننده که سید
المرسلین است صلی الله علیه و آله و سلم و وعاها خیر واع و نگاهداشت تقوی را بهترین نگاه دارنده
این اشارتست بنفس نفیس خودش صلی الله علیه و آله و سلم فاسمع داعیها پس شنوانید خواننده ان
و فاز واعیها و فیروزی یافت نگاهدارنده ان عباد الله ای بندگان خدا ان تقوی الله بدرستی
که پرهیزکاری و ترسکاری از خدای تعالی حمت اولیاء الله باز میدارد دوستان خدا را محارم
از مواضع حرام او و الزمت قلوبهم و لازم میگرداند دلهای ایشان را مخافته بترس بیم او حتی
اسهرت لیالیهم تا انکه بیدار میگرداند آن ترس شبها ایشان را بعبادة پروردگار و اظماة هواجرهم و تشنه

میسازد روزهای گرم ایشانرا بجهت خوف از رید کار نسبت شهر بلیالی وظماء الهواجر از روی مجاز است
واقامت ظرفست در مقام مظروف از جهت مبالغه مثل نهاره صایم ولیله قایم فاخذوا الراحة
بالنصب پس فرا میگیرند آسایش آخرة برنج کشیدن واری بالظما وسیرابی شراب طهور را تشنگی
روزه داشتن واستقربوا الاجل ونزدیک می شمرند اجل را فبادروا العمل پس مشتابید بکردار وکذبوا
الامل ودروغ میدارند وارزوهای دنیای غدار فلاحظوا الاجل ملاحظه میکنند اجل خود را درین سرای بلی اعتبار
ثم ان الدنیا پس بدرستی که دنیا دار فنا وعناء سرای فانی شدنست ورنج کشیدن وغیر وعبر
ومحل تغیر واعتبار گرفتن فمن الفناء پس از جمله فنای دنیاست ان الدهر موتر قوسه که روزگار
بزه کرده کمان جفای خود را لاتخطی سهامه خطا نمیکند تیرهای بلای او ولا توسی جراحه ودوا کرده نمیشود
جراحتهای او یعنی ممکن نیست دوای آن ویرمی الحی بالموت می اندازد زنده را بمرگ والصحیح بالسقم
وتن درست را بیماری والناجی بالعطب ورستگار را بهلاکت وگرفتاری آکل لا یشبع خورنده ایست
که سیری ندارد وشارب لاینقع واشامنده ایست که روی بسیرابی همی آرد ومن العناء واز جمله
رنج وعناء دنیاست ان المرء یجمع مالا یاکل آنکه مرد جمع میکند چیزی را که نمیخورد ویبنی مالا یسکن
وبنا میکند مسکنی را که ساکن نمیشود دران ثم یخرج الی الله پس بیرون می رود بسوی خدا لا مالا حمل
مالی برداشته ولا بناء نقل ونه بنای نقل کرده ملک همه را بجای خود وا گذاشته ومن عبرها واز جمله تغییر
دنیاست انک تری المرحوم آنکه تو می بینی فقیر عاجز را که همه کس را بر حال تباه او رحم آید مغبوطا غبطه برده
یعنی بدل شده فقر وفاقه او بغنا وثروة والمغبوط مرحوما وغبطه برده فقیر وعاجز ومبتلی بفاقه لیس
ذلک الا نعیما زل نیست این حال مگر که توانگری خواری بذیر رفته وبوسا نزل وسختی فرود آمده ودر وجای
گرفته ومن عبرها واز جمله عبرت وانتقال دنیاست ان المرء یشرف علی امله آنکه مرد نزدیک میشود
بر آرزوی خود فیقتطعه پس جدا میکند حضور اجله حاضر شدن اجال وفلا امل یدرک پس نه آرزو
دریافته میشود دران حال ولا موکل یترک ونه امیدوار میگذراند او را دران مجال فسبحان الله
ما اغر سرورها پس سبحانه چه چیزی عجیب وغریب سبب غرور گردانیده شادی دنیا را واظما ریها
ونشنه ساخت سیرابی او را چه سیرابی از لذات دنیای غدار موجب تشنگی است از سیرابی که معقد است
از برای او در دار قرار وسرور آن موجب حزن واندوه است در آخر کار واضحی فیئها وچه آمد سایه

عجب چاشت



عجب چاشت گردانیده سایه از آنکه اصلا بتر دید حرارت آن نمیکند مراد از سایه راحت دنیاست
وضحی آتش سوزان عقبا لا جاء مرتد ونه آمده باز گردانیده میشود ولا ماض یرتد ونه گذشته برگشته می شود
فسبحان الله ما اقرب الحی من المیت للحاقه به وابعد المیت من الحی وجه دور گردانیده مرده را از زنده
لانقطاعه عنه بجهت بریده شدن مرده از زنده انه لیس شیء بشر من الشر بدرستی که نیست چیزی
بدتر از شر دنیا از جنس شر الا عقابه مگر عذاب ونکال خدا چه بزرگترین شر در دنیا حقیر است نسبت
بعقوبت دینی ولیس شیء بخیر من الخیر ونیست چیزی از خیر دنیا از جنس خیر الا ثوابه مگر در ثواب حق تعالی
چه اعظم خیر دنیا محقر است نسبت بثواب ان سرا زیرا که خیر آخرة ابدی وباقیست وخیر دنیا فانی
وبسر آمدنی وکل شیء من الدنیا وهر چیزی از متاع دنیا سماعه اعظم من عیانه شنیدن او بزرگتر است
از دیدن او وکل شیء من الاخرة عیانه اعظم وهر چیزی از آخرة دیدن آن بزرگتر است من سماعه از شنیدن
ان فلیکفکم من العیان پس باید که کافی باشد شما را از امور اخروی السماع شنیدن صفات آن
ومن الغیب الخبر وبس باشد شما را از غایب بودن از احوال خبر دادن بان چه ممکن نیست که اطلاع
بر حقیقت آنها درین سرا کسی بکند که آن احوال بر او منکشف است یا ولیی که قابل کشف است واعلموا
و بدانید ان ما نقص من الدنیا که آنچه کم شده است از دنیا از اقسام عبادة چون زکوة ولاغری اعضا
در طاعت وزاد فی الاخرة وآنچه زیاده شده است از ثواب آخرة خیر مما نقص من الاخرة بهتر است
از آنچه ناقص شده از عقبی وزاد فی الدنیا وزیاده گشته در دنیا فکم من منقوص رابح پس از کم شده
که سودمند است ومزید خاسر وبسا از زیاد که زیاده زده اوست ان الذی امرتم به بدرستی که
آنچه مامور شده اند شما از امورا اوسع من الذی نهیتم عنه فراختر است از آنچه نهی کرده شده اید از آن
زیرا که عمده از کبایر که منهی اند پنج است قتل وظلم وکذب وزنا ولواط وما احل لکم وآنچه حلال
گردانیده شده است از برای شما اکثر مما حرم علیکم بیشتر است از آنچه حرام کرده شده است بر شما
زیرا که افعال مکلفین پنج اند واجب ومندوب ومباح ومکروه وحرام قسم اخیر مرغوب عنه وباقی
دیگر مطلوب الیه فذروا ما قل لما کثر پس ترک کنید آنچه اندکست از برای آنچه بسیار است وما ضاق
لما اتسع وآنچه تنگ است از برای آنچه گشاده است قد تکفل لکم بالرزق وامرتم بالعمل فلا یکونن
المضمون لکم ضمان کرده شده است از برای شما که روزیست طلبه اولی بکم طلب کردن آن اولی

بشما من المفروض علیکم عمله از فرض کرده شده است بر شما عمل آن مع انه والله با وجود این حال
بحق خدا که لقد اعترض الشک پیش آمده است شما را شک در ضمار روزی و دخل الیقین ومن خول
شده است یقین در فرض عبادة رب العالمین حتی کان الذی ضمن لکم قد فرض علیکم وکان
الذی فرض علیکم تا مرتبهٔ که گویا آنچه ضمان کرده شده است از برای شما اعمالت قد وضع عنکم
انداخته از از کردن شما در همه حال فبادروا العمل پس بشتابید و سبقت گیرید بکردار لسند بیده و خافوا
بغتة الاجل و بترسید از ناگاه رسیدن اجل جان رباینده لا رجی من رجعة العمر پس بدرستی که امید نیست فائده ص
از بازگشتن عمر گذران ما یرجی من رجعة الرزق آنچه امید است بازگشتن روزی بفضل یزدان
وما فات الیوم من الرزق آنچه فوت شده امروز از روزی یرجی غدا ازیاده امید هست فردا افزونی
ان وما فات امس من العمر و آنچه فوت گشته دی روز از زندگانی لم یرج الیوم رجعته امید نیست امروز
بازگشتن آن الرجاء مع الجائی امیدواری با آینده است که روی فرداست والیاس مع الماضی
و نومیدی با زمان گذشته است که آن گذشتن عمر است فاتقوا الله پس بترسید از خدا حق تقاته حق ص
سزاوار پرهیزکاری و ترسکاری است ولا تموتن الا وانتم مسلمون در حالتی که باشید مسلمان گردن
نهاده بحکم ملک منان فی الاستسقاء این خطبه وارد شده است در باران خواستن ومن خطبة
له علیه السلام اللهم قد انصاحت جبالنا بارخدایا شکافته شد از خشکی کوهها واغبرت ارضنا و گرد آلوده
شد زمین ما وهامت دوابنا و بسیار تشنه شد چهارپایان ما وتحیرت فی مرابضها و سرگردان
شدند در جایهای خوابیدن خود وعجت عجیج الثکالی علی اولادها ... بلند کشیدند همچو ناله کردن زنان
بچه مرده بر فرزندان خود وملت التردد و ملول گشتند و تنگدل شدن بتردد کردن فی مراتعها در چراگاهها
خود والحنین الی مواردها و آرزومند شدند بسوی مواضع فرود آمدن بر آب خود اللهم فارحم انین الآنة
بارخدایا پس رحم کن بر نالهای ناله کنندگان وحنین الحانة و بر آرزومندی آرزومند شوندگان و فغان
ایشان از جهت آن اللهم فارحم بارخدایا پس رحم کن حیرتها فی مذاهبها بر سرگشتگی ایشان در مواضع
رفتن ایشان وانینها فی موالجها و رحمت فرمای بر ناله ایشان در جایهای در آمدن ایشان و چون
ناله و زاری دواب تأثیری عظیم دارد در استسقاء آنحضرت ایشان را وسیله ساخت در دعا کردن و موید
این است آنچه در حدیث ورود یافته و سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام روزی با لشکریان توجه نمود الرابعة





بصحرا برای دعای استسقا چون بصحرا رسید مورچه را دید که در گرداگرد او موجها بود دندان مورچه بپا ایستاد
بر پایهای خود و دستها را برداشت و گفت بارخدایا من آفریدهٔ از آفریدهای توام ما را توانایی نمانده
و طاقت طاق شده و شکمها از گرسنگی بی تاب گشته و روزی بر ما بنهایت تنگی رسیده پس روزی
فرست بر ما از فضل بی غایت خود بارخدایا ما را مواخذه مکن بگناهی سفیهای بنی آدم سلیمان علیه السلام
بلشکریان خود گفت که باز گردید که این دعای او عالمیان را کافی است اللهم خرجنا الیک بارخدایا
بیرون آمده ایم بسوی تو و توجه نموده ایم بدرگاه تو حین اعتکرت علینا در حینی که مخلوط شد و در آمیخت
بر ما حدابیر السنین واخلفتنا مخایل الجود شتران لاغر لحظه سال و لگدکوب شدیم بزیر دست و پای
انها فکنت الرجاء للمبتئس پس هستی تو امید داشته شده مر اندوهگین را والبلاغ للملتمس و رساننده
بمطلوب مر التماس کننده حزین را ندعوک میخوانیم ترا و در میخواهیم از تو حین قنط الانام هنگامی که
نومید شدند مردمان ومنع الغمام و ممنوع شد از باریدن ابرهای آسمان وهلک السوام و هلاک شدند
چرندگان الا تواخذنا باعمالنا آنکه نگیری ما را بکردارهای ما ولا تاخذنا بذنوبنا و اخذ نکنی ما را بگناهان
وانشر علینا و پراکنده کن بر ما رحمتک رحمت بی نهایت خود را بالسحاب المنبعق بباران سخت ریزان
والربیع المغدق و بهار بسیار باران والنبات المونق و گیاه بعجب آرندهٔ خلقان سحا وابلا در آن
حال که باشد ریختن باران فراوان تحیی به که زنده سازی بآن ما قد مات آنچه مرده و ترد به و باز
گردانی بآن ما قد فات آنچه فوت گشته اللهم سقیا منک بارخدایا آب ده ما را آب دادنی از جانب
خود محییة که زنده سازنده باشد آن سقیا زمین مرده را مرویة سیراب گرداننده تامة تمام شد
عامة بهمه وارسیده طیبة خوش آینده مبارکة برکت کرده شده هنیئة گوارنده مریعة بسیار حاصل
دارنده زاکیا نبتها نمو کننده گیاه آن ثامرا فرعها میوه دارنده شاخ آن ناضرا ورقها تر و تازه
برگ آن تنعش بها که برداری آن گیاه و قوه دهی الضعیف من عبادک عاجز و ذلیل را از بندگان خود
تحیی بها و زنده سازی بآن المیت من بلادک مرده را از شهرهای خود اللهم سقیا منک بارخدایا آب ده
ما را آب دادنی از نزد خود تعشب بها نجادنا که پر گیاه شود بآن آب زمینهای بلند ما که آن مرتفعهاست
نخ تعتب
وتجری بها وهادنا که روان شود بسبب آن زمینهای نشیب ما که آن نهرهاست و تخصب
بها جنابنا و بفراخ سالی در آید بسبب آن جوانب واطراف ما و تقبل بها ثمارنا و روی آورد میوهای

نمو کند و بسیار شود بان میوهای ما و تعیش بها مواشینا و تندی بها اقاصینا و نمناک کردند
بان جماعتی که دور اند از ما و در جوانب زمین مسکن دارند و تستعین بها ضواحینا و یاری خواهند
بان زمینهای بلند ما یعنی اهل نواحی ما من برکاتک الواسعة از برکتهای خود که بهم وا رسیده است
و عطایاک الجزیلة و بخششهای خود که بسیار است علی بریتک المرملة بر خلقانت که محتاج شده اند
و درویش بی توشه مانده و وحشک المهملة و حیوانات وحشی خود که فرو گذاشته شده اند و ناتوان
گشته وانزل علینا فرو فرست بر ما سماء مخضلة باران تر کننده مدرارا هاطلة بارنده بسیار
ریزان یدافع الودق منها که دفع کند باران بزرگ قطره از ان الودق بزرگ قطره دیگر را از غایت
شدت و یحفز القطر منها و از جای بر انگیزاند و دفع کند قطرها را از ان القطر قطرهای دیگر را از نهایت
سرعت غیر خلب برقها در حالتی که بی باران نباشد برق درخشان او و لا جهام عارضها و تار یک
بی آب نباشد ابر سپید شده او در کنار آسمان و لا قزع ربابها و نباشد پارهای کوچک ابر سفید او
و لا شفان ذهابها و نه خداوند بادهای خنک نرم باران او چه خیری نمی باشد در مثل این باران
حتی یخصب تا آنکه فراخ سالی یابند لامراعها بجهت بسیاری گیاههای آن المجدبون قحط
یابندگان و یحیی ببرکتها و زنده کرده شوند ببرکت و میمنت ان المسنتون سختی رسیدگان قحط
یافتگان فانک تنزل الغیث پس بدرستی که تو فرو میفرستی باران را من بعد ما قنطوا از پس
آنکه نومید میشوند خلقان و تنشر رحمتک و پراکنده میسازی رحمت خود را بر عالمیان و انت الولی
تویی ناصر مومنان و متولی و متکفل امور افریدگان الحمید و تویی ستوده شده بصفات کمال
و نعوت جلال سید قدس سره فرموده تفسیر ما فی هذا الخطبة من الغرایب این تفسیر و تبیین الغرایب است
که درین خطبه واقعست از لغتهای عربیه کلمات و کمالات متعلقه قوله علیه السلام انصاحت
جبالنا ای تشققت من المحول الخ آنحضرت فرموده که انصاحت جبالنا این معنی دارد
که شکافته شد کوههای ما از خشکی سال قحط القال انصاح الثوب اذا انشق میگویند اهل عرب
انصاح الثوب در وقتی که شکافته شود جامه و یقال ایضا النبت وصاح وصوح اذا جف
و یبس و نیز میگویند که انصاح النبت و صاح و صوح در وقتی که خشک شود گیاه و الی حد یبوست
رسد و قوله علیه السلام هامت دوابنا ای عطشت و قول آنحضرت که هامت دوابنا یعنی

معیشت



معیشت که تشنه شدند چهارپایان ما و الهیام العطش و هیام بمعنی تشنگی بسیار است و قوله
حدابیر السنین جمع حدبار حدابیر که واقعست در قول آنحضرت که حدابیر السنین جمع حدبار است
و هی الناقة التی انضاها السیر و آن شتر ماده ایست که لاغر ساخته باشد او را کثرت رفتار پس تشبیه بها
پس تشبیه فرموده است و مانند ساخته بناقه لاغر السنة التی فشا فیها الجدب سالی را که فاش
شده باشد در و قحطی و تنگی قال ذو الرمة گفته است ذو الرمه که شاعری بود از نقاب عرب
حدابیر ما تنفک الا مناخة علی الخسف او نرمی بها بلدا قفرا یعنی ایشان شتران اند لاغر شده
از سر راه که از هم جدا نمیشوند مگر در خوابگاه بر حالت گرسنگی یا انداخته میشوند در شهری که خالیست
از آب و گیاه و قوله و لا قزع ربابها و قول آنحضرت که و لا قزع ربابها القزع القطع الصغار
المتفرقة من السحاب قزع پارهای کوچک پراکنده است از ابر و قوله و لا شفان ذهابها
فان تقدیره پس بتحقیق که تقدیر آن چنین است که و لا ذات شفان ذهابها یعنی بتقدیر
ذات که مضاف باشد بشفان و الشفان الریح الباردة و الشفان الریح الباردة و شفان
بمعنی باد خنک است و الذهاب الامطار اللینة فحذف ذات لعلم السامع بها الا جمع ذهبة
بالکسر و ذهاب جمع ذهبه است بکسر ذال معجمه و من خطبة له علیه السلام مدار این خطبه
بر نعت خاتم پیغمبر انست و بر تخویف مردمان معقوبت آن جهان و عذاب و نکال آن
و ابتلای ایشان بفتنه حجاج بن یوسف و مقهور و مقتول شدن ایشان بدست آن ظالم
بی ایمان بواسطه عدم انقیاد و اطاعت ایشان با امام زمان علیه صلوات الرحمن ارسله داعیا
الی الحق و فرستاد حضرت عزة حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله در حالتی که خواننده
مردمان بود براه راست که موصل است بجنان او و شاهدا علی الخلق و گواه بر اطاعت علی
و عصیان افریدگار او فبلغ رسالات ربه پس رسانید ایشان پیغامهای پروردگار خود
را غیر وان در ان حال که سستی ننمود ادای پیغام رسالت و لا مقصر و تقصیر کننده نبود والهن
در تبلیغ احکام حضرت عزة و جاهد فی الله اعداءه کرد در راه خدا با دشمنان او غیر وان
در حالتی که سست نشد و لا معذر و بتقصیر عذر نیاورد در محاربه نمودن با ایشان امام من اتقی
او پیشوای کسیست که پرهیزکاری کرد و از عصیان اجتناب نمود و بصیرة من اهتدی

وبينايي كسست كه روي براه راست آورد منها ولو تعلمون ما اعلم واكر بدانيد اي مردمان
انچه ميدانم مما طوي عنكم غيبه از چيزي كه نورديده شده است از شما عيبان وپوشيده
شده است بر شما مال ان از فتن مستقبله يا از احوال اخرويه اذا لخرجتم آن هنگام بيرون
رويد الى الصعدات بسوي اطراف وجوانب عالم تبكون على اعمالكم در حالتي كه گريه كنيد
بر عملهاي قبيحه وكردارهاي نامرضيه خود وتلتدمون على انفسكم وبزنيد بر نفسهاي خود
يعني دستها بر سر وروي سينه خود زنيد ولتركتم اموالكم وهرانيه واكذاريد مالهاي خود را
لا حارس لها در حالتي كه هيچ نگهباني نباشد مر ازا ولا خالف عليها وهيچ خليفه وجانشيني
نباشد بران ولهمت كل امرئ منكم نفسه وهر آينه غمگين سازد هر مردي را از شما نفس او ولا تلتفت
الى غيرها كه اصلا التفات نكند بغير خود بواسطه انكه بكار خود درمانده باشد وگرفتار كه قوله
تعالى يوم يفر المرء من اخيه وامه وابيه وصاحبته وبنيه لكل امرئ منهم يومئذ شان يغنيه
ولكنكم ولكن شما نسيتم ما ذكرتم فراموش كرديد چيزي را كه پند داده شديد بان
از آيات الهي وامنتم ما حذرتم وايمن گشتيد از انچه ترساننده شديد از فتنه وبليه
وعتاب وعقاب حضرت رباني فتاه عنكم رايكم پس حيران وسرگشته شد از شما انديشه
شما وتشتت عليكم امركم وپراگنده گرديد بر شما كار شايسته شما لوددت هر آينه دوست
ميدارم ان الله تعالى انكه خداي تعالى فرق بيني وبينكم جدايي افكند ميان من
وميان شما والحقني وبرساند مرا بمن هو احق بي منكم بكساني كه سزاوارتر بودند
بمن از شما وايشان اصحاب انحضرت بودند كه از سراي غرور بدار سرور انتقال
كرده بودند بعد ازان در صدد مدح ايشان درآمده ميفرمايد كه قوم والله ايشان قومي
بودند بخدا سوگند ميامين الرأي خداوندان رايهاي ميمون وفكرهاي صواب
بودند واهل دانش وبينش مراجيح الحكم مراجح رجحان وعلم افزوني بردباري مقاويل
بالحق سخن گويندگان براستي متاريك للبغي ترك كنندگان ستم وگمراهي مضوا قدما
على الطريقة گذشتند در حالتي كه پيش آمده بودند واقدام نموده بر طريقه خداواد
حقوا على المحجة وشتافته بودند بر حجت بيضا وطريق واضح حق سبحانه وتعالى

فظفروا

53

ذکر الحجاج

فظفروا بالعقبي الدايمة پس فيروزي يافتند بعقبي كه دار بقاست والكرامة البارده وبكرامت
حسنه نعمت جيده اما والله بدانيد بخدا سوگند كه ليسلطن عليكم البته مسلط شود بر شما غلام ثقيف
پسر ثقيف يعني پسري از قبيله بني ثقيف باشد مراد حجاج بن يوسف بن حكم بن عقيل بن مسعود
بن عامر بن معتب بن كعب بن ملك است الذيال كه كشنده باشد جامه را بر زمين در راه
خرامان باشد بجهت تكبر وتبختر بر مردمان الميال ميل كننده از دين وايمان ياكل خضرتكم كه بخورد
سبزه شما اين كنايت از دنيا يعني جميع مال دنيا را بحوزه تصرف درآورد ويذيب شحمتكم وبگدازد
پيه شما را يعني لاغر گرداند شما را بظلم وجفا وچون علم انحضرت بتحقيق وجود حجاج بعد از زمان او بنحو
علم او بود بموجود ومشاهد از بخت او را معاصر خود تصور نموده بطريق تخاطب در صدد مذمت او درآمده
ميفرمايد كه ايه ابا وذحة حديث وذحه كن ووذحه بفتح ذال معجمه در اصل لغت بمعني بول وسرگين است
كه بر دنبه گوسفند چسبيده باشد استعاره فرموده اين لفظ را از براي جعل ماده يعني اي پدر جعل ماده
كه از براي جور وستم مهيا شده واماده حديث جعل ماده كن وقصه انرا بيان نمايي قال السيد
رضي الله عنه گفته است رضي الدين رضي الله عليه والوذحة الخنفساء والوذحة جعل ماده است
وهذا القول يومي الى الحجاج واين قول اشاره فرموده بان بسوي حجاج وله مع الوذحة حديث
ومن حجاج را با جعل ماده سخنيست ليس هذا موضع ذكره كه اينجا نيست جاي ذكر آن واين مثبتم اين
حديث را در شرح خود درآورده بدين وجه كه در روايت ثابت شده كه روزي حجاج نماز ميگذارد
جعلي روي باو آورد بجانب او حركت ميكرد واو كراهت ميداشت از وپس گفت دور كنيد اورا
كه وذحه اليست از ورح شيطان لعين وغرض از نمودن جعل ماده اشاره بود بانكه اي حجاج تو
در سيرة مثل اين جعلي كه از بدعملي ومرداري دنيا را بگردش درآورده واز ا قوة خود دانسته اين
حجاج بدعلاج باين صورت محشور خواهي شد باين هياة مبعوث خواهي گشت ومن كلام له عليه السلام
درين كلام مذمت اصحاب مينمايد بر كفران نعمت او سبحانه وعدم بذل واموال ونفس در راه
او وميگويد كه اي اصحاب حق سبحانه اموال دنيا را بشما كرامت نمود وابدان صحيحه را بشما عنايت فرمود
فلا اموال بذلتموها پس هيچ مالهاي دنيا را بذل نكرديد للذي رزقها براي كسي كه روزي شما گردانيد
انرا يعني صرف ننمايد در راه خدا ولا انفس خاطرتم وهيچ جانها در مخاطره وهلاكه نيفكنديد بها للذي خلقها

براي كسي كه آ فريد انهار اليعني درجهاد كوشش نكرديد براي رضاي مولي تكرمون بالله كرامي و بزركوار
شديد بسبب دين حق تعالي على عباده برجميع بندكان او ولا تكرمون الله في عباده و معزز و كرامي نميداريد
خدارا درميان بندكان او يعني تعظيم او سبحانه بجاي نمي آوريد بوسيله طاعت و عباده فاعتبروا بنزولكم
بس عبرة كيريد بفرود آمدن شما منازل حزكان قبلكم بمنزلهاي كساني كه بودند بيش از شما وانقطعوا علم بعض
اصل اخوانكم و بريده شدن از اصل برادران خود كه دنيا ست و در بعضي روايت او صل واقع شده
از اقرب اخوان خود بس از كذشتكان عبرة كيريد و از قبايح اجتناب نمائيد و بعملهاي صالحه مشغول شويد
هرچه بر ايشان فرود آمد بر شما نيز نزول خواهد كرد ومن كلام له عليه السلام درين كلام امير ميفرمايد اصحاب
را بقبول نصيحت بعنوان مدح نمودن ايشان و ميكويد اي اصحاب انتم الانصار على الحق شما ياري
دهند كانيد بر راه راست و يقين والاخوان في الدين و برادران يكديكريد در دين والجنن يوم الباس
و سپرهائيد و اسلحه حرب در روز سختي و دشواري والبطانة دون الناس و خاصه نزد مردمان بكم اضرب
المدبر بمدد شما ميزنم پشت كرداننده را از ايمان و ارجوا طاعة المقبل و اميد ميدارد از شما رغبت روآورنده را
فاعينوني پس ياري دهيد مرا بمناصحة خلية من الغش بنصيحت كردني كه خاليست از شائبه غش و تقصير
سليمة من الريب و وارسته از شك و ريب فوالله پس بخدا سوكند كه اني لاولي الناس بالناس بدرستي
كه من بهترين مردمانم بخير خواهي مردمان ومن كلام له عليه از جمله كلام آنحضرتست كه فرموده
وقد جمع الناس در حيني كه جمع كرده بود مردمانرا وحضهم و تحريص و ترغيب ميفرمود ايشانرا على الجهاد
بر محاربه و مقاتله كافران و منافقان فسكتوا مليا پس ايشان ساكت شدند و خاموش كشتند زماني
زماني دراز و كسي جواب نداد فقال عليه السلام پس فرمود كه ما بالكم چه ميشود شما را امخرسون
انتم آيا شما را كنك ساخته اند و لال فقال قوم منهم پس كفتند بعضي از ايشان يا امير المومنين
اي امير مومنان و پيشواي متقيان ان سرت سرنا معك اكر سير ميكني سير ميكنيم با تو هرجا كه
متوجه ميشوي توجه مينمائيم فقال عليه السلام پس فرمود كه ما بالكم چه ميشود شما را لا سددتم
لرشد ثابت و راست كرده نشده آيد و موفق نيستند از براي راه راست ولا هديتم
لقصد و راه نموده نشده آيد بميانه طريق او في مثل هذا ينبغي لي آيا درمانند اين كار ميسزد مرا
ان اخرج سزاوارست كه بيرون روم بكارزار انما يخرج في مثل هذا جز اين نيست كه

المعبد

برون



بيرون مي رود در مانند اين كار رجل ممن ارضاه و مردي كه از آنكسي باشد كه ميپسندم او را من
شجعانكم از دليران شما و ذوي باسكم و خداوندان قوت و شدت شما در هيجا ولا ينبغي لي
و سزاوار نيست ان ادع الجند والمصر و بيت المال و جباية الارض والقضا
بين المسلمين حكم كردن را در ميان اهل اسلام والنظر في حقوق المطالبين و نظر كردن
در حقهاي طلب كردني كنندكان از انام ثم اخرج في كتيبة بعد از آن بيرون ايم در لشكر
و نظر كردن ورد اتبع اخري كه از پي درايم لشكري ديكر را اتقلقل جنبش نمايم تقلقل القدح
همچو جنبش نمودن تير بي پر في الجفير الفارغ در جعبه فراخ اين كلمات را وقتي اذا فرمود
كه پاره لشكر او پيش از اين زمان بشام رفته بودند و در صدد آن بود كه در پي
انها بفرستد لشكري ديكر را كه باقي مانده بودند پس تشبيه فرمود بيرون رفتن خود را
باين لشكر اندك به تيري كه از انبار شد در جعبه كشاده باشد و جنبش و حركت نمايد بعد
از آن استعاره مي نمايد نفس نفيس خود را بقطب اسيا باعتبار دوران اسلام باو
و تردد و اضطراب و سركرداني او در ميان انام و ميفرمايد كه وانما انا قطب الرحا
و جز اين نيست كه من قطب اسيا ام تدور علي كه ميكردد آن اسيا بر من وانا
بمكاني و من در جاي خود استوارم فاذا فارقته پس هنكامي كه جدا شوم از آن
استحار مدارها متحير و سركردان شود مدار آن اسيا و اضطرب ثفالها و مضطرب
كردد پوست آن كه بجهت نكاهداشت دقيق سنت هذا اين خروج عيا كر
صعيفة قليلة و خالي كذاشتن مصالح مذكوره لعمر والله قسم ببقاي الهي الري السوء
فكري بد و انديشه كج سنت والله بخدا سوكند لولا رجايي الشهادة اكر نبودي
اميدواري من بشهيد شدن عند لقايي العدو و نزد رسيدن من بدشمن
لو قد حم لي لقاؤه اكر مقدر باشد از براي ملاقات دشمن لقربت ركابي هرآينه
نزديك ميكردانيدم ركاب خود را بجهت ارتحال ثم شخصت عنكم پس ميرفتم
و مفارقت مي نمودم از شما فلا اطلبكم پس طلب نميكردم شما را بهيج حال ما
اختلف جنوب و شمال مادام كه اختلاف دارند جانب جنوب و جانب

شمال بدانکه تعریت جواب لولا ست یعنی لولا رجا بی الشهادت عند لقاء العدو

العدو و تعریت وجواب لو مقدرست درما قبل او یعنی لقیت العدو ولو حم لی لقاء

دیگر و قوله طعانین حالست از ضمیر منصوب متصل بارز در فلا اطلکم یعنی طلب شما

نمیکردم در حالتی که باشید طعن نمایندکان عیابین بعیب ایندکان عیابین حیادین

برکردیدکان و قواعد ایمان ومیل نمایندکان بارزوی جاهلان رواغین انه

ترسندکان لاغنی فی کثرت عدوکم بعج نفعی نیست در بسیاری دشمنان و اصلا

فایده نمیرساند ایشان را کثرت ایشان مع قلة اجتماع قلوبکم باوجود کمی اجتماع

دلهای شما لقد حملتکم براینه حامل و باعث شدم شما را علی الطریق الواضح التی لایهلک

علیها بر راه روشنی که هلاک نمیشود بران الا هالک مگر هلاک شونده گمراه من استقام

کسی که استقامت ورزید بران طریق فالی الجنة پس رسید بهشت ومن زل وکسی

که لغزید ازان راه فالی النار پس افتاد بسوی اتش سوزان و کرفتار در دست مالکان

ومن کلام له علیه السلام درین کلام اظهار علوم کثیره و فضیلت کامله خود میکند

تا مردم اطاعت او نمایند و دست اعتصام بحبل المتین او زنند و از حضیض

ظلمت وجاه و ضلالت و عوایب ببرحد افتاب ارتفاع هدایت رسند

تالله لقد علمت بخدا سوکند که من دانستهام تبلیغ الرسالات رسانیدن

حضرت رسالت پیغامهای الهی را بانام و اتمام العدات و تمام کردن

انحضرت وعدهای ملک علام را و تمام الکلمات و تمام حکمها را از تفسیر

قران و تاویل کلام و عندنا اهل البیت و نزد ماست که اهل بیت حضرت

رسالتیم ابواب الحکم بابهای حکمها و حکمتها و بیان امور مشتبه بر فهمها

و ضیاء الامر و روشنی حکم دین خدا الاوان و روشنی حکم دین خدا الا و ان

شرایع الدین واحدة و بدانید که قوانین دین متین و قواعد راه مبین یکیست

جه غایت معقدان منتهیست بمعلم علم لدنی صلی الله علیه واله وسلم یا

انکه مراد بشرایع دین ائمه معصومین باشند علیه السلام حون ایشان

موارد

55

مورد خلق اند و مقصد ایشان و از ایشان اعتراف علم و حکمت کرده اند زیرا که

سرچشمهٔ علوم الهی و ینبوع حکم نامتناهی اند و سبیله قاصدة و راههای دین

میانه راه است که هر که ازان تجاوز کرد گمراه است من اخذ بها لحق و غنم

هر که فرا کرفت راههای دین را رسید بمقصد و غنیمت یافت و من وقف

عنها و هر که باز ایستاد ازان ضل و ندم گمراه شد و بحسرت و ندامت اعملوا

عمل کنید و بکردار صالح مشغول شوید لیوم تذخر له الذخائر از برای روزی که ذخیره

کرده میشود از برای انروز ذخیرهای پیش فرستاده را از افعال حسنه

و اعمال صالحه و تبلی فیها السرایر و بظهور می اید در انروز احوال نیات و

و عقاید صحیحه و فاسده و من لاینفعه کسی که فایده ندهد او را حاضر لبه عقل

او که حاضر است نزد او در زمان حیات فعازبه عنه ریس عقل او که غایبست

ازو در وقت ممات عجز عاجز ترست از رسیدن بفواید و غایبه اعوز

و عقل پنهان او نایاب ترست نظر بحصول مقاصد و الفوائد و بترسید

ای بندکان خدا نارا حرها شدید از اتشی که گرمی او سخت و هایل و قعرها

بعید و تنگ او دورست و یا سفل سافل مایل و حلیتها حدید و دیوار او اهن

است مانند اغلال و سلاسل و شرابها صدید و شراب ان زرد آبست جون

زهر هلا اهل الاوان اللسان الصالح بدان بدرستی که زبان شایسته یجعله الله

للمرء که بکرداند انرا خدای تعالی از برای مرد فی الناس در میان مردمان

بذکر جمیل خیر له من المال بهترست مر او را از مال یورثه که میراث برد انرا

من لا یحمده کسی که ستایش نکند او را القلیل و کثیر این ترغیب است بر طلب

ذکر جمیل برای آخرت و اهانت مال و حقارت ومن کلام له علیه السلام

که انحضرت صلی الله علیه واله وسلم نهی فرمود اصحاب خود را از

حکومت در حینی که اهل شام مطالبت آن کردند پس جون غالب

شدند اکثر اهل بر حکومت و مبالغه از حد در کذرانیدند و اصحاب انحضرت

نیز در صدد الحاح درآمدند رجوع فرمود انان نهی وامر نمود بحکومت وقد ساله رجل
فقام الیه رجل ودرین حال برخواست بسوی او من اصحابه مردی از اصحاب
او فقال پس گفت نهیتنا باز داشتی مارا عن الحکومة از حکومت حکمین در وقت
طلب اهل شام ثم امرتنا بها پس ازان امر کردی مارا بان کار فما ندری پس
نمیدانیم ما ای الامرین ارشد که کدام یک ازین هر دو کار بهتر است فصفق
علیه السلم پس بر هم زد انحضرت احدی یدیه یکی از هر دو دست مبارک
خود را علی الاخری بر دست دیگر ثم قال علیه السلام پس فرمود که هذا جزاء
من ترک العقدة این گفتار شما جزای کسیست که ترک کند بسبب گفتار
جهله اخبه استوار ساخته از رای وفکر خود که آن باقی بودن است بر محاربه
اما والله آگاه باشید بخدا سوگند لوانی حین امرتکم اگر من وقتی که امر کردم
شمارا بما امرتکم به بانچه فرمودم شمارا بان از محاربه حملتکم حمل میکردم شمارا
علی المکروه بر فعلی که مکروه نفس شما بود یعنی محاربه با اعدا الذی یجعل الله
فیه خیرا الجنان مکروهی که میگردانید خدای تعالی در وخیر را که آن ظفر است
و سلامتی و عافیت فان استقمتم پس اگر استقامت می ورزیدید درین امر
هدیتکم هدایت میکردم شمارا و راه راست نشما می نمودم وان اعوججتم واگر
کجی می نمودید قومتکم راست می شناختم شمارا بجد و تعزیر و قتل وغیر آن
وان ابیتم واگر سر باز می زدید تدارکتکم بدست می آوردم شمارا در زمان
لکانت الوثقی هر آینه می بود آن کار محکم و استوار در بهر او آن
و موجب فتح و نصرت اهل ایمان و مغلوبیت اهل عدوان و طغیان
ولکن بمن ولیکن با مداد و معاونت که میکردم آن کار را والی من
والتجا که می بردم در تشبیه کارزار اریدان ادا وی بکم میخواهم که مدارا
کنم بمعاونت شما وانتم دائی و حال انکه شما درد مندید
کناقش الشوکة بالشوکة که همچو بیرون ارندهٔ خار از تن بمعاونت

خار



خار وهو یعلم ان وحال انکه ان بیرون ارندهٔ خار بخار میداند ضلعها معها که میل آن خار بخار است ضلعها
این حرب المثلث از برای کسی که مستعان به باشد وحال انکه میل با مستعان علیه باشد وحق
حاصل شما بر نمنوالست پس چگونه یاری خواهم بعضی از شما بر غالب شدن بر بعضی دیگر تا انکه طباع
شما متحد است ومایل بیکدیگر بعد ازان شکایت ایشان انحضرت عزت عرض میکند با بن طریق
که اللهم قد ملت اطباء هذا الداء الدوی بار خدایا ملول شدند طبیبان این درد سخت جانکاه
وکلت النزعة وکلال یافتند کشندگان اب آب باشطان الرکی بر ریسمانهای چاه استعاره فرموده نقل
اطبارا از برای نفس نفیس خود واعوان وانصار خود وبرین قیاس است لفظ نزعة ووجه استعاره
در نزعه آنست که همچنانکه مستسقی نزع میکند دلو را از چاه انحضرت نیز نزع میکرد از برای ایشان وجوه
آرای صالحه را از قعر فکر این القوم الذین دعوا الی الاسلم کجا اند ان گروهی که خوانده شوند باسلام
فقبلوه پس قبول کردند آنرا با اخلاص تمام وقرؤا القرآن وخواندند قرآن را فاحکموه پس محکم کردانید
عمل کردند را امور جهاد ذ هیجوا الی الجهاد بر انگیخته شدند بجهاد وولهوا وله اللقاح الی اولادها پس
متفرق کردانیدند شتران شیر دهنده را از اولاد بسبب سوار شدن ایشان بر آنها در وقت محاربه
کفار وفجار وسلبوا السیوف اغمادها وربودند شمشیرها از غلافها واخذوا باطراف الارض وکرفتند
زحفا اطراف زمین را زحفا جماعت جماعت وصفا صفا وصفی بعد از بعضی هلک بعض هلاک شدند صفی
وبعض نجی وگروهی نجات یافتند لا یبشرون بالاحیاء ومژده داده نمیشدند باهل حیات ولا یعزون
عن القتلی المولید وتعزیه کرده نمیشدند از اصحاب ممات این کنایتست از شده واستغراق ایشان
در جهاد بمرتبه که بمجرا استند جواة حتی از مردمان خود تا مبشر شوند بان وپروای مردگان خود
نداشتند تا معزی کردند از آن مره العیون من البکاء تباه چشمان بودند از گریه بسیار خمص البطون
من الصیام لاغر شکمان از روزه داشتن بسیار ذبل الشفاة من الدعاء پژمرده لبان از بسیاری
دعا و بیداری صفر الالوان من السهر زرد رنگان از غایت بیداری علی وجوههم غبرة الخاشعین بر روی
ایشان نشسته بود غبارهای فروتنان اولیک اخوانی الذاهبون این گروه برادران منند که رو
کانند براه جنان فحق لنا پس سزاوار است ما را ان نظما الیهم که تشنه شویم بسوی اب زلال وصال
ایشان ونعض الایدی علی فراقهم وبگزیم دستهای خود بدندان از برای شمارها

برسوزنش فراق جمال ايشان ان الشيطان يسنّي لكم طرقه بدرستي كه شيطان نيكو اسان ميكرداند از براي
شما راههاي ضلال خود را و يريد ان يحل دينكم و ميخواهد كه بكشايد از دين شما عقدة عقدة كرهي
بعد از كرهي تا بالكليه زايل كرداند انچه بسته شده است در نفوس شما از اعتقادات حسنه بواسطة تز[يين]
شما را بافعال قبيحه و اعمال ناپسنديده و يعطيكم بالجماعة الفرقة و بدهد شما را بعوض جمعيت الفرقة جدا
وبالفرقة الفتنة بواسطة فرقه فتنه و رسوائي فاصدفوا و اپس روي بكردانيد عن نزغاته از وسوسه
وانسادا و ونفثاته و از دميدنهاي او وساوس پس خود را در نفس شما واقبلوا النصيحة و اقبال نمائيد
بقبول كردن نصيحت ممن اهداها اليكم از كسي كه بهديه فرستاد نصيحت را بسوي شما مراد نفس نفيس
خود شراست كه ناصح بي غرض است واعقلوها و حبس كنيد و بنديد ان نصيحة را على انفسكم بر نفسها
خود و بپذيريد انرا براي نجات دنيا و اخرت و مقرر است كه عدم اصغا بنصايح ناصح بي غرض
موجب تحسر است و ندامت — هركس نكند پند عزيزان در كوش ؛؛ بسيار بخايد سر انكشت ندامت
ومن كلام له عليه السلام و از كلام بلاغت نظام انحضرت است عليه الصلواة والسلم قاله للخوارج
كه كفته است ان را خارجيان وقد خرج الى معسكرهم در حالتي كه بيرون رفته بود بسوي لشكر ايشان
وهم مقيمون و ايشان استاده بودند على انكار الحكومة بر ناپسنديدن حكومت از انحضرت فقال
معاهده پس فرمود كه اكلكم شهد معنا صفين ايا همه شما حاضر بوديد با ما در صفين فقالوا منا من شهد
پس كفتند كه بعضي از ما انكساني اند كه حاضر بودند و منا من لم يشهد و بعضي ديكر از ما جماعتي اند
كه حاضر نبودند قال فامتازوا فرقتين پس جدا شويد از يكديكر بدو فرقه شويد — يعني دو فرقه
فليكن من شهد صفين فرقة پس بايد كه باشند كساني كه حاضر بودند در معركهٔ صفين يك كروه ومن لم
يشهدها فرقة و جماعتي كه حاضر نبودند در ان معركه يك كروه ديكر حتى اكلم كلا منكم بكلامه تا سخن كنم
با هريكي از شما بكلامي كه مقتضاي عقل او باشد و نادى الناس و ندا كرد مردمان را فقال پس كفت
امسكوا عن الكلام باز استيد از سخن كردن وانصتوا لقولي و خاموش شويد از براي شنيدن قول
واقبلوا بافئدتكم الي و متوجه سازيد دلهاي خود را بسوي نصيحت سودمند فمن نشدناه شهادة
پس هركرا بخوانيم ما او را بكواهي فليقل بعلمه فيها پس بايد كه قايل شود و زبان بكشايد بعلم و دانش
خود در ان شهادة ثم كلمهم بعد ان سخن كرد با ايشان بكلام طويل بكلامي دراز من جملته ان قال

على

كه از جملة



كه از جملة اينست كه كفت الم تقولوا ايا نكفتيد شما عند رفعهم المصاحف نزد برداشتن ايشان مصحفها را
حيلة و غيلة از روي حيله كري و تباه كاري و مكرا و خديعة و مكاري و فريفتن و روباه بازي اخواننا
كه ايشان برادران ما اند در اسلام و اهل دعوتنا و خوانندكان ما اند بضيافت و انواع رعايات از ميان
انعام استقالونا طلب فسخ بيعت كردند از ما واستراحوا الى كتاب الله سبحانه و راحت جسته اند بسوي
كتاب خدا و متوسل شده اند بان فالراي القبول منهم پس راي صواب قبول كردن رايست كه صادر شده است
از ايشان والتنفيس عنهم و غم وا بردن و برطرف ساختن پريشاني از ايشان است كه متوسل اند بكلام يزدان
فقلت لكم پس كفتم شما را كه هذا امر ظاهره ايمان اين رفع مصاحف كاريست كه ظاهر انمر است
بايمان و بياركشت بحي كتاب مبين و باطنه عدوان اندرون ان ظلمست و كين واوله رحمة و اول ان
رحمتست و بخشايش از شما با ايشان وآخره ندامة و نهايتش كه ان ظهور حيله ايشان است بر شما ندامت
و خسران فاقيموا على شانكم پس بايستيد بر كار خود كه كارزار است با دشمنان والزموا طريقتكم و لازم
شويد طريقه روش خود را كه اهتمام است بشان جهاد با خارجيان و منافقان و عضوا على الجهاد بكويد
بركارزار و اهل فساد بنواجذكم بدندانهاي پيش يعني دندان را محكم بنهيد بر دندان خويش و اين كنايت
از لزوم حرب پيش ولا تلتفتوا الى ناعق نعق والتفات مكنيد بسوي بانك كننده كه فرياد كند مثل — از پيش
بانك خواندن و اين اشارتست بمعويه و عمرو عاص نحي ايمان ان اجيب اضل اكر اجابت كرده شود ناعق كمراه
كرداند مجيب خود را و برساند او را بنار و ان ترك ذل و اكر ترك كرده شود خوار كردد و بي اعتبار ولقد كنا
مع رسول الله صلى الله عليه واله و هر اينه بوديم ما با حضرت رسالت پناه صلى الله عليه واله وسلم
وان القتل ليدور در حالتي كه كشتن داير بود بين الاباء والابناء ميان پدران و پسران والاخوان والقرابات
و برادران و خويشان در اول اسلام بجهت شرك و طغيان فما نزداد و پس زياده نكرديم ما على كل مصيبة
وشدة بر هر بليتي و محنتي كه ميرسيد بما از محاربه كارزار الا ايمانا مكر ايمان اجداد رسول مختار ومضيا على
الحق و كذشتن بر راه درست واستوار و تسليما للامر و كردن نهادن از براي فرمان پروردكار و صبرا على
مضض الجراح و شكيبائي نمودن بر سوزش جراحتهاي بسيار ولكنا و ليكن ما الكون معاتلة نميكنيم
بران طريق كه در اول اسلام ميكرديم يعني با اهل شرك و كفار بلكه انما اصبحنا نقاتل چنين نيست
كه از ان حالت منتقل شده ايم بانكه كارزار كنيم اخواننا في الاسلام ما برادران خود در اسلام على ما دخل

فيه بر آنجه داخل شده است در اسلام من الزيغ والاعوجاج از كوامي ورو آوردن بكجي والشبهة والتاويل
وماننده شدن حق بباطل ومؤول ساختن نص بكفتار بي حاصل در ابتداي اسلام محاربه مينموديم تا حقيقت
اسلام حاصل شود وبيخ شرك بركنده كردد واكنون مقاتله ميكنيم تا حقيقت اسلام محفوظ ماند وخانه يا ملل
ويران كردد وبيت السلام اسلام اباد آن شود فاذا طمعنا پس جون طمع كرديم في خصلة يلم الله بها در خصلتي
يعني تحكيم كه جمع كند خداي تعالي بآن خصلت شعثنا پراكندكي مارا و نزديك شوي بيكديكر وتدانيه
آن خصلة الي البقية بباقي ملت الفت واجتماع بر طريق شريعت فيما بيننا در آنجه ميان ماست رغبنا
بنهار غبت كنيم در ان خصلت وامسكنا عما سواها وباز ايستيم از آنجه غير آن صفت جه غرض اصل
ما قيام ملت وبقاي شريعت واميد واري ما در مصلحه باز كشتن اهل بغي است بسوي حق وحقيقة ومن
كلام له عليه السلام واز كلام امير المومنين است افضل صلوات المصلين كه فرموده قال لاصحابه مر اصحاب
خود را في وقت ساعت الحرب در وقت جنك اعدا واي امرء منكم احس من نفسه وهر مردي از شما كه احساس
كند ودريابد از نفس خود رباطة جاش ثبات قلب بي آرام وقلت روعت ورفع نمودن نوع عند اللقاء نزد
رسيدن بدشمن وراي من احد من اخوانه فشلا وببيند يكي از برادران خود بد دلي وترس را فليذب بس بايد
كه دفع نمايد عن اخيه از برادر خود بفضل نجدته بزيت شجاعت خود التي فضل بها عليه ان شجاعتي كه
تفضيل كرده شده است بان بر برادر خود كما يذب عن نفسه همجنانكه دفع ميكند از نفس خود فلو شاء الله
بس اكر خواستي خداي تعالي لجعله مثله هر آينه ميكردانيدي او را در شجاعت مانند او وان الله الموت طالب حثيث
بدرستي كه مرك كننده ايست شتابان لا يفوته المقيم فوت نميكند او را كسي كه متوطن است در مكان ولا يعجزه الهارب
وعاجز نميكرداند او را شخصي كه كريزنده است ازان ان اكرم الموت القتل بدرستي كه كرامي ترين مرك كشته شدن است
زيرا كه مستلزم ذكر جميل است در عاجل وموجب ثواب جزيل نزد ملك جليل در اجل والذي نفس ابن ابي طالب
بيده بحق آنكسي كه جان بسر ابي طالب بيد قدرة اوست لالف ضربة بالسيف هر آينه هزار ضربت شمشير
خوردن اهون من ميتة علي الفراش في غير طاعة الله سبحانه وتعالي ومن كلام له عليه السلام آسان تر است
از مردن بر بستر ومنه وبعضي ديكر ازين كلام اينست كه وكاني انظر اليكم وكويا من نظر ميكنم بسوي
شما تكشون كه آواز ميكنيد در ازدحام نمودن بهزيمت وترك كشيش الضباب همجو آواز پوستهاي
سوسمار كه بر هم خورند در رفتار لا تاخذون حقا ولا تمنعون ضيما نميكيريد حقي را بجهت رضاي پروردكار ولا تمنعون



ضيما ومنع نميكنيد ستمي را از ستمكار قد خليتم والطريق بتحقيق كه رها كرده شده آيد با طريق آخرت
فالنجاة للمقتحم پس رستكاري مركسي راست كه افكنده است خود را در ان راه واين كنايتست از جهاد
كافران كمراه والهلكة للمتلوم وهلاكت مركسي راست كه باز ايستاده است ازان راه واين اشارت
بترك جهاد ما معاندان نا مهيا باشد ومن كلام له عليه السلام في حض اصحابه ومنه وبعضي ديكر
ازين كلام ميمنت انجام كه ايراد فرموده في حث اصحابه علي القتال بر تحريض وترغيب اصحاب خص
خود بر مقاتله ومحاربه وآداب حرب را تعليم ايشان نموده است باين وجه كه اي اصحاب در
محاربه فقدموا الدارع پس پيش داريد زره دار را واخروا الحاسر ودر پس داريد بي زره را
وعضوا علي الاضراس وبكزيد بر دندانها يعني دندانها بر دندان نهيد واين كنايتست از لزوم
محاربه وثبات قدم در مقاتله فانه ابنا للسيوف پس بدرستي كه ثابت قدم بودن در حرب
دشمنان باز دارنده تر است شمشير را عن الهام از فرق دليران والتووا في اطراف الرماح وبيجيده
شويد در طرفهاي نيزها يعني توجه نمايند بهر طرف نيزه را ميرانيد فانه امور للاسنة پس
تحقيق كه آن بيجيدن حركت كننده تر ونفوذ كننده تر است مر نيزها را در بدان وغضوا الابصار الابصار
وفرو خوابانيد ديدها فانه اربط للجاش پس بدن يعني كه جشم فرو خوابانيدن موجب زيادتي ثبات
دل بي آرام است واسكن للقلوب وساكن كننده تر است مر دلها را از اضطراب واميتوا الاصوات
وفرو ميرانيد آوازها را يعني بلند آواز مكردانيد فانه اطرد للفشل پس بدرستي كه پستي آواز را
تر است بد دلي را در معارك حرب ورايتكم وملاحظه كنيد علم خود را فلا تميلوها پس ميل مدهيد واز
وضع خود زايل مكردانيد آنرا ولا تخلوها وخالي مكذاريد آنرا ولا تجعلوها ومكردانيد آنرا يعني بدست
كسي مدهيد الا بايدي شجعانكم مكر بدستهاي دليران شما جه آن اصل است ومدار عليه در نظام
لشكريان وبان قائمست دلها مردمان پس لازم كه علمدار اشجع قوم باشد والمانعين الذمار
منكم وديكر مدهيد علم را مكر بجماعتي كه باز دارندكانند بي غيرتي را از شما در روز هيجان فان
الصابرين علي نزول الحقايق پس بدرستي كه صبر نمايند كان بر فرود آمدن امور شديده
كه ثابت شده باشد نزول آن در قدر هم الذين يحفون ايشان آنانند كه كرد در مي آيند
برايا تهم بعلمهاي خود ويكتنفونها واحاطه ميكنند آنها را حفافيها از دو جانب آن وورائها

واز بی آن واما مهها وارین آن یعنی جمیع جوانب انرا محافظت میکنند لا یتاخرون عنها وابس نمیروند
ازان علم فیسلموها پس تسلیم کنند انرا باعدا ولا یتقدمون علیها و پیش نمی روند بران فیفردوها تا بها
بکذارند از لجزا امرء قرنه کفایت میکند وامداد مینماید مرد کار همسر خود را در کارزار وآسی اخاه
بنفسه ومواساة میکند وموافقت مینماید برادر خود را بنفسه خود در دفع کردن ضرر خصم از و
ولم یکل قرنه و فرو نمیکذارد و همسر خود را که خصم اوست الی اخیه ببرادر خود فیجتمع علیه قرنه تا جمع آید
بر او همسر او و قرن اخیه و همسر دیکر از برادر او و بود ظفر یابند مراد انست که فرصت خصم نمی باید داد
در نبرد و برادر دینی خود را ملاحظه می باید کرد تا نیفتد در جنک خصم نامرد وایم الله و بخدا سوکند لین فررتم
اکر بکریزید شما من سیف العاجلة از شمشیر این زمان لا تسلموا من سیف الاجلة بسلامت نمایند از شمشیر زمانی
که آید بعد ازین چه غایت کریختن سالم ماندن باشد از مرک وان خود ناچار است کقوله تعالی قل لن ینفعکم
الفرار ان فررتم من الموت او القتل انتم لهامیم العرب شما اشراف عرب اید والسنام الاعظم وکوهانهای بزرکتر
ارباب ادب این کنایت از مزیت شرافت ایشان در میان مردمان ان فی الفرار موجدة الله بدرستی که
در کریختن از جنک کردن کاراست والذل اللازم ولزوم مذمت و خواری در میان اهل و تبار والعار الباقی و ننک عاری
که باقی ماند در روزکار وان الفار غیر مزید فی عمره و بدرستی که کریزنده زیاده کننده نیست فی عمره در عمر زندکانی
خود ولا محجوز بینه و بین یومه و نیست باز داشته میان خود و میان روز رفتن خود ازین دنیای فانی من
الرائح الی الله کیست رونده در شبانکاه بدرکاه اله که در شوق و شعف کالظمآن یرد الماء همچو تشنه باشد
که وارد شود بر آب الجنة تحت اطراف العوالی بهشت در زیر جوانب نیزه های بلند مقدار است اطلاق
لفظ بهشت بر حرکاتی که در تحت اطراف نیزه هاست از قبیل تسمیه شی است باسم غایت آنچه غایت حرکات
نیزه و شمشیر در راه خدا بهشت عنبر سرشت است الیوم تبلی الاخبار والله لانا اشوق الی لقائهم منهم الی دیارهم
امروز اشکارا میشود خبرهای درون اهل محاربه از حسن و شجاعت اللهم بار خدایا فان ردوا الحق پس اکر رد
کنند کلمه حق را و قول صواب را فافضض جماعتهم پس پراکنده کردان جماعت ایشان را و شتت کلمتهم
و متفرق کردان سخنان باطل ایشانرا ثم اکر السهم بخطایاهم و فرو کذار و هلاک ساز ایشانرا بکناهان خودشان انهم لن
یزولوا ایشان هرکز زایل نمیشوند عن مواقفهم از مواضع وقوف خود که ان فتنه است و فساد
دون طعن دراک بی زدن نیزه که در یابنده باشد ایشانرا یعنی نفوذ کننده باشد از طرف دیکر یخرج منه النسیم

زمان

عضب

ل کالظمآن

کهبیرون



که بیرون آید از و باد که روح است وضرب یفلق الهام و بی زخمی که بشکافد کاسه سر اهل عناد و یطیح
العظام و هلاک سازد استخوانها را و یندر السواعد و بیندازد بازوها را و الا قدام و قطع کند قدمهارا
حتی یرموا بالمناسر تا انداخته شوند بلشکرهایی که مقدمه لشکری دیکری باشند تتبعها المناسر و که در پی در آید
لشکرهایی دیکر که مقدمه عساکر دیکر باشند یعنی متعاقبه لشکریان وارد شوند بر ایشان و یرجموا بالکتائب
و انداخته شوند بلشکرهای کران تقفوها الحلائب که در عقب آنها باشند شترسواران یا اسبان جمع کرده شده
از برای سباق و حتی یجر ببلادهم الخمیس تا انکه کشیده شود بشهرهای ایشان سپاهی تتلوه الخمیس که
در عقب آن باشد سپاهی دیکر و حتی تدعق الخیول و تا انکه بکوبند اسبان بسمهای خود فی نواحر ارضهم
در اواخر زمین و اقاصی بلاد ایشان و باعنان مساربهم و بنواحی مراعی و چراکاههای ایشان و مسارحهم
و بمواضع کذار دشمن و جاهای ترس ایشان قال السید رضی الله عنه فرموده که الدعق که دعق
بمعنی کوفتن است ای تدق الخیول ارضهم بحوافرها بکوبند اسبان بسمهای خود زمین ایشانرا و نواحر
الارض متقابلاتها و نواحر ارض زمینهاییست که برابر یکدیکر باشند یقال منازل فلان تتناحر یکدیکر
که منزلهای فرزندان فلان کسی یکدیکر متناحر است ای تتقابل یعنی متقابل اند و برابر و من کلام له علیه السلام
فی معنی الخوارج و بعضی دیکر از کلام انحضرت است که واقع شده در معنی خارجیان یعنی
اعتراض و در شبهه که طاری شده بود ایشانرا لما انکروا تحکیم الرجال در وقتی که انکار کردند و شدید
حکم ساختن مردانرا و یذم فیه اصحابه و مذمت فرموده انحضرت درین کلام اصحاب خود را تقریر شبهه
خوارج انست که ایشان بطریق اعتراض و الزام او بر انحضرت را کفتند که راضی کشتی بتحکیم رجال و چون
انحضرت را کفتند که راضی کشتی بتحکیم عمرو عاص و موسی اشعری و عهد فرمودی بران و هر که راضی باشد
بامری و عهد بران نماید پس نیست او را که نقض ان عهد نماید و حکم کند بتحکیم رجال و چون انحضرت این شبهه را
استماع فرمود اول منع صغرای این شبهه نمود فقال علیه السلام پس فرمود که انا لم نحکم الرجال بدرستی که
ما حاکم نکردانیده بودیم مردمانرا و انما حکمنا القران و جز این نیست که حاکم کردانیده بودیم قرانرا
یعنی فرا کرفته بودیم بر حکمین که حکم کنند بحکم قران پس هر کرا قران شهادت کند بشهادت مجمله بر امامت او پس
برایشان بود که نص کنند او را از برای امامت و ایشان چنین نکردند پس حکم ایشان نافذ و جایز باشد
و هذا القران انما هو خط مسطور و این قران جز این که خطیست نوشته شده بین الدفتین میان هر دو طرف

نواحر

الدق

جلد لا ینطق بلسان کو بایست بزبان ولا بد له من ترجمان وناجار است او را مترجمی و مبینی که منطوق او را بیان
کند وانما ینطق عنها الرجال وکویا نمیشوند از قران مکر مردان ولما دعانا القوم وچون خواندند مارا کروه
معویة غاوية الی ان نحکم بیننا القران بانکه حکم کردانید درمیان خود قرانرا لم نکن الفریق المتولی بنودیم ما
کروهی برکشته عن کتاب الله از کتاب خدای تعالی وقال الله سبحانه وحال انکه حق سبحانه وتعالی فرموده
که فان تنازعتم فی شیء پس اکر نزاع کنید در چیزی از مورد دینی واخرویه فردوه الی الله پس رد کنید
او را بسوی خدا والرسول وپیغمبر او فرده الی الله پس رد کردن متنازع به بخدا ان یحکم بکتابه انست که حکم
کنیم بکتاب او ورده الی الرسول ورد نمودن آن به پیغمبر ان ناخذ بسنته انست که فرا کیریم سنت — ناخذ
وطریقه او را فاذا حکم بالصدق فی کتاب الله پس چون حکم کرده شود در کتاب خدا براستی فنحن احق
الناس به ما سزاوارترین مردمانیم بعمل کردن بدان واما قولکم واما کفتن شما که لم جعلت بینک وبینهم — وان حکم بسنت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فنحن اولی بهم
اجلا فی التحکیم چرا کردانیدی میان خود ومیان ایشان مدتی را در تحکیم فانما فعلت ذلک پس
جز این نیست که کردم ان لیتبین الجاهل تا بداند نادان طریق حق قویم را ویتثبت العالم واستوار
کردد دانا بر صراط مستقیم ولعل الله تعالی ان یصلح فی هذه الهدنة وشاید که حق سبحانه اصلاح
نماید درین صلح امر هذه الامة کار این امت را ولا یؤخذ باکظامها وکرفته نشوند بمجاری نفس خود این
کنایتست از اعجال یعنی تا ایشان از سرعت فرا نکیرند فتعجل پس شتابنده شوند عن تبین الحق از دانستن
حق فتنقادوا کردن نهاده شوند لاول الغی مر اول کمراهی را ان افضل الناس عند الله بدرستی که فاضلتر
مردمان نزد خدای تعالی من کان العمل بالحق احب الیه انکسیست که مر او را عمل کردن بحق دوست تر باشد
بسوی او وان نقصه واکرچه نقصان باو رساند وکرثه من الباطل واند وهکین کردانداو را عمل کردن — فاما
بباطل وغیر حق وان جر الیه فایدة واکرچه بکشد بسوی او منفعتی وفایده وزاده وزیاده کرداند — فاین یتاه بکم
او را ملوی ومنالی فانا یطاع بکم پس انجا سر کردانی یافته ومن این اتیتم واز کجا امده شده اید — فاین
استعدوا کمهیا وامادهٔ شوید ای اصحاب للمسیر الی قوم از برای رفتن بکارزار کروهی حیاری عن
الحق که حیران وسرکردانند از راه حق لا یبصرونه که نمی بینند حق را در هیچ باب وموزعین بالجور
وحریص کردانیده شده اند بظلم وستم لا یعدلون به که عدول نمیکنند از ان اصلا جفاة دورا
عن الکتاب از فهم مقاصد کتاب نکب عن الطریق بسیار عدول نمایندکان از راه صواب ما انتم

بوثیقة

٦٥

بوثیقة نیستید شما چیزی استوار یعلق بها که در او بزند بان ایمن شوید از شداید روزکار ولا زوافر عزه
اعوان وانصار وعشیرهٔ عزت وغالب یعتصم الیها که جنک در زنند بان در مکاید اشرار لبیس حشاش نار
الحرب انتم هر آینه بر افروزندهای اتش حرب بید شما اف لکم اندوهی ودلتنکی باد شما را لوس لقد لقیت منکم
هر آینه رسیدم از شما ترحا سختی واندوه یوما اناد یکم در روزی که میخوانم شما را از برای نصرت
دین خدا ویوما اناجیکم وروزی که راز میکنم با شما بنصیحت ومشورت در کار اعدا فلا احرار صدق
داشته باشند عند الندا نزد خواندن براه نجات زیرا که شان مردان ازادی خلاص ساختن خود است ازبند
تقصیر وملامت مردمان ولا اخوان ثقة ونیستید برادرانی که اعتماد کنند بر ایشان عند النجاء نزد راز
کفتن در نهان چه کارهای شما افشای اسرار است وعدم قبول نصیحت در انچه نافع است درین جهان
وانجهان ومن کلام له علیه السلام لما عوتب در وقتی که سرزنش کردند انحضرت را صلی الله علیه
واله وسلم علی تصییره الناس بر کردانیدن مردمان اسوة فی العطاء بیرون شده بیکدیکر در عطا دادن
عطیه وتحفه یعنی اعطای عطیه علی السویة من غیر تفضیل اولی السابقات والشرف خدا فرمود
دادن خداوندان سبقت در عقل وحسب وصاحبان بزرکی در مزیة فضل ونسب فقال علیه السلام پس
فرمود بعد از استماع کلام عتاب امیز که اتامرونی ایا امر میکنید مرا ان اطلب النصر بالجور انکه طلب
کنم یاری شما را بجور وستم وبا فراط وتفریط فیمن ولیت علیه در قسمت انکه والی کردانیده اند مرا بر او — مغنی
عطادهیم باو بی سویة وحال انکه سویت سنت حضرت رسالت است صلی الله علیه واله وسلم اورده اند
که بعضی از مدعیان خلافت بعد از زمان حضرت رسالت ص سویة را که سنت نبویه است ترک نمودند وبعضی را
از معارف تفضیل دادند در قسمت وبدان عمل می نمودند تا زمان خلافت امیر المومنین صلی الله علیه واله
وسلم انحضرت در زمان خلافت خود بطریق سنت سویة مرعی داشت این امر بر قوم شاق امده
کینهای دیرینه تازه ساختند تا منجر شد بمخالفت ونقض عهد بیعت وهرچند زبیر وطلحه درین باب
مبالغه نمودند قبول ننمود وفرمود که والله لا اطور به بخدا سوکند که نزدیک نشوم بان کار ما سمر سمیر او ما
که افسانه کوید روزکار وما ام نجم فی السماء وما دام که قصد کند ستاره در اسمان نجما ستارهٔ دیکررا
در رفتار یعنی هرکز در هیچ حال صادر نشود از من این کار لو کان المال لی اکر بودی ان مال از من لسویت
بینهم نکیف وانما المال لهم هر آینه برابری رعایت کردم در میان ایشان ثم قال علیه السلام بعد از ان

بعد از آن فرمود که الا و ان اعطاء المال بدانکه دادن مال خدای فی غیر حقه در غیر حق خود یعنی در غیر مصرف
خود تبذیر یعنی بی اندازه خرج کردنست و اسراف و از حد درگذشتن و تبذیر و اشراف در شرع شریف مذموست
لقوله تعالی و لا تبذر تبذیرا ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و قوله تعالی و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین
بعد از آن در مذمت تبذیر در آمده میفرماید که و هو یعنی تبذیر یرفع صاحبه برمی دارد خداوند خود را
و بلند میکرداند او را فی الدنیا در دنیای دنی و یضعه و پست میسازد او را فی الاخرة در سرای باقی و یکرمه
فی عند الناس و مکرم و معزز میکرداند او را در میان مردمان و یهینه و خوار میسازد او را عند الله نزد
خدای منان و لم یضع امرؤ و ننهاد هیچ مردی ماله فی غیر حقه مال خود را در غیر مصرف آن و عند غیر اهله
و نزد غیر کسانی که اهلیة آن داشته باشند الا حرمهم الله مگر که باز داشتند او را خدای تعالی شکرهم
از شکر گذاری و پاداش دادن ایشان او را زیرا که اعطای مال بغیر مستحقین یا بجهت رغبت معطیست
در معاونت ایشان بدون قربت یا بجهت رهبت و ترس اوست از ایشان و این باعث انست که او سبحانه
منع کند او را از معاونت ایشان با و و از شکر کردن ایشان برا و و کان لغیره ودهم و باشد مر غیر معطی را
دوستی غیر مستحقین یعنی ایشان غیر او را دوست دارند و را فان زلت به النعل یوما پس اگر بلغزد
او را پای در روزی از روزهای دوران فاحتاج الی معونتهم پس محتاج شود بیاری دادن ایشان
فشر خلیل پس ایشان بدترین دوست و رفیق باشند و الام خدین و سرزنش کننده ترین صدیق و من کلام
له علیه السلام للخوارج ایضا زعم خوارج آن بود که امیر المؤمنین در تحکیم خطا کرد و هر مخطی کافر است
و بقتل بی آوردند هر کسی را که مخالف ایشان بود الحضرت درین کلام میمنت انجام فساد ایشانرا
بیان مینماید و میگوید که ای خارجیان بی ایمان فان ابیتم پس اگر باز می ایستید از قرار الا ان تزعموا
انی قد اخطأت مگر بجهت آنکه گمان می برید که من خطا کرده ام و ضللت و گمراه شده ام فلم تضللون
پس چرا گمراه میدانید و نسبت میدهید عامة امة محمد صلی الله علیه و آله همه امت پیغمبر را بضلالی
بگمراهی من و تاخذونهم بخطائی و میگیرید ایشانرا بخطا و خطای من و تکفرونهم بذنوبی و تکفیر میکنید
ایشانرا بگناهان من و حال آنکه پیغمبر صلی الله هیچ کسی را بارتکاب گناه از اسلام اخراج ننموده سیوفکم
علی عواتقکم شمشیرهای شما بر دوشهای شماست تضعونها تضعونها می نهید آنرا مواضع البراءة و السقم در
جاهای خوشی شده و بیماری یعنی می زنید شمشیر را بهر که میرسید از جانی و غیر او و تخلطون من اذنب

و می آمیزید



و می آمیزید گناه کار را بمن لم یذنب کسی که گناه نکرده و قد علمتم و بتحقیق دانستید ان رسول الله صلی
الله علیه و آله رجم الزانی سنکسار کرد زناکار را ثم صلی علیه پس نماز گذارد بر او ثم ورثه اهله و داد میراث
او را بوارثان او و قتل القاتل و بقتل آورد کشنده را بقصاص و ورث میراثه و میراث داد میراث او را
اهل یکسان او و قطع السارق و برید دست دزد را و جلد الزانی غیر المحصن و تازیانه کشید غیر متزوج
ثم قسم علیهما پس قسمت کرد بر مقطوع و محدود من الفیء از مال غنیمت و نکحا المسلمات و نکاح کردند
ایشان زنان مسلمه را فاخذهم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس گرفت آن گناه کاران حضرت رسالت
صلی بذنوبهم بگناه ایشان و اقام حق الله فیهم و بپای داشت حق خدا را در شان ایشان و لم یمنعهم و منع ننمود
ایشانرا سهمهم من الاسلام نصیب ایشانرا از اسلام و لم یخرج اسمائهم و بیرون نکرد اسمهای ایشانرا من بین
اهله از میان اهل اسلام بجهت گناه ثم انتم شرار الناس پس شما ای زمرهٔ جهال بدترین مردمانید و من
رمی به الشیطان بد و بدترین کسی که بیندازد او را شیطان مرامیه بموضع انداختن خود و ضرب به تیهه و بیرد
او را به بیابان گمراهی و حیرانی خود و سیهلک فی و زود باشد که هلاک شوند در شان من صنفان دو گروه
محب مفرط یکی دوست از حد درگذرنده در دوستی یذهب به الحب که ببرد او را آن دوستی مفرط الی غیر الحق
بسوی غیر حق مثل اعتقاد کردن الوهیة در حق من در کتاب فرق الفرق آورده که سبائیه اعتقاد الو هیة
کردند در شان آنحضرت بفرموده ایشان را سوختند و از جملهٔ مفرطین بیانیه اند که اتباع بیان بن سمعان
تمیمی بودند زعم ایشانست که امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین ابناء الله اند و دیگر غرابیه اند که زعم
بناه ایشان آنست که خدای تعالی جبرئیل را با میر المؤمنین ص فرستاد و او سهو کرده بمحمد فرود آورده
و دیگر ذمیه اند که زعم ایشان آنست که امیر المؤمنین پیغمبر را بنیابه خود بنبوة فرستاد و او از برای خود دعوی
نبوة کرد نعوذ بالله من الاهواء الباطلة و الاراء المدخولة پس این طوایف را امید نجات نیست بسبب افراط
محبت و عقیدهٔ فاسده و مبغض مفرط و قسم دوم از صنفین دشمنیست که تقصیر کننده است در محبت
یذهب به البغض که ببرد او را آن دشمنی الی غیر الحق بسوی غیر حق چون خارجیان و ناصبیان و مخالفان که
او را بر آن وجه که خدا و رسول خدا گفته ندانند و غیری را بر او تفضیل کنند و خیر الناس فی حالا و بهترین مردمان
در حق من از روی حال و مآل النمط الاوسط جماعت میانه اند برای آنکه از اعتقاد ما فوق غایة و از عداوت و مخالفت
و قایل اند بعصمت و امامت او بلا فاصله و افضلیة او بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برسایر

زنا

کمان ابنوا

سهمهم

تمیمی

والازموا

امت فالزموه پس لازم شويد اين جماعت ميانه را لزموا السواد الاعظم يعني لازم شويد سواد اعظم را
كه آن طايفهٔ محقه اند كه چنگ در زده اند بعروهٔ وثقي فان يد الله علي الجماعة پس بدرستي كه دست
عنايت ومعونت خدا بر اين جماعت است واياكم والفرقة وپرهيز يد از تنهايي ودوري از اهل ايمان
فان الشاذ من الناس پس بدرستي كه شخص رمنده از مردمان اماده است للشيطان از براي دعوت
شيطان كما ان الشاذة من الغنم همچنانكه تنها مانده از گوسفندان معده است للذيب از براي طعمهٔ
گرگ بي شبهه وكان الابد ابدا اي اهل ايمان من دعا الي هذا الشعار هركه بخواند مردمان را باين شعار
خارجيان كه آن مفارقت است از جماعت محقه وارتكاب بدعت فاسده فاقتلوه پس بكشيد اورا ولو كان
تحت عمامتي هذه واگرچه باشد در زير اين دستار من واين اشارتست بنفس نفيس خودش يعني اگرچه
آنكس برسبيل فرض من باشد وگويند مبالغه است در صفت كسي كه در نهايت قرب باشد ودر غايت
عنايت بحضرت فانما حكم الحكمان وجز اين نيست كه حكم ساخته بودند آن دو حاكم از ميان مسلمانان
ليحيا ما احيا القرآن تا زنده سازند چيزي را كه زنده ساخته است او را قرآن از هليت ويميتا ما امات
القرآن وبميرانند آن چيزي را كه ميرانيده او را قرآن از بدعت وضلالت واحياوه وزنده كردانيدن
قرآن الاجتماع عليه اتفاق نمودن است بر آن وعمل كردن بمضمون آن واماتته وميرانيدن قرآن الا
عنه جدا شدن است از آن وعمل نكردن بسوق آن فان جرنا القرآن اليهم پس اگر بكشد ما را بسوي ايشان
مضمون قرآن اتبعناهم پيروي كنيم ايشان را وان جرهم الينا واگر بكشد ايشان را بجانب ما اتبعونا پيروي
كنند ما را فلم آت پس نياوردم بشما مضمون باين لا ابا لكم بجرا اين كلمه ايست كه در حوادث عظيمه ومصيبات
كثيره استعمال ميكنند وبجر در اصل لغة بمعني شر است وامر عظيم يعني حوادث عظيمه وشرور
كثيره بر شما نازل نكردانيدم وشمهٔ از تفسير اين كلمه در ما سبق سمت ذكر يافته ولا ختلتكم عن
امركم وفريب ندادم شما را از كار شما ولا لبسته عليكم وپوشانيدم كار را بر شما در منع كردن از نبرد
با اهل طغيان وعدوان انما اجتمع راي ملايكم بدرستي كه شدند بشدهٔ گروه شما علي اختيار رجلين بر اختيار
كردن دو مرد اخذنا عليهما وگرفتيم پيمان را بر اين دو مرد ان لا يتعديا القرآن كه در نگذرند از احكام قرآن
فتاهاعنه پس متحير وسرگردان شدند از آن وتركا الحق وبگذاشتند راه حق را وپوشانيدن از او ها
يبصرانه وحال آنكه بينا بودند بحق وكان الجور وبود عدوان در گذشتن از دبرهٔ امير يزدان هواهما

جمع

دائره

ودبهما



ودبهما از روي نفس ايشان فمضيا عليه پس بگذشتن بر هواي نفس خود يعني تابع آرزوي نفس خود شدند
وقد سبق استثناؤنا عليهما وحال آنكه سابق شده بود جدا كردن ما بر ايشان في الحكومة بالعدل در حكم
كردن بعدل وداد كري والصمد للحق وقصد كردن از براي حق وراستي سوء رايهما بدي انديشهٔ ايشان را
وعدم قبول آن وجور حكمهما واز حد در گذشتن حكم ايشان از امر يزدان يعني استثنا كرده بوديم در
اول حال كه اگر بيشه بد معتبر نخواهد بود وحكم جور از كسي اعتبار نخواهد داشت ومن كلام له صلوات الله
عليه واز جملهٔ كلام آنحضرت اين كلامست كه ورود يافته فيما يخبر به در آنچه خبر ميدهد بآن عن الملاحم
از وقايع عظيمه وفتن شديده كه واقع شده بالبصرة بشهر بصره ياابن طريق كه يا احنف واين نام مرديست
از اصحاب آنحضرت وگويند كه اسم او صخر بوده واو پسر قيس بن معويه بن حصين بن عباد بن مرة بن عبيد
بن تميم است واو سبب اسلام بني تميم شد چنانكه در روايت آمده كه در وقتي كه حضرت رسالت صلي الله
عليه وسلم دعوت فرمود اجابت نكردند الا او كه اجابت نموده مسلمان شد وگفت چرا اجابت نميكنيد دعوت
شخصي را كه شما را بمكارم اخلاق وطريق نجات ميخواند بني تميم بعد از استماع اين قول اسلام آوردند واو
از اصحاب كبار امير المومنين بود ودر حرب صفين با آنحضرت حاضر بود اما در جمل حاضر نبود ومردي
صاحب راي وعقل بود وبزرگ قوم ولهذا حضرت ولايت پناه صلي الله عليه وسلم در ميان اصحاب او را
مخاطب ساخت وفرمود اي احنف كاني به گويا من نظر ميكنم بآن شخص وقد سار در حالتي كه سير كند
بالجيش الذي لا يكون له غبار بلشكري كه نباشد مر آن را گردي ولا لجب ونه او را ها يهوي ولا قعقعة
ونه او را بجامها ولا حمحمة خيل ونه او را از اسبها زيرا كه صاحب اسب وسلاح نباشند يثيرون الارض
بشورانند زمين را باقدامهم بقدمهاي خود كانها گويا قدمهاي ايشان اقدام النعام قدمهاي شتر
مرغهاست در پهنايي وكوتاهي ودر براكندگي انگشتان از يكديگر بوي بدنگ عليه السلام اشارت
مي فرمايد آنحضرت باين كلام الي صاحب الزنج بخداوند زنگيان يعني علي بن محمد علوي كه مشهورست
ببرقعي واين قصه برسبيل اجمال آنست كه برقعي از شهر ري كه مولد او بود توجه نمود بمصر وغلامان
زنگي را كه كاركنان اهل بصره بودند بخود دعوت فرمود وبا مر او در روز معين بموافقت ديگران
خواجه خود را بقتل مي آوردند وهمه بر او جمع شده با او بيعت كردند وروي ببلاد عباسيان آوردند و
انواع فتنه وفساد باهل بصره رسانيدند ولشكريان ايشان را مضطر ساختند وچون او برقع سير ميكرد

بيرقي مشهور شد و علماي نسابه را در نسب او سخني است و كويند كه بباديه رفت و مردم بسيار را
بخود يار ساخته و دعوي نبوت كرد و اين در محرم بود در سال دويست و هفتاد از هجرت سيد
عالم صلي الله عليه واله وسلم ثم قال عليه السلام بعد از آن فرمود كه ويل لسككم العامرة واي
در آن زمان مر محلتهاي شما را آبادان شود و الدور المزخرفة و مر سراهاي بزر اندود آراسته
التي لها اجنحة كه مر انرا بالها باشد كاجنحة النسور مانند بالهاي كركسان و اين كنايتست از كنكرهاي
آن و خراطيم و خرطومها كخراطيم الفيلة مانند خرطومهاي فيلان و اين اشارت است بناودانهاي
آن من اولئك از كروهان ان زمان الذين لا يندب قتيلهم كساني باشند كه كريسته نشود بر
مقتولان ايشان و لا يفقد غائبهم و تجسس نموده نشود غايبان ايشان از جهت عدم مبالاة
ايشان بموت و قتل بسبب شدة باس ايشان نزد موت نه اهلي داشته باشند كه بر ايشان بكريند و نه
كه تجسس و تفحص ايشان كنند انا كاب الدنيا لوجهها من افكننده دنيا ام برو يش يعني نيستم التفات
كننده بسوي وي و قادرها بقدرها و اندازه كننده دنيايم بقدر و منزلت آن در چشمهاي ارباب
و ناظرها بعينها و نظر كننده اويم بديده آن يعني بديده كه مشاهده بي اعتباري و ناپايداري انكند واز ان
عبرت كيرد و ان ديدهاي اهل بصيرت است و بعضي ازين ديكر كلام است كه بوي به اشارت ميفرمايد
بملاحم رفتني الي وصف الاتراك بسوي وصف تركان يعني وقايع مشهوره كه ميان تركان و مسلمانان
واقع شده در ايام عبد الله بن زبير و قتيبة بن مسلم و وقايع عراقين و خراسان كه تفاصيل ان در تواريخ
مبسوط مذكور است و چون انحضرت متيقن بود در حدوث اين فتن ازين جهت فرمود كه كاني
اراهم قوما كان وجوههم كه كويا من مي بينم كروهي از مردمان كان وجوههم كويا روهاي ايشان المجان المطرقة سپرهاييست
پوست دوخته بران در استداره و اتساع و غلظت يلبسون السرق والديباج مي پوشند جامهاي
خوب ابريشمين و ديبا و يعتقبون العتاق و مي بندند اسپاني عجيب در غايت زيبا و يكون هناك وبا شد
دران محل استحرار قتل سخت شدن كشش و كارزار حتي يمشي المجروح تا آنكه رود مرد جراحت
دار علي المقتول بر مرده كشته شده افتاده ذليل و يكون المفلت و باشند اهل نزار اقل
من المأسور كمتر از اسير و كرفتار فقال له بعض اصحابه پس كفتند مر انحضرت را بعضي از صحابه
او لقد اعطيت يا امير المؤمنين هر آينه داده شده اي امير مؤمنان و سرور متقيان علم الغيب

الخيل صح





دانستي كه غايبست و هنوز بفعل نيامده درميان مردمان و هيچ كسي از آفريدكان راه نمي برد بان فضحك
عليه السلام و قال پس تبسم فرمود انحضرت و كفت للرجل مردان مرد را يعني قايل اين قول را و كان
كلبيا و ان مرد از قبيله از قبيله كلب بود يا اخا كلب اي منسوب بني كلب ليس هو بعلم الغيب نيست
آن علم علم غيبي و انما هو تعلم و جز اين نيست كه آن اموختني است من ذي علم از خداوند علم يعني از رسول الله
صلعم كه علمك ما لم تكن تعلم در شان اوست و انما علم الغيب علم الساعة و غير ازين نيست كه علم غيب علم بوقت
قيامت است و ما عدده الله سبحانه و آنچه در حيز تعداد در آورده انرا حق سبحانه و تعالي بقوله بكفتار
خود در كلام بزركوار كه ان الله عنده علم الساعة و ينزل الغيث و يعلم ما في الارحام وما تدري نفس ماذا
تكسب غدا باي ارض تموت ان الله عليم خبير يعني بدرستي كه نزد خدايست دانش وقت
قيامت و وقتي كه فرو ميفرستد باران امید اند او سبحانه آنچه در رحمهاي مادرانست از ذكور و اناث
و نميداند هيچ شخصي كه چه چيز خواهد كرد فردا و نميداند هيچكس كه بكدام زمين مي ميرد بدرستي
كه خداي تعالي داناست و آكاه فيعلم سبحانه پس او ميداند سبحانه ما في الارحام آنچه در رحمهاست
من ذكر او انثى از نر يا ماده و قبيح او جميل و زشت يا خوب و سخي او بخيل و بخشنده يا بخيل كننده و شقي
او سعيد و بدبخت نكوكار يا نيكبخت نيكوكار و من يكون في النار حطبا و انكه باشد در آتش هيزم
ناله و آه و في الجنان للنبيين مرافقا يا باشد در بهشت مر پيغمبر انرا همراه فهذا علم الغيب پس اينست
علم الذي لا يعلمه احد كه نميدانند انرا هيچكس الا الله مكر حضرت اله و ما سوي ذلك و انچه
جز آن علمي كه غير ازين است فعلم علمه الله نبيه پس علميست كه تعليم داده حق سبحانه نبيه صلعم پيغمبر
بلند قدر خود را فعلمنيه پس تعليم داده است انحضرت مرا او و دعا لي و دعا فرموده است از
براي علم جوارحي پهلوهاي من و انرا درميان خود جاي دهد در خبر واقع شده كه چون اية و تعيها
اذن واعية نازل شد حضرت رسالت صلي الله عليه و سلم انحضرت فرمود كه بعد ازين نشنيدم
چيزي از سيد انبيا عليه الصلوات و الثنا كه فراموش كرده باشم انرا خاصة كلام ان عالي مقام است
كه ان علمي كه حاصل شده باشد بواسطه معلم علم لدني صلعم علم غيب نيست و آنچه بواسطه اين باشد
علم غيب است و من خطبة له عليه السلام و از جمله خطبي كه انحضرت فرموده اين خطبه است كه
واقع شد في ذكر المكاييل والموازين در ياد كردن پيمانها و ترازوها عباد الله اي بندكان خدا انكم و ما تا

من بان [illegible] صدري كه نهاد دارد ان علم را سينه من و نضطم عليه [illegible] صح

بدرسي كه شما وآنجه اميد ميداريد بآن من هذه الدنيا ازين جهان انثياءً مهمانايد مُوجكُونَه مهلت
داده شده تا مدت معين ومديونون ووام داراييد مقتضون كرده شده باداي آن وآن اداي امر خواست
ازعبادات وساير اركان وايماد اجل منقوص مدت عمر شما هنيست نقصان پذيرفته وعمل محفوظ وعمل
شما عليست نكهداشته شده فرب دايب مضيع بس بسا جهد كننده ستانيده در عمل كه ضايع كننده
ان عملست بانواع خلل ورب كادح خاسر وبسا رنج كشنده كه زيان كاراست دران عمل قد اصبحتم
في زمن بتحقيق كه درآمده ايد شما در روزكاري لايزداد الخير فيه كه زياده نميشود نكويي دران
الا ادبارا مكربشت كردن بران والشر الا اقبالا مكر به بيش آمدن
بسوي آن والشيطان في هلاك الناس وبي افزايد شيطان در هلاك مردمان الا طمعا مكرازروي
طمع كردن دراغوا واضلال ايشان فهذا اوان بس اين زمانيست كه قويت عدته قوي شدست
ساز شيطان وعمت مكيدته وفرارسيده است كيد ومكر او به بيشترين مردمان وامكنت فريسته
ودست داده است صيد واين مستعاراست از براي آدميان باعتبار استيلاي شيطان برايشان يعني
غالب شده ومسلط كشته شيطان برانسان بعد ازان شرح ميثمايد شر وردنيا او ميكويد كه اضرب
بطرفك روان ساز نظر خود راحيث شئت من الناس هرجاكه خواهي از مردمان فهل تنظر الا فقيرا بس
نمي بينم مكر درويش را فقرا كه ميكشد رنج درويشي را در جميع زمان وغنيا يا توانكري را بدل نعمة الله يكاد
كفرا كه بدل كرده نعمت خود را بكفران او وبخيلا يا مسكي را اتخذ البخل بحق الله كه فرا كرفته است كفرا
بخل وامساك را حق خدا وفرا در مال بسيار يعني در حق الله بخل ورزيده وبفقرا نداده او ومتمردا يا كردن كشي را
كان باذنه كوئيا بكوش او عن سمع المواعظ وقرا از شنيدن بندها كري واكو اينست جه انهار انشنيده
وبوادي عنا افتاده اين خياركم كجا اند بهتران شما وصلحاوكم وشايستكان شما واين احراركم وكجا
اند آزادمردان شما وسمحاوكم وجوانمردان شما واين المتورعون وكجااند پرهيزكاران في مكاسبهم در
مواضع كسب خود واماكن عمل خود والمتنزهون وكجا اند دور شوندكان از شبهها في مذاهبهم در محلهاي
رونق خود اليس قد ظعنوا جميعا آيا اينست كه رحلت كرده اند همه ايشان عن هذه الدنيا الدنية
ازين دنياي پست وبي قدر ومنزلت والعاجلة المنغصة وشتابنده خوش مقترن بانواع مشقت
ومحنت وهل خلقتم واپس نكذاشته شده ايد الا في حثالة مكر در دري لا تلتقي بذمهم ميرسد بمذمت

المقدره
الحاله السعدو كاه الزم ... ارادا بالحاله
سامومم الارذال

كردن ايشان الشفتان هر دولبهاي مردمان استصغارا لقدرهم بجهت خورد شمردن قدر ايشان وذهابا
عن ذكرهم ودور شدن از ذكر خير ايشان فانا لله بس بدرستي كه ما ازان خداونديم وبريسمان عبوديت
او دربنديم وانا اليه راجعون وبتحقيق كه بسوي حكم او دران سرا بازكردندكانيم ظهر الفساد ظاهر ونمايان
شد فساد وتباه كار درميان عباد جميع بلاد فلا منكر مغير بس نيست هيچ انكار نماينده تغيير نماينده ولا
زاجر مزدجر ونه منع كننده باز ايستاده بزجر ومنع بس افبهذا تريدون ايا بس بسبب اين حال ميخواهيد
ان تجاوروا الله كه همسايكي كنيد با خداي في دار قدسه در سراي پاكيزه او كه بهشت عدنست وتكونوا
اعز اوليائه عنده عزيزترين دوستان او نزد او سبحانه هيهات جه دوراست اين كه ميخواهيد لا يخدع الله
فريب داده نميشود خداي تعالى عن جنته يعني بحيله وفريب بهشت عنبرسرشت از او نمي توان كرفت ولا
تنال مرضاته ورسيده نمي شود بخشنودي او الا بطاعته مكر بفرمان برداري او لعن الله الامرين بالمعروف
لعنت كناد ودور كرداناد حق سبحانه امر كنندكان بمعروف التاركين له كه ترك كنند كان باشند او را والناهين
ازوا والناهين عن المنكر ونهي نمايندكان از فعل منكر العاملين به كه عمل كنندكان باشند بآن ومحتملست
كه اين جمله اخباري باشد نه جمله انشائي يعني خداي تعالى در ازل لعنت كرده است برين طايفه ودور
كردانيده است ايشان را از رحمت خود ومن كلام له عليه السلام واز كلام آنحضرت عم كه .
فرموده لابي ذر رحمه الله مر ابي ذر غفاري را كه رحمت كناد او را خداي تعالى لما اخرج الى الربذة در حيني
كه اخراج كردند او را بسوي ربذه وان موضعيست نزديك بمدينه در جانب باديه بمسافت جهار فرسخ
دران نواحي اصلا آباداني نيست وسبب اخراج ابوذر رحمه الله قاضي ابو الفتح محمد بن عبد الواحد در صفوه آورده
وملخص كلام او اينست كه ابوذر رحمه الله جون مكرر مشاهده كرد جيزهاي جند نامناسب وناموقع از عثمان
مطعون مهاجرت اختيار كرد وروي بجانب شام نهاد ودر انجا عيبهاي عثمان اظهار ميكرد ومخالفتهاي
او نسبت بنوي اعلام مينمود جون معاويه غاويه از قبل ادني دين والي شام بود اين احوال را شنيده بعثمان
اعلام كرد عثمان بوي نامه نوشت كه جون نامه من برسد او را بر شتري برهنه سوار كرده بمدينه فرست
ان ملعون تلقي امر او نموده ابوذر را باين كيفيت روانه كرد جون بمدينه رسيد تمام پوست وكوشت ازدو
رانهاي آن مومن حقيقي رفته بود واو مردي بود دراز بالا ولاغر وضعيف ونحيف وموي سر ومحاسن او
سفيد كشته وسالهاي بسيار در خدمت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بسر برده وبرضاي آنحضرت

عمر گذرانیده چون عثمان او را دید گفت ای جندب خدا ترا بغربت خود شاد مکردانادا بوذر رحمه الله گفت
منم جندب بن جناده اما حضرت رسالت پناه مرا عبدالله نام نهاده عثمان آنچه شنیده بود بوی عرض
کرد و چون غزوات نیز نوی رسانیده بودند آنها منکر شد و گفت که من نگفته ام ولیکن من از رسول خدای
صلی الله علیه واله وسلم شنیدم که چون طایفه شما بنی امیه اند بسی مرد برسند مال خدا را بر خود مباح کردانند
و بندگان شایسته خدا را خوار سازند و دین الهی را تباه نمایند بعد از آن حق تعالی بندگان خود را استراحت
دهد از ایشان عثمان روی بحضار مجلس کرد و گفت شما این را از پیغمبر شنیده اید گفتند نه گفت وای بر تو
یا جندب بر رسول خدا دروغ می بندی گفت من دروغ نمی بندم عثمان کسی را بخدمت امیرالمومنین
صلی الله علیه واله وسلم فرستاد آنحضرت تشریف آورد و این حدیث را از آنحضرت پرسید که
شنیده فرموده اند ولیکن او هرچه میگوید راست است زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه واله
وسلم فرمود که فما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر الغفاری یعنی سایه
نینداخت آسمان و برنداشت زمین صاحب لهجه را که راستگوی تر باشد از ابی ذر غفاری آنحضرت علی
از آن اعراض نموده گفت ای ابوذر دروغ گفتی جواب گفت بهر حال تو جواد رین امر اقتدا میکنی بابوبکر
و عمر که یاران خودت بودند تا جمهور برتو سخنی نداشته باشند آنگاه روی بحاضران کرد که چه
میگوئید در حق این شیخ کذاب که تفرقه انداخت در میان مسلمانان امیرالمومنین ع فرمود که
ای عثمان من میگویم بتو آنچه مومن آل فرعون بفرعون میگفت درباره موسی ع چنانچه قرآن
از آن خبر میدهد که وان یک کاذبا فعلیه کذبه وان یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم ان الله
لا یهدی من هو مسرف کذاب فرعون لعین که تکذیب موسی کلیم میکرد و قصد کشتن او داشت مومن
آل فرعون گفت اینها چه است موسی مردیست که آمده و دعوی پیغمبری میکند و معجز مینماید
پس اگر دروغ گو است در آنچه دعوی میکند پس بر و است وبال دروغ او و اگر در آنچه راست گوست میرسد
بشما بعضی آنچه او وعده میدهد شما را یعنی جزای تکذیب وی که آن عذاب الهی است بر شما واقع
خواهد شد بتحقیق که خدای تعالی راه نمی نماید یعنی در بادیه خذلان میگذارد کسی را که او اسراف کند
دروغ گوینده است عثمان سخنی ناخوش در روی امیرالمومنین گفت و آنحضرت سخن در جواب
فرمود و گفت ای ابوذر بیرون رو از شهر ما گفت بخدا که من هم دوست نمیدارم که در جوار تو باشم



گفت برو بزمین عراق و هرچند که خواهی در آنجا ساکن باش جواب گفت و هر جا که باشم مرا ناچار است
از سخن حق گفتن گفت کدام زمین است که نزد تو دشمن میداری گفت ربذه عثمان امر کرد به مروان
بن حکم تا او را بر اشتری بی جهاز سوار کرده بربذه برد مروان او را باین صفت باین موضع رسانید
و او آنجا بود تا وفات یافت و درین مدت زن او گریستی و او گفتی که گریه مکن که پیغمبر صلی الله واله
وسلم فرموده بود که مرگ تو در غربت باشد و متولی امر دفن تو خواهند بود مردمان صالح شایسته
بعد از آن گفت که چون مرا وفات رسد گوسفندانی از گوسفندهای من بکشید و بپزید و بر سر راه
بنشینید جماعتی از اهل اسلام بشما خواهند رسید و از احوال شما خواهند پرسید تو بگو که ابوذر غفاری
که صاحب رسول الله است صلی الله علیه واله وسلم وفات کرده و بر جستجوی پیوسته ایشان بمنزل
تو فرود خواهند آمد چون اجابت کنند اطعام کن ایشان را بآن گوسفند و ایشان مرتکب دفن
من شوند چون او را وفات رسید و آن در سال هشتم بود از خلافت عثمان زن بفرموده او عمل کرد
و برفت و بر سر راه بنشست ناگاه جماعتی از جانب بیت الحرام رسیدند و از میان آن جماعت بعضی
جدا شدند و متوجه آن زن گشتند و از ایشان احنف بن قیس بود و صعصعة بن صوحان عبدی و
خارجه بن صلت تمیمی و عبدالله بن مسلمه سهمی و هلال بن مالک مزنی و جریر بن عبدالله
بجلی و اسود بن قیس نخعی و مالک اشتر بن حارث نخعی رحمهم الله باین زن گفتند که ترا چه
عارضه دست داده گفت ای یاران صاحب رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ابوذر
غفاری بجوار رحمت حق رفته و من زن اویم تنها و عاجز مانده ام ایشان او از بگریه بر داشتند
و برفتند و بخانه آن زن فرود آمدند و او را غسل دادند و تکفین کردند و بر او نماز گذاردند و دفن
کردند بعد از آن مالک اشتر رحمه الله برخاست و خطبه بلیغ بخواند و بعد از خطبه تعداد محاسن
او کرد و قرب او را با رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و سایر عبادات و طاعات و جهاد و
مظلومی او را یاد نمود و برای او دعا کرد و طلب ترحم کرد از برای او از حق سبحانه و بعد از آن
نشستند و طعام خوردند و روانه شدند رحمه الله علیهم این بود مجمل قصه حاصل که ذر حینی
ابوذر را از شهر اخراج میکردند امیرالمومنین ع او را بصبر فرموده و تسلی داد و زبان مبارک
باین کلام گشاد که یا اباذر انک غضبت لله بدرستی که تو خشمگین شدی از برای رضای تعالی

فارح من غضب له پس امیدوار باش بکسی که خشمگین شدی از برای او یعنی حضرت ابوذر که
ان القوم خافوک بدرستی که مردمان ترسیدند از تو علی دنیاهم بر دنیای تباه خود و خفتهم و ترسیدی
تو علی دینک بر دین الله خود فاترک فی ایدیهم پس واگذار در دستهای ایشان ما خافوک علیه
آنچه ترسیدند از تو براو واهرب منهم و بگریز از ایشان بما خفتهم علیه با آنچه ترسیدی
از ایشان براو یعنی دین را واگذار در دست ایشان فما احوجهم پس چه محتاجند ایشان الی
ما منعتهم بسوی منع کرده تو ایشان را از دین خود بسبب بیرون رفتن تو از میان ایشان
و اغناک عما منعوک وجه بی نیازی تو از آنچه منع کرده اند ترا از متاع دنیای بی آفات
وستعلم من الرابح غدا و زود باشد که بدانی تو که کیستند سودمند فردای قیامت و الاکثر
حسدا و کیستند بیشتر در حینی که حاسد باشند در آن سرا ولو ان السموات و الارضین
واگر آسمانها و زمینها کانتا علی عبد رتقا باشند بر بنده بسته و این کنایتست از شدة
ضیق ثم اتقی الله پس از آن بپرهیزد و آن بنده از خدای خود و تقوی پیشه کند
لجعل الله له هر آینه بگرداند و پیدا کند خدای تعالی از برای آن بنده منهما مخرجا یعنی
ببرکت تقوی کقوله و من یتق الله یجعل له مخرجا و لا یؤنسنک الا الحق و باید که انس ندهد
ترا مگر طریق حق و راه مستقیم که آن شریعت قویم است و لا یوحشنک الا الباطل و بوحشت
نیندازد ترا مگر راه باطل و نار است که آن طریق شیطان رجیم است و منشاء دخول
در نار سوزان و عذاب جحیم فلو قبلت دنیاهم پس اگر قبول کنی دنیای ایشان را لاحبوک
هر آینه دوست دارند ترا و لو قرضت منها و اگر ببری از دنیا یعنی اخذ کنی عطایا و هدایای
ایشان را لامنوک هر آینه ایمن شوند از جانب دنیا و من کلام له علیه السلم درین کلام
مذمت اصحاب خود مینماید بجهت عدم قبول نصیحة و مواعظ از آنحضرت و میفرماید
که ایها النفوس المختلفة ای نفسهای که مختلف و نامستقیم است آرای شما و القلوب
المتشتتة وای دلهای که پراکنده است اندیشهای شما الشاهدة ابدانهم حاضر است
از بدنهای شما و الغایبة عنهم عقولهم و غایبست عقلهای شما این کنایتست از عدم ادراک
ایشان نصایح حقه را اظارکم علی الحق مهربانی میکنم بشما براه حق و صواب و انتم تنفرون عنه

دنیاهم
منعتهم

وشما



و شما از آن نفور المعزی مانند رمیدن بزمین و عوعة الاسد از آواز شیر هیهات چه دور است از
شما ان اطلع بکم آنکه روشن کنم و ظاهر کردانم بشما سرار العدل نهان عدل را یعنی عدلی را که پنهانست
بر شما و جه بعد ایشان از عدل عادل ایشان اعنی از طریق حق و تفرق اهوای ایشان او اقیم
اعوجاج الحق یا آنکه راست کنم کجی حق را مراد طرف محاربه است و مقاومت در امر خلافت بعد از آن
مناجات میکند بحضرت قاضی الحاجات از شکایات این جماعت و میفرماید که اللهم بار خدایا انک
تعلم بدرستی که تو میدانی انه لم یکن الذی کان منا که نبود آنچه واقع شد از ما از محاربه و مقاتله در
امر خلافت منافسة فی سلطان رغبت کردن در امر سلطنت دنیوی و لا التماس شیء و نه درخواستن
چیزی من فضول الحطام از زیادتهای متاع بی اعتبار فانی را و لکن لنرد و لیکن این محاربه در
امر خلافت بجهت آن بود که باز گردانیم المعالم من دینک نشانهای راه هدایت را از دین تو تا پوشیده
نشود بر خلقان تو و نظهر الاصلاح و تا آشکارا کنیم صلاح آوردن را فی بلادک در شهرهای تو فیامن
المظلومون تا ایمن شوند مظلومان و ستم رسیدگان من عبادک از بندگان تو و تقام المعطلة و تا بپای
داشته شود فرو گذاشته من حدودک از حدها و حکمتهای تو اللهم بار خدایا انی اول من اناب
بتحقیق که من اول کسی ام که بازگشت نمود بتو و سمع و شنید خطاب ترا سمع قبول و اجاب
و اجابت کرد بطاعت رسول لم یسبقنی الا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیشی نگرفت بر من
الا حضرت رسالت پناه ص بالصلوة بنماز و نیاز و قد علمتم انه و بتحقیق شما که دانسته اید انه لا ینبغی
ان یکون الوالی آنکه سزاوار نیست که باشد حکم و والی علی الفروج و الدماء و المغانم و الاحکام و امامة
المسلمین البخیل یعنی سزاوار نیست که باشد بخیل حاکم و والی بر فروج و دما و مغانم و احکام و امامت
مسلمانان که اگر چنانچه حاکم مذکور بصفت بخل موصوف باشد فتکون فی اموالهم پس باشد در مالهای
مسلمانان نهمته حرص و رغبت او چون عثمان و زبیر که حریص بودند بر خوردن اموال مردمان و لا الجاهل
دیگر روا نیست که باشد حاکم شرع نادان بقواعد ایمان فیضلهم پس گمراه سازد ایشان را بجهله بنادانی
خود چون معویه غاویه که مضل اهل شام بود و لا الجافی و دیگر باید که نباشد آن حاکم غلیظ جفا کار
فیقطعهم پس قطع کند ایشان را بجفائه بسبب جفا و جور خود مثل عمر درشت طبیعت و طلحه نابکار
و لا الحائف للدول و نباشد ترسنده از گردش دولتهای روزگار فیتخذ قوما پس فرا گیرد گروهی را

دردن توم بجز از کرومی بعطیه بیشمار تامل کنند بسوی او واین نیز شمهٔ عثمان ومعویه بود ولا الحکم

للحکم وبناشد رشوت کیرنده درحکم کردن درمیان مسلمانان فیذهب بالحقوق بس ببرد حقها

ازمردمان ویقف بها وبازایستد بحکم کردن بلوغ حقوق یعنی جاری نسازد حکم شرع را دون

المقاطع نزد مواضع قطع احکام ایمان ولا المعطل للسنة وبناشد ضایع کننده سنت پیغمبر را

فیهلک الامة بس هلاک کرداند امت را بتعطیل مراسم شریعت ومن خطبة له علیه السلام مدار این خطبه

بر ذکر صفات کمال الهی است ونعوت حضرت رسالت پناهی وترغیب مردمان ازموت وعقوبات

واقعه بعد از فوت وتزهید ایشان ازطول امل در امتعهٔ فانیهٔ دنیویه وجون جمیع افعال الله ازبلا

وابتلا بحسب مصلحت است ازینجهت حضرت ولایت پناه صلی الله علیه وسلم حمد نموده واجب

الوجود را بجمیع افعال او وفرموده که نحمده علی ما اخذ سپاس وستایش میکنیم معبود بحق را

برانچه کرفت عاصی را ازنکال وعذاب واعطی وبرانچه بمطیع داد ازثواب وعلی ما ابلی وبرانچه انعام

فرمود بعباد چون مال وصحت وشباب وابتلی وبرانچه ازموده بنده را بآن چون مرض وفقر ومشیت

الباطن لکل خفیه عالمست واکاه مر جمیع امور پنهانی را الحاضر لکل سریرة واقفست مر هر پوشیده را | العالم بما تکن الصدور دانات بانچه بوشیده است

آنرا سینها از محبت وعداوت وما تخون العیون وبانچه خیانت میکند چشمها از نکریستن بحرمت

ونشهد ان لا اله غیره وکواهی میدهیم که نیست هیچ خدای غیر از او وان محمدا نجیبه وانکه محمد بن

عبدالله ص برکزیدهٔ اوست وبعیثه وفرستادهٔ اوست برکافه مردمان شهادة کواهی از سر

اخلاص یوافق فیها السر الاعلان که موافق باشد نهان باشکارا والقلب اللسان ومطابق

بود دل بازبان منها ومنه والله صیر مضروب ضمیر شانست که دراموری عظیمه مشغول که راجح باشد وتحملت

بشی محذر منه که مفسر شده است بعد ازین بموت بس میبنی بروی نیخ باشد که قسم بذات خدا که

امری که عظیم الشانست لجد امریست بحقیقت وبیقین لا اللعب نه بازی والحق وصدق وراست

لا الکذب نه دروغ وما هو الا الموت ونیست انجیز مکر مرک اسمع داعیه درادن حال که شنوانید خواننده

خود را واعجل حادیه وشتابانید راننده خود را فلا یغرنک بس باید که فریب ندهد ترا سواد الناس

سیاهی مردمان یعنی کثرت ایشان من نفسک از نفس تو مراد اینست که هرکاه که دیدی مرده را

که او را می برند بکورستان وتو اثر ترحم وترسی حاصل شد بس باید که بعد از رجوع وسواس





معاودت ننماید ونفس تو فریب نخورد ببودنبو مردمان ومرک را فراموش نکنی وغافل نکردی ازان

وانس نکیری بخلقان فقد رایت من کان قبلک وبتحقیق که دیدی کسی را بیش از تو بود ممن

جمع للمال از انکسی که جمع کرد مال را وحذر الاقلال وترسید از درویشی وکمی مال وامن العواقب

وایمن شد از عاقبتهای احوال طول امل بجهت درازی آرزو واستبعاد اجل ودور شمردن نهایت عمر

کیف نزل به الموت که چکونه فرود آمد باو مرک فازعجه بس برکند او را عن وطنه از جایکاه خودش

واخذه من مامنه وبکرفت او را ازمکان امن خودش محمولا دران حال که برداشته شده بود علی

اعواد المنایا بر چوبهای مرکها یعنی برجنازه که معداست از برای حمل میت یتعاطی به که فرا میکرفتند

انرا الرجال الرجال مردان ازمردان بنوبت حملا علی المناکب از برای برداشتن بردوشها وامساکا بالانامل

ونکهداشتن بانکشتان خود اما رایتم آیا ندیدید شما الذین یاملون بعیدا انکسانی را که امید میداشتند

کار دور ودراز ویبنون مشیدا وبنا میکردند قصور را ویجمعون کثیرا وجمع میکردند بسیاری را

ازمتاع غرور اصبحت بیوتهم قبورا که کردید خانهای ایشان وما جمعوا وانچه جمع کرده بودند

بورا هلاک ونابود چون هباء منثور وصارت اموالهم وکشت مالهای ایشان للوارثین از

برای وارثان وازواجهم وزنان ایشان لقوم اخرین از برای جماعتی دیکر لا فی حسنة یزیدون

نه درکار شایسته زیاده میکنند از برای ان سرا ولا من سیئة ونه ازکار بد یستعتبون طلب کرده

میشود از ایشان عتبی که ان رجوعست از سیئه وبازکشت بخدا جه ممکن نیست عمل شایسته وکردار

بسندیده در دار الجزاء فمن اشعر التقوی قلبه بس کسی که شعار ساخت تقوی وپرهیزکاری را

بر دل خود برز مهله ظاهر سلخت مدت مهلت خود را از برای کار آن سرا وفاز عمله وفیروزی یافت

بکردار خود در دار الجزاء فاهتبلوا هبلها اهتمام کنید اهتمامی که سزاوار باشد ولایق بتقوی

واعملوا للجنة عملها وعمل کنید از برای بهشت عمل او یعنی عملی که موجب دخول جنت باشد فان الدنیا

بس بدرستی که دنیای دنی لم تخلق لکم افریده نشد از برای شما دار مقام سرای اقامت وقرار کرفتن

بل خلقت لکم بلکه مخلوق شده از برای شما مجازا بجهت کذشتن بصحرای قیامت لتزودوا منها تا توشه

بردارید ازان الاعمال بعملهای شایسته وفعلهای بایسته ومتوجه شوید بدار القرار بسوی سرای

قرار واقامت فکونوا منها بس باشید از دنیا علی اوفاز بر شتاب زدکیها بر جناح سفر اخرت وقرب

الظهور ونزدیک کردانید پشتهای مراکب را اللزیال از برای رحلت کردن ازین دنیای غدار این کنایتست از استعداد رحیل بجانب سرای آخرت با آنچه سزاوار است از زاد آن ومن خطبة له علیه السلام درین خطبه اظهار میکند دنیا و آخرت را در تحت فرمان حضرت منان ونک میفرماید مردمان مردمان را ابتعث قرآن وارسال پیغمبر آخر الزمان وتغییر نماید ایشان را از متاع فانیه این جهان باین طریق که وانقادت له الدنیا والآخرة کردن نهاد از برای رب عباد این جهان وآنجهان بازمتها با مهارهای خود شان این کنایتست از دخول ایشان در ذل حاجت ودر تحت تصرف قدرت صانع عالمیان ولفظ ازمه مستعار است از برای امکانی که محوج است بصانع وقذفت الیه واندلختند بسوی او السموات والارضون اسمانها وزمینها مقالیدها کلید هاهای خود را ابن عباس رضی الله عنهما گفته که مقالید سموات والارض مفاتیح رحمت است ورزق وسجدت له وسجده کردند از برای او بالغدو والآصال بامداد وشبانگاه الاشجار الناضرة درختان تازه وابن اشارتست بدخول اشجار در تحت خضوع وحاجت بحضرت عزت وقدحت له وبرافروختند بفرمان او من قضبانها از شاخهای آن اشجار النیران المضیئة آتشهای روشن کننده وآتت اکلها وادادند خورش خود را بکلماته بسبب قدرت کامله او والثمار الیانعة میوهای رسیده از آفات رهیده منها وکتاب الله بین اظهرکم وکتاب خدا در میان شما ناطق لا یعیا لسانه گویاییست که عاجز ودرمانده نمیشود زبان او که حجت قاطعه است وبیت لا تهدم ارکانه وخانه ایست که ویران نمیگردد اصول او که قوانین محکمه است وعز لا تهزم اعوانه وعزیز وغالبست که شکسته نمیشود اعوان وانصار او که علما اند بمضمون قرآنی وحافظانند بالفاظ فرقانی منها ارسله فرو فرستاد حضرت عزت عالمانند
رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم علی حین فترة هنگام انقطاع وحی من الرسل از رسولان وتنازع ودر زمان نزاع کردن بیکدیگر من الالسن از زبانها مراد اختلاف اقوالست فقفی به الرسل پس درآورد او را در پی رسولان وختم به الوحی وختم کرد باو وحی خود را فجاهد فی الله پس جهاد نمود آنحضرت در راه حضرت عزت المدبرین عنه با مدبران واعراض کنندگان ازو بواسطه کمال جهل وعناد ایشان والعادلین به وبا برابر کنندگان وماننده گردانندگان غیر با واز او بدیگران منها وانما الدنیا منتهی بصر الاعمی وبدرستی که دنیا نهایت دیده نابیناست زیرا که او جاهل احوال آن سراست لا یبصر مما



وراءها شیئا نمی بیند از آنچه در پس دنیاست از احوال آخرت واز بهت همت خود را مصروف دنیا میکردند والبصیر ینفذها بصره وبینا از احوال روز موقف میکذراند از دنیا بصر خود را ویعلم ان الدار وراءها ومیداند که سرای بقا در پس این دار فناست وسعی میکند از برای آن فالبصیر منها شاخص پس بینا از احوال دنیا رونده است ورحلت نماینده ونداردباو وابستگی وقرار والاعمی الیها شاخص وکوری بصیرت بسوی او رونده است ومیل کننده ودل نهاده از نادانی درین سرای ناپایدار والبصیر منها متزود وبینا از دنیا متزود زاد تقوی بردارنده است از برای سفر آخرت والاعمی لها وکور بی بصیرت از برای دنیا متزود وتوشه گیرنده است بحیله ومشقت منها واعلموا انه لیس من شیء وبدانید بتحقیق که نیست هیچ چیزی الا ویکاد صاحبه یشبع منه مگر که نزدیکست که صاحب آن سیر شود از آن وعمکه وملول کرد بان الا الحیوة مگر زندگی دنیا فانه لا یجد له پس بدرستی که نمی یابد صاحبان از برای خود فی الموت راحة در مرگ آسایشی بعضی گفته اند راحت مرگ خاص است باشقیا چه اولیا را بموت راحت کبری حاصل میشود وهرجز آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که لیس للمومن راحة دون لقاء الله یعنی نیست مومن را راحتی غیر از لقای حق سبحانه وتعالی که مقام قربست وبعضی دیگر برآنند که بنا فتن راحت عامست بهمه زیرا که بموت منقطع میشود تجارت آخرت که سرمایه کسب سعادت وتحصیل راحت وبنیز گفته که هیچ راحتی نیست در نفس موت از برای هیچ یک چه آن مجرد الم است وراحت اولیا در عقبی است ودیگر آنکه چون نفوس بشریه مطلع نیستند بر ما بعد از موت از احوال اخرویه پس ناچار است از آنکه مخوف باشد ومکروه دانند آنرا ومویداین قول است آنچه منقولست امام حسن بن علی علیه السلام که در حین احتضار میگریست امام حسین علیه السلام گفت ای برادر چیست ترا که می بینم ترا گریه کننده وجزع نماینده وحال آنکس پیش پدر بزرگوار وجد نامدار خود میروی آنحضرت جواب داد که چنین است که تو میگویی وهیچ شکی درین ندارم اما من بر ابی میروم که هرگز ندیدم قبل ازین وچون حیاتی که معرا باشد از اخذ احکام سبحانی ومخالف باشد باموری قرآنی بمثابه مماتست از بخشیدن میفرماید که وانما ذلک بمنزلة الحکمة وجز این نیست که حیوة بحسب حقیقت آنست که مقترن باشد بمنزله حکمت مراد نفس حکمتست چه کلام مقتضی آن نیست که از منزله غیر حکمت اراده کرده شود زیرا که مدعا از منزلت حکمت قرآن مجید است وآن محض حکمتست نه بمنزله حکمت

الّتي هي حيوة انجنان حكمتي كه زندكي است للقلب الميّت مر دل مرده از اعتقادات موصله بجنان
وبصر وبينايست للعين العمياء مر چشم كور را از ديدن آثار وعلامات وسمع وشنوايست للاذن
الصمّاء مر كوش كر را از شنيدن احوال مسموعات وريّ وسيرابيست للظمآن مر تشنهارا از زلال علوم
واحكام واضحات وفيها الغنى كلّه ودر دست بي نيازي تمام والسلامة ورستكي از آلام واسقام بدانكه
لفظ حيوة مستعار است از براي قرآن ولفظ ظمآن از براي جاهل متعطش بعلم ولفظ ريّ از براي
قرآن باعتبار نضارت نفس بزلال علوم آن كتاب الله واين يا جزو دوم ذلك است وبمنزله الحكمة
جزو سلي اوست يا جزو مبتداي محذوفست وتقدير او چنين است كه هو كتاب الله يعني آن چيزي كه
محض حكمت است كتاب خداست كه جامع امور دينيه ودنيويه است تبصرون به مي بينيد وراه مي بريد
باو بسوي مقاصد دينيه واخرويه ومطلوب حال ومال وتنطقون به وكويا ميشويد باو در فنون
واستدلال وقصص وامثال وتسمعون به وشنوا ميشويد باو مواعظ حسنه واحوال ماضيه را وينطق
بعضه ببعض ويشهد بعضه على بعض وكوياست بعضي از آن بر بعضي يعني استشهاد ميتوان
كرد ببعضي از آيات آن بر آنكه مراد از بعضي ديكر از آيات اينست فلا يختلف في الله ولا اختلاف
ندارد قرآن در دلالت كردن بر مقاصد حقه كه موصل باشند بدرجات عاليه اخرويه بلكه جميع
آن مطابق وموافق آن مقاصد است ولا يخالف بصاحبه وخلاف نميكند با صاحب خود
عن الله از راه نمودن بخدا يعني بيرون نميبرد كسي را كه مهتدي شد بآن از وصول بحق قد
اصطلحتم بتحقيق كه صلح كرديد با يكديكر ومتفق شديد با هم على الغلّ فيما بينكم بر حقد وكينه الغلّ الغش والحقد
كه درميان شماست استعاره فرموده وصف اصطلاح را از براي غلّ وحقد باعتبار اشتراك واتفاق
همه ايشان در آن ونبت المرعى ورستهاست كياهي كه مي چرد بآن حيوان على دمنكم بر انجه برهم نشسته
از سركين وخاكستر اين ضرب المثل انحضرت است از براي صلح كنندكان در ظاهر با غلّ قلوب باطن
يعني صلح شما سريع الزوال است واصلا اصلي ندارد همچو نباتي كه بربالاي سركين وخاكستر ميرويد
وتصافيتم ودوستي پاك ميورزيد با يكديكر بكرنجت ظاهر على حب الآمال بر دوستي آرزوها
واميدها كه از صلح خود داريد از نفع عاجل وتعاديتم في كسب الاموال ودشمني ميكنيد بلهم
در جمع مالهاي فاني بمحاصل الغد استهام بكم الخبيث بتحقيق كه شيفته ساخته شمارا ابليس



ناپاک وتاه بكم الغرور وحيران كردانيده شمارا در طريق شيطان فريبنده بي باك والله المستعان
وخللي تعالى باري خواسته شده است على نفسي وانفسكم بر نفس من ونفسهاي شما يعني از خدا
استعانت ميجويم بر تسلط نفس من ونفس شما اكرچه نفس انحضرت مقهور بود اما باين طرز
سوق كلام نمود تا ايشان بر قهر نفس خود كوشند واز وساوس شيطاني اجتناب نمايند وبالكليه
ومن جميع الوجوه اطاعت انحضرت كنند ومن كلام له عليه السلام واز كلام آن بلاغت
نظام است عليه الصلوة والسلام كه فرموده وقد شاوره عمر بن الخطاب در آنحال كه مشورت
كرد باو عمر بن الخطاب عليه اللعنة والعذاب في الخروج در بيرون رفتن الى غزو الروم بنفسه
بسوي غزاي روم بنفس خود واين وقتي كه قيصر روم با تمامي لشكر روم بيرون آمده بود وكار
تنك كرفته بر خالد بن وليد وابو عبيده جراح وغير ايشان كه سواي عمر بودند مدد خواسته بودند
از عمر كه شرّ ايشانرا دفع كند چون عمر با انحضرت مشورت نمود در اين امر فرمود كه قد توكّل الله
لاهل هذا الدين بتحقيق كه وكيل وكفيل شده است خداي تعالى از براي اهل اين دين باعزاز
الحوزة بغالب كردانيدن وقوي ساختن ناحيه مسلمين وستر العورة وپوشيدن عورت
مومنين اين كنايت از حماء حريم موحدين والذي نصرهم وهم قليل لا ينتصرون ومنعهم وانكه
نصرت داد مسلمانان را وهم قليل لا يمتنعون در حيني كه اندك بودند بمرتبه كه وا نمي ايستادند
در پيش تير وشمشير ونيزه حيّ لا يموت زنده ايست كه هركز نمي ميرد وپاينده ايست كه اصلا
فنا نمي پذيرد وچون انحضرت صلى الله عليه وسلم ميدانست كه عمر مردود مرد معركه نبرد
نيست وكاري از پيش نمي تواند برد همچنانكه در جنكهاي ديكر از و مشاهده نموده بود از
فرمود كه انك متى تسر بدرستي كه تو كار روانه شوي الى هذا العدو بنفسك بسوي اين دشمن
بنفس خود فتلقهم بشخصك فتنكب پس بدرستي با ايشان پس نكبت رسيده ومحنت زده شوي
ودرماني بسختي تمام وباوجود اين حال لا تكن للمسلمين كانفة نباشد از براي مسلمانان
پناهي ونكهباني دون اقصى بلادهم نزد نهايت شهرهاي ايشان يعني الهايي كه دور
باشند از تو نكهباني نداشته باشد وليس بعدك من مرجع ونباشد بعد از تو جاي
بازكشتي يرجعون اليه كه باز كردند مسلمانان بسوي او در طالب واين سخن بواسطه

آن فرمود که میدانست که مردمان مبتلا اند بآن ملعون بی بصیرت از ادراک کسی که امام
مفتی من الطاعة است وچون حال برین منوالست فابعث علیهم پس برانگیز برایشان بفرست
بسوی ایشان رجال الحرب مردی جنگ دیده آزموده کاردان واحفز معه ودفع کن باو اهل
البلاء والنجدة اهل آزمایش واهل نجدة فان اظهر الله پس اگر غالب کرداند او را خدای
تعالی بر کافران فذاک پس این غایت ما تحب وآن چیزیست که محبوب ومرغوب تست
وان تکن الاخری واگر باشند آن طایفهٔ دیگر غالب کنت ردء الناس باشی تو یار ومدد کار
مردمان ومثابة للمسلمین ومرجع مسلمانان **ومن کلام له علیه السلام** وقد وقعت
مشاجرة وبتحقیق که واقع شده بود مخالفتی ومنازعتی بینه وبین عثمان میان امیر المومنین
وعثمان پرکین فقال المغیرة بن الاخنس لعثمان پس گفت مغیرة بن اخنس مر عثمان را
انا اکفیکه من کفایت کنم از تو کار او را فقال امیر المومنین علیه السلام پس گفت امیر المومنین
وامام المتقین علیه افضل صلوات المصلین للمغیرة یا ابن اللعین ای ملعون پسر کسی که
رانده درگاه الهیست مراد نفس خبیث ابن اخنس است نه اخنس یعنی ای مطرود از رحمت
الهی الابتر مقطوع از خیر ونیکویی والشجرة التی لا اصل لها ولا فرع وای درختی که نه بیخ
مر او راست ونه شاخ استعاره فرموده لفظ شجره را از برای نسب او وکنایت نموده از خط
اصل او یعنی اصل شجره وفرع آن یعنی ای آنکسی که باقی ندارد ترا خداوند غایت تو نکناد
انت تکفینی تو کفایت میکنی کار مرا فوالله ما اعز الله پس بخدای که عزیز نکرد یعنی غالب
نکرداند خدای تعالی من انت ناصره کسی را که تو یاری دهندهٔ اویی ولا قام من انت منهضه
وبر نخواست آنکسی که تو برخیزانندهٔ اویی لخرج عنا بیرون رو از میان ما بعد الله نواک
دور کرداناد خدای تعالی قصد ترا ای پسر اخنس ثم ابلغ جهدک پس از آن برس بنهایت سعی
خود ای ناکس یعنی هر چند سعی نمایی وجهد کنی بمقصود نخواهی رسید فلا ابقی الله علیک
پس رعایت ورحمت مکناد خدای تعالی بر تو ان ابقیت اگر تو رعایت کنی بر من جه جای
آنکه رعایت نکنی **ومن کلام له علیه السلام** درین کلام خطاب میکند بطلحه وزبیر وتبع
ایشان ومیکوید لم تکن بیعتکم ایای نبود بیعت شما ای کروه جفا پیشه فلتة واقع شدن



بی تدبیر واندیشه ولیس امری وامرکم واحدا ونیست کار من کار شما یکی انی اریدکم لله بدرستی
که من میخواهم شما را از برای خدا وطلب میکنم تقدم خود را بر شما برای دین ومنافع دین وانتم
تریدوننی لانفسکم وشما میخواهید از برای حظ نفسهای خود از غنایم وافیا ایها الناس ای مردمان
اعینونی یاری میدهید مرا علی انفسکم بر قهر کردن شما بر نفسهای اماره خودتان بموافقت کردن
در طاعت یزدان وایم الله وسوگند لانصفن المظلوم هر آینه داد میدهم وعدل کار میفرمایم ستم
رسیده را ولاقودن الظالم وهر آینه میکشم ستمکار را بخزامته بحلقه بینی او حتی اورده الله وتا
فرود آوردم او را منهل الحق بالنحو زحق وصراط مستقیم ذو المنن وان کان کارها واگر چه باشد کره
دارندهٔ حکم من **ومن کلام له علیه السلام** واز جمله کلامی که الحضرت فرموده این کلام است که واقع شده فی معنی
طلحة والزبیر در دعوی کردن طلحه وزبیر خون عثمان را بر آنحضرت والله ما انکروا سوگند بخدا
که انکار نکردند ونپسندیدند طلحه وزبیر واتباع ایشان علی منکرا برین فعل منکری را ولا جعلوا
بینی وبینهم ونکردانیدند میان من ومیان خودشان نصفا عدلی وحقی را وانهم لیطلبون حقا
وبدرستی که ایشان طلب میکنند حقی را هم ترکوه که خود ترک کرده بودند ودما هم سفکوه وخونی را که
خود بخته بودند فان کنت شریکهم فیه پس اگر باشم من شریک ایشان در آن خون فان لهم نصیبهم
پس بدرستی که مر ایشانراست نصیب خودشان از آن خون وان کانوا ولوه دونی واگر مباشر شده
باشند آن خون را بدون من فما الطلبة الا قبلهم پس نیست مطلوب ایشان مگر پیش ایشان پس
غرض چیست از من این مطالبت کردن وان اول عدلهم وبدرستی که اول ایشان الحکم علی انفسهم
حکم کردن است بر نفسهای خودشان وان معی لبصیرتی وبدرستی که با منست بینایی من از عقل
وعلم وبرهان ما لبست نه پوشانیده ام بر مردمان ولا لبس علی ونه پوشانیده اند بر من دیگران وانها
وبدرستی جماعت طلحه خون عثمان الفئة الباغیة گروهی اند از اهل بغی بقول پیغمبر آخر زمان فیها الحماء
در آن جماعتست کل سیاه متغیر والحمة وزهر عقرب استعاره فرموده لفظ حماء که مستلزم تکدیر است
ولفظ حمه مستعار است از برای ایشان باعتبار آنکه لازم ایشان بود اذیت مومنین ودر بعضی روایت
حمه بضم حا وتشدید بمیم واقع شده وآن بمعنی سواد است اراده فرموده باین ظلمت جهل وشبهات
ایشانرا او موید روایت اخیره است اینکه وصف فرموده شبهه را بمظلمه وفرموده که والشبهة المغدفة

یعني درمیان آن گروه است شبهه مظلمه که راه یافته نمیشوند درآن بحق وان الامر لواضح وبینه

که امر این شبهه روشن وهویدا است برابصار وقد زاح الباطل عن نصابه وبتحقیق که رفته است

باطل از اصل خودش بکنار واین اشارتست بانکه باطل را اصل نمی باشد وانقطع لسانه وبریده شد

زبان باطل عن شغبه از برانگیختن شر واین اشارتست بانهزام واوبار اصحاب جمل وایم الله وسوگند

بخدای عز وجل لافرطن لهم حوضا هر آینه پر سازم از برای ایشان اصحاب حوضی را انا ماتحه که بکشم

آب ۱۱۰ کشنده آن لا یصدرون عنه بري باز نگردند از آن سیراب ولا یعبون بعده ونیاشامند

آب را بعد از ان في حسي در موضعی که محفور باشد از برای جمع آب این اشارتست بتندة کارزار ورد

لحضرت خون بسیار را در هردیار این فصل نیز مذمت اصحابست بواسطه نکث بیعة بعد از

مجد بودن ایشان در ان فاقبلتم الي پس پیش آمدید بسوي من اي اصحاب اقبال العوذ للطفل

مانند پیش آمدن نو زاینده‌هاي که خداوندان طفل باشند علي اولادها بر فرزندان خود یقولون

میگفتند البیعة البیعة شتاب کن به بیعة شتاب کن به بیعة فایده تکرار تنبیه است بر تحریص

ایشان در اخذ بیعة وابتهاي عودن ایشان حال واستقبال قبضت کفي بهم کردم کف خود را

فبسطتموها پس گستردید شما کفها را جهت بیعت ونازعتکم یدي ومنازعه کرد با شما دست من

فجاذبتموها پس کشیدید دست مرا بسرعت بعد از آن شکایت طلحه وزبیر را بحضرت عزت عرض

میکند ومیگوید که اللهم انهما قطعاني بار خدایا طلحه وزبیر بریدند از من وظلماني وستم کردند بر من

وانکثا بیعتي وشکستند بیعت من والبا الناس علي وحریص ساختند مردمان بر محاربه

من فاحلل ما عقدا ولا تحکم لهما ابرما پس بکشاي آنچه بستند ایشان وارهما المساءة ونماي بایشان

بدي را فیما املا در آنچه میدارند وعملا وبعمل مي آرند ولقد استثبتهما ولهرابنة طلب کردم بازگشتن

ایشان را بسوي طریق حق قبل القتال پیش از مقاتله ودر بعضي نسخ استتبتهما واقع شده یعني طلب

توبه کردم از ایشان پیش از محاربه در انکه نکث بیعة نکنند بلکه ثابت قدم باشند وبر آن واستانیت

بهما وتوقف نمودیم با ایشان امام الوقاع در پیش حرب ومسارعت ننمودم در قتال کردن با ایشان

فغمطا النعمة پس خوار شمردند نعمت را وناسپاسی ورزیدند در آن ورداالعافیة ورد کردند عافیت را

وبروي خود کشودند در بلا وعقوبت را ومن خطبة له عليه السلام یومي فیه الی ذکر الملاحم اشارت میکند



درین خطبه بواقعات عظیمه وفتن کثیره که واقع شود درمیان مردمان وبیاد مي نماید ظهور مهدي

صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان ومیگوید که چون صاحب الزمان ظهور کند یعطف

الهوي علي الهدي میل دهد هواي نفس را بر هدي ومایل سازد نفوس بشریه را بر قوانین دین خدا

اذا عطفوا الهدي علي الهوي وقتي که مایل سازند مردمان هدایت را بر هوی ویعطف الراي علي القرآن

وباز گرداند راي مردمان را بر طبق فحواي قرآن اذا عطفوا القرآن علي الراي وقتي که باز گردانند قرآن

بر طبق راي خود یعني وقتي که مردمان بر گردند از قرآن واز دین اله ظاهر گردد القایم بالله علیه

وآله صلوات الله منها درین فصل بزبان صاحب الزمان میکند ومیگوید که فتن ازو در نهایت

شدة باشد حتي تقوم الحرب بکم تا برینکه قایم شود حرب بشما یعني بار الدشما علي ساق

بر ساق خود واین کنایه است از شدت حرب در آفاق بادیا نواجذها در حالتي که ظاهر

کننده باشد حرب دندانهای خود را چون درندگان نزد غضب مملوة اخلافها پر باشد پستانهای

آن واین کنایتست از تمامت استعداد مردمان بجهت استکمال شیر در پستان حلوا رضاعها

شیرین باشد شیر دادن آن در بدایت ان علقما عاقبتها تلخ باشد نهایت آن استعاره فرموده

لفظ حلو را از برای داخل شدن مردمان در حرب باعتبار اقبال اهل نجدة بر آن ولفظ علقم

از براي رسیدن مردمان بهلاکت وضعف در عاقبت الا وفي غد بدانکه واقع شود

این وقایع فردا سیأتي غد بزودي باشد که بیاید فردا بما لا تعرفون بانچیزی که نشناسید شما

این تنبیه است بر ظهور امام منتظر یاخذ الوالي من غیرها الحذ کند حاکمي که از غیر آن طایفه باشد

عمالها عاملان ایشان را یعني قایم بکیرد عمال مردمان را علي مساوی اعمالها بر بدیهاي اعمال

ایشان وتخرج له الارض وبیرون آورد زمین از براي صاحب الزمان افلاذ کبدها پارهای

جگر خود را استعاره فرموده لفظ افلاذ کبد را از براي کنوز زمین باعتبار خفا وعزت ان

مثل اکباد که خفي وعزیز است ودل حاره وتلقي الیه وبیندازد زمین بسوي آن امام علیه السلام

علیه السلام سلما از روي طوع ورغبت مقالیدها کلیدهاي خزاین خود را فیریکم پس

وبس بنماید بشما کیف عدل السیرة که چگونه است عدالت روش مملکت داري ورروش

ودر عقب بروي ویحیي ودرنده کند میت الکتاب والسنة مرده کتاب وسنت را یعني زنده

کرداند از آنچه متروک گشت در میان امت و چون ظهور خاتم امام آن در آخر الزمان است پس خطاب بریکم
باعتبار تغلیب حاضران باشد بر غایبان مثل خطابات قرآن منها درین فصل اشارت بی غایب بفتنه
عظیمه عبد الملک بن مروان و میفرماید که کانی به گویا من می نگرم بآن مرد یعنی عبد الملک قد نعق
بالشام که فریاد کند در شام از برای دعوت خود و فحص برایاته و برکرداند علمهای خود را فی
ضواحی کوفان در نواحی ظاهره کوفه و این کنایت است از منقلب ساختن و متغیر کردانیدن
و امور کوفه را فعطف علیها پس میل کند برایشان عطف الضروس مثل میل کردن ناقه کزنده
بدندان بر دوشندکان خود وجه شبه غضب است یعنی خشمکین شود بر مردمان و فرش
الارض و فرش کند زمین را بالرؤس بسرهای ایشان چنانچه در روایت واقع شده
که چون آن ملعون در شام ظهور کرد در حینی که بدر شی او را امر لخلیفه خود کردانیده بود برجمع
مردمان بکوفه رفت و مصعب بن زبیر را بقتل آورد بعد آنکه مختار ثقفی بقتل رسانیده بود و حجاج را رسیده
امر کرد بقتل عبد الله بن زبیر و هو م خانه کعبه را و بمنجنیق خانه کعبه را خراب کرد و عبد الله را
بیرون آورد و بقتل رسانید و این در سال هفتاد و سیم بود از هجرت و خلق بسیار را از عرب
بقتل رسانید و حجاج را بر سر مردمان مسلط کردانید تا بانواع ایذا و ازار مردمان را هلاک
کرد و از ینجا که آنحضرت میفرماید که قد فغرت فاغرته بتحقیق که کشاده ساز دان ملعون دهان
خود را برای ذی و قتل اهل بابل مثل سبع صایل و ثقلت فی الارض و کران کردد در زمین وطاته
قدم نهادن و ایستادن او بعید الجولة در حالتی که دور دراز باشد جولان او در شهرهای بعید
عظیم الصولة بزرک باشد حمله آوردن او و عنایت فرموده بثقل وطاة از برای شدة باس
او و اشارت نموده بیعد جولته باتساع متصرف ملکاو و در بعضی روایة بعید و عظیم برفع
واقع شده بآنکه خبر مبتدای محذوف باشد که آن هو است یعنی او بعید الجولة و عظیم
الصوله باشد و الله لیشردنکم فی اطراف الارض بخدا سوکند که براند و پراکنده کرداند شما را
در جوانب زمین بسبب ظلم و جفا حتی لا یبقی منکم الا قلیل تا آنکه باقی نماند مکر اندکی کالکحل فی
العین مانند سرمه در چشم و مقرر است که این خود عقوبات دنیویه ایشان بود تا اخرویه
چه رسد زیرا که آزار بسیار کردند آنحضرت را در قصه حکمین و غیر آن و بعد از آن اولاد او



او را ضایع ساختند پس او الحق سبحانه مختار را بر ایشان مسلط کردانید تا در یک روز هفتاد هزار
کس از کوفیان را بقتل رسانیده و بار دوم حجاج را بر ایشان کماشت تا اکثر ایشان را هلاک ساخت
و کوفه را خراب کرد و بدیکران پرداخت چنانچه در تواریخ مذکور است و چون رسیدن این فتن
عظیمه بکوفیان بواسطه مخالفت و عناد و عدم اطاعت رب عباد بود از ینجهت میفرماید که
فلا تزالون کذلک پس همیشه باقی باشید باین فتنه و آشوب حتی تؤب الی العرب تا باز کردد بسوی
اهل عرب عوازب احلامها عقلهای علیه که در نظام احوال غایب شده باشد از ایشان مثل
رایهای صایب در باب احتیاط و تقوی و پرهیزکاری و پیروی ایمه و علما و غیر آن و کفته اند که
این عرب اشارتست بعباسیان و معاونان ایشان چون قحطبة بن شبت طلی و حمید و حسن
و ابرهیم بن معصب و بنی زریق و غیر ایشان که در زمان امیه مقهور بودند تا محلی که ابو مسلم
مروزی ملک را تسلیم بنی عباس کرد و خود بازکشت بموضع خود که مرو بود فالزموا السنن القایمه
پس لازم شوید و پیروی نمایید سنتهای ثابته را و الاثار البینه و نشانهای واضحه را و العهد القریب
و پیمان نزدیک را الذی علیه باقی النبوة که براوست باقی پیغمبری را مراد ایام خلافت خود ست
که همچو ایام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در بسط عدل و ترویج دین و علموا ان الشیطان
و بدانید بتحقیق که دیو سرکش انما یسنی لکم جز این نیست که آسان میکرداند از برای شما طرقهای
خود را لتتبعوا عقبه تا پیروی کنید در عقب او و بواسطه آن راه پند دربران کقوله تعالی انا اید
حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر و من کلام له علیه السلام و از جمله کلام آنحضرت است
که واقع شده فی وقت الشوری در وقتی که کردانید عمر علیه اللعنة خلاف را بامر شوری
در میان شش و مراد بشوری درین مقام اختیار کردن کیست از برای خلافت بی نصی از جانب
حضرت رسالت پناه صلعم و آن کلام رفعت نظام است که لن یسرع احد قبلی هو کزشتافته
نمیشود و کسی پیش از من الی دعوة حق بسوی خواندن حق و صله رحم و برعایت کردن پیوستکی
بخویشان و عایده کرم و برسانیدن بخشش یعنی آن شوری اکر حق من بود من شتاب میکردم بسوی
ان و غیری را نمیرسد که بر من سبقت نماید در آن فاسمعوا قولی بشنید کفتار مرا و عوا منطقی
و نکهدارید سخنان مرا عسی ان تروا هذا الامر نزدیک است که به بینید این کار خلافت را بر من بعد